UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228844
UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. Accession No. 14462

Author علی احمد جلی

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

پارسی ناب

گردآورده

کمترین بندگان

علی اصغر حکمت

ویژهٔ انجمن ایرانی سازمان فرهنگی یونسکو

تهران

۱۳۳۰

من آن مرغ سخنگویم که در خاکم رود صورت هنوز آواز میآید که سعدی در گلستانم

تصویر استاد حسن سعدی شیرازی روی قدیمترین سابح موجود
با افتخار افتتاح آرامگاه - تهران ۱۳۳۰

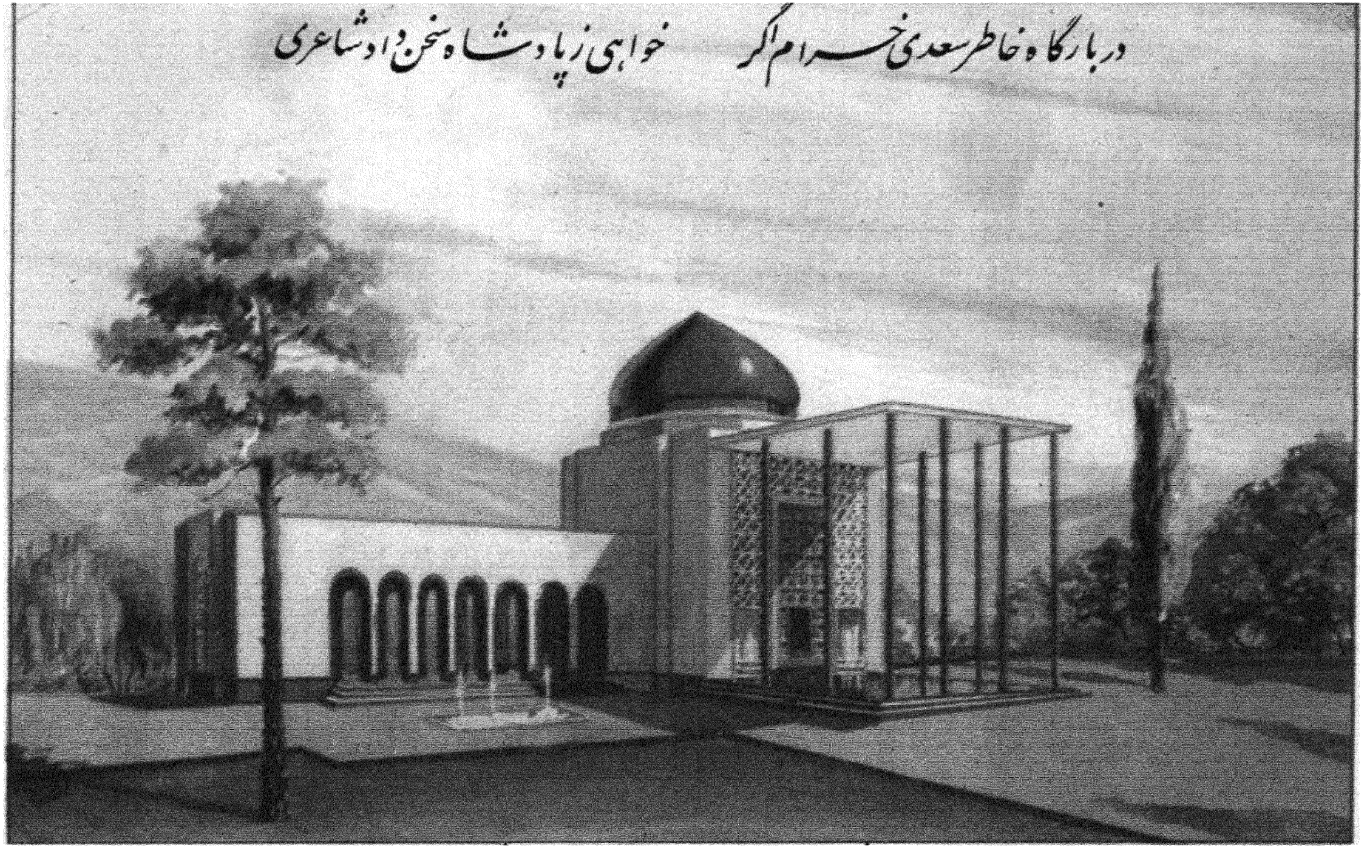

آرامگاه شیخ اجل مشرف الدین بن مصلح سعدی شیرازی

فهرست نخشها

		برگ یک تا هشت
	سرآغاز	
۱	از سخن پاک ایزدی	۱
۲	از گفته های پیر هرات	۸
۳	نامهٔ پارسی از نویسنده داستان وصّاف	۲۷
۴	سخنی چند از استاد سخن	۴۰
۵	نامه از معین الدّین یزدی	۷۵
۶	نامهٔ پارسی از دوانی	۸۳
۷	نامهٔ میرزا طاهر وحید	۹۲
۸	نامهٔ فرهاد میرزا	۱۰۲
۹	نبشته های یغما	۱۷۱
۱۰	چکامهٔ پارسی اندرز بجوانان	۱۸۸
۱۱	داستان نامهٔ وقار شیرازی	۲۰۷
۱۲	کهن ترین سرآغاز شاهنامه	۲۶۸
۱۳	درکنار تخت جمشید	۳۲۵
۱۴	تندیس فردوسی	۳۵۶
۱۵	واژهٔ چند از بیهقی	۳۸۳
۱۶	نامهٔ خسروان	۴۱۱
۱۷	در دانشگاه تهران	۴۶۲
۱۸	سرگذشت فرهنگستان ایران	۴۷۸

سرآغاز

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم
که من دلشده این ره نه بخود میپویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
که از آن دست که میپروردم میرویم (حافظ)

چنین گوید نویسندهٔ این نغز نامه و سراینده این هنگامه که چون بروزگار ما شور واندیشه نوشتن پارسی و دوری جستن از سخنان بیگانه در سر برخی از نگارندگان و فرهنگیان جای گرفت و نبشته های بسیار و گفتارهای گوناگون از پیوسته و پراکنده در هر گوشه و کنار پدیدار گردید - در جهان فرهنگ پارسی دری نوین گشوده شد و در این دشت پهناور راهی تازه نمودار گشت.

گروهی که از چاشنی سخن گویندگان و استادان بی بهره بودند مگر به تندروی بسیار و سخت گیری بی اندازه از شاهراه میانه روی دور گشتند و به بیابان گمراهی فرو افتادند. و در این روش که باریک بینی و هوشیاری فراوانش ناگزیر است نیاندیشیده گام نهادند. تا آنجا که بسیار سخنان بی ریشه و بن پرداختند و نبشته های نادرست با واژه های

مرده و کهن بر خامه روان ساختند که به برون نازیبا و بدرون ناپسند بود.

گروهی دیگر در پاس فرهنگ پارسی از دستبرد بیگانگان بس بی پروا ماندند و از نگاهداشت زبان نیاگان یکباره تن زدند و نبشته های خویش را به واژه های زشت و سنگین تازی و فرنگی بیآلودند. و تیمار فرهنگ ایران را چنانکه درخور مردان کشور دوست است چنانکه شاید رها کردند و بی بیم و باک گفتارهای ناپاک که با آهوی سنگین نویسی و بیگانه دوستی آلوده بود از هر سو روان ساختند و آن را یک گونه هنرنمائی و دانش فروشی شمردند.

در میان این دو گروه خردمندانی چند را که پایهٔ دانش استوار بود ازین رهگذر دلنگرانی بسیار روی داد. و رها کردن چهره زیبای سخن نیاگان را بدست دو دسته آرائیشگر نا هنرمند بزهی بزرگ دانسته و از راه و روش هر دو گروه بسزا آشفته دل و پریشان گشتند.

ازاین پریشانی و آشفتگی نوآموزان دانش پژوه را سرگردانی بسیار رو میداد و راه راست را شناختن و کرانه میانه روی را دانستن نمیتوانستند هر کسی از سوئی میرفت و بروشی میگرائید و بیم آن میرفت

که این آشوب و بهم ریختگی فرهنگ کهن سال ایران را به نابودی و نیستی
بکشاند و آن نهال برومند را که مایهٔ سرفرازی مردم این کشور است یکباره
از بیخ و بن برانداز د.

این بندهٔ ناچیز را که زندگانی به پژوهش گفتار بزرگان
بسر آورده ام و بجستجوی فرهنگ پارسی رنج فراوان برده هم ازین رو
همواره جان پژمان و دل اندوهگین بود - روزی در دلم آمد که داروی
این درد جانکاه را باز در دارو خانه پیشینیان که پزشکان بهشتی بیماریهای
تن و جانند بجویم و در دیوانها و دفترهای آنان که پایهٔ این زبان شیرین را
استوار کرده اند پژوهش کنم. مگر باشد که از تراوشهای خامهٔ ایشان نخستانی
بدست آورم که رهنمون مردم همزبان ما باشد. پس بکنجکاوی نبشته های
ایشان کمر بستم و کوشش بسیار کردم تا سرانجام چند پاره از گفتارهای
نغز و سخنان پرمغز از آن بزرگان بدست آمد که در درازنای روزگار از
سدهٔ چهارم سالمه کوچی که زبان پارسی با تازی یکسره آمیخته شد تا باین
زمان گاه بگاه نامهٔ هنرمند در آورده اند یا آنچنان بوده که آهنگ

پارسی نویسی داشته واز واژه های تازی پرهیز کرده اند یا بسیار شت ساده
و بفرمان نهاد پاک بزبان مردم روزگار خود سرودی سروده و یا سخنی روان
فرموده اند. با خود گفتم از این خوبتر برای راهنمائی آیندگان نمونه نخواهد بود
همان بهتر که آن نبشته های سخته و گفته های پرداخته را در پیشگاه مردم دانشور
بگسترم و جوانان دانشجو را از معانی آرم تا بدستور ایشان که استادند
شاگردان را جای ستیز نماند و گفتار آنان بهر گفتگو پایان دهد.

بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد باز لف دلکش تو کرا روی گفتگوست

چند پاره از آن سخنان از پیش در "ماهنامه آموزش و پرورش"
نبشته شد و در سراسر کشور پراکنده گشت و در نزد دانشمندان پسندیده افتاد
پس بنده رهی را به گرد ساختن آن گفتارهای برگزیده در یک نامه برانگیختند
و بمهربانی بسیار مرا بنگارش آن در یکجا فرمان دادند و در این کارهای فشردند
بنده نیز فرمان بردم و آن سخنان را گرد کردم و چون آن دفتر یکسر فراهم شد
گزاره بر آن ناگزیر آمد - بناچار یادداشتهای چند در سرگذشت زندگانی
بزرگان که نامشان با سخنشان در این نامه رفته است بنگاشتم و همچنان

برای روشن کردن واژه های دشوار پارسی که بدرون گفتار راه یافته و ترجمای
آن بایسته بود سخنی چند بر آن بیافزودم. و در درستی نام شهرها و جای ها و
نامه ها و دیگر چیزها که دانستن آن خواننده را سودی و نگارنده را بایدبودی بود
آنچه سزاوار میبنمود در آن گزاره بیاوردم.

و اینک آن سخنان برگزیده را با یادداشتهای کوتاه خود بروشی
زیبا و دست نوشتی دلپسند بزیور چاپ و دانش پژوهان را ارمغانی ناچیز می آورم
بدان امید که در آستان دانشمندان فرهیخته پذیرش یابد و بر لغزش و آهوی آن
خرده نگیرند و کجی و نادرستی آن را چنانکه خوی نیک ایشان است راست و درست
فرمایند.

گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید کدام در بزنم چاره از کجا جویم

امیدوارم که این پارسی نامه جوانان را بکار آید و چراغ سخن دانایان
رفته را فرا راه خود بدارند و از هر تندروی ناپسند و کندروی ناهنجار بپرهیزند
و یاری و رهنمونی از ریخته خامه بزرگان جویند و گوش اندرز نیوش آنان را ایزد پاک
از گزند دانا نمایان هنرفروش و فریب تندروان سخت کوش در پناه سروش

گوش دارد.

جوانا سر متاب از پند پیران که پند پیر از بخت جوان به

نوآموزان دانش پژوه براستی بدانند که روزان و شبان در سراسر زندگانی بندی از پی یکدیگر میگذرند و دفتر زندگانی را مینوردند نیکبخت آن کسی است که ارزش این روزهای گرانبها را بشناسد و دمی را بهرزه تباه نسازد و زمانی بیکار ننشیند و همواره در پی افزایش دانش برخیزد. چه - دریغ باشد که روزگار جوانی با همه توش و توان که ایزد مهربان او را بخشیده است بیهوده از دست برود و نیروی خداداد که برای کارهای پسندیده و رفتار شایسته ارزانی شده بکردار ناشایست نابود گردد - همان بهتر که این سرمایه بی پایان که گنجی شایگان است در بهای کالای هنر بکار رود و سود دو جهان از آن بدست آید زیرا که از این دو ستند در بازار جهان کاری پرسودتر نباشد.

امروز که بازارت پرجوش خریدار است دریاب و بنه گنجی از مایه نیکوئی

چون بیاری بخت فرخنده فرجام در این روزها که این نامه بپایان میرسید ساختمان بارگاه بلند پادشاه سخندانان پارس سعدی شیرازی نیز انجام

می پذیرفت. این کار کردنا چیز را شایسته پیشکش درگاه او دانستم و این سخن پارسی را نیاز روان آن دانای فرزانه و استاد یگانه نمودم که تراوش خامه و نگارش نامه بفرّ نام او فرخنده گردد.

بجان او که گرم دسترس بجان بودی　　کمینه پیشکش بندگانش آن بودی

تهران - بهمن ماه ۱۳۲۹ خورشیدی

از سخن پاک ایزدی

سرآغاز نوی

از نامهٔ فرخنده یزدانی - نوی[1] - هم از سدهٔ سوم سالهٔ اسلامی تا امروز ترجمانهای چند بدست است و این بندهٔ نویسنده بژوهش فرخجستگی پیوسته بر آن سر بودم که از آن میان پاره که سرا سر فارسی باشد بدست آورده در آغاز این سخنان بفرخندگی بگذارم مگر آنهمه ترجمانها چنان بازبان تازی آمیخته و واژه های عربی در آن بکار رفته که یک بخش سراسر فارسی سره مرا بدست نیامد تا آنجا که از این کار نومید شدم - ناگهان در این روزها نامهٔ دست نویسی در نوی[2] شناخت بدست آمد چون بر آن نگریستم نخستین پارهٔ آن که سرآغاز نامه (سورهٔ[3] فاتحة الکتاب) است بپارسی سره دیدم و آن را از خجستگی ها و نیکیهای

از سخن پاک ایزدی

سرآغاز نوی

از نامهٔ فرخنده یزدانی - نوی[1] - هم از سدهٔ سوم سالهٔ اسلامی تا امروز ترجمانهای چندی بدست است و این بندهٔ نویسنده بپژوهش فرخجستگی پیوسته برآن سر بودم که از آن میان پاره که سراسر فارسی باشد بدست آورده در آغاز این سخنان بفرخندگی بگذارم. مگر آنهمه ترجمانها چنان بازبان تازی آمیخته و واژه های عربی در آن بگار رفته که یک بخش سراسر فارسی سره مرا بدست نیامد تا آنجا که از این کار نومید شدم - ناگهان در این روزها نامهٔ دست نویسی در نوی[2] شناخت بدست آمد چون برآن نگریستم نخستین پارهٔ آن که سرآغاز نامه (سورهٔ فاتحة الکتاب) است بپارسی سره دیدم و آن را از خجستگی ها و نیکیهای

خدائی دانستم پس آنرا در آغاز سخن جای دادم و این نامه سراسر ترجمانی است از نوی که در سدهٔ ششم بر شتهٔ نگارش در آمده و به (کشف الاسرار)[۴] نامبردار است امید بدرگاه خداوندی آنکه این بندهٔ کمترین را بر این کاری که در پیش دارم یاری فرماید.

بسم الله الرحمن الرحیم	بنام خداوند جهاندار دشمن پرور بخشایندگی و دوست بخشای بمهربانی
الحمد لله رب العالمین	ستایش نیکو و بسزا خدایرا. خداوند جهانیان و دارندهٔ ایشان
الرحمن الرحیم	فراخ بخشایش و مهربان
مالک یوم الدین	خداوند روز رستخیز و پادشاه روز شمار و پاداش[۵]
ایاک نعبد و ایاک نستعین	ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم

اِهدِنَا الصِّرَاطَ المُستَقِيمَ	رهنمون باش ما را براه راست و درست.
صِرَاطَ الَّذِينَ اَنعَمتَ عَلَيهِم	راه ایشان که نواخت (۶) خود نهادی و نیکوئی کردی بر ایشان.
غَيرِ المَغضُوبِ عَلَيهِم	نه راه جهودان (۷) که خشم است از تو بر ایشان.
وَلَا الضَّالِّين	و نه ترسایان (۸) که گم اند از راه تو.
آمین (۹)	خدایا چنین باد.

یادداشتها:

(۱) نوی: این واژه را از دیر باز پارسیان برای قرآن بکار برده اند. در جهانگیری آمده «نوی مصحف را گویند و آنرا نبی نیز گویند». ادیب صابر گفته:

«بسور سورهٔ توریة و سطر سطر زبور — بآیت آیت انجیل و حرف حرف نوی

(۲) نوی شناخت: علم تفسیر القرآن - و آن دانشی است بزرگ که در فرهنگ

اسلامی پدید آمده و نویسندگان و دانشمندان ایران در آن نامه های بسیار نگاشته اند که از همه برتر و بنام تر نامهٔ «جامع البیان» یا تفسیر طبری است بخامهٔ محمد بن جریر الطبری، که بسال ۳۱۰ برده است نامهٔ او در سال ۳۴۵ ه در بخارا در هنگام پادشاهی منصور پور نوح سامانی بپارسی ترجمانی شده است. و نیز دیگر بزرگان در این باره نامه ها پرداخته اند مانند:

زمخشری ابوالقاسم محمود نگارندهٔ (الکشاف) بسال ۵۳۸ ه. برده است

طبرسی ابوعلی الفضل " (مجمع البیان) بسال ۵۴۸ ه. "

بیضاوی ناصرالدین عبدالله " (انوار التنزیل) بسال ۶۸۵ ه. "

رازی فخرالدین ابوعبدالله " (مفاتیح الغیب) بسال ۶۰۳ ه. "

(۳) سوره: نوی را بیکصد و چهارده پاره جداگانه بخش کرده اند و هر بخش را (سوره) گویند و هر سوره نامی دارد. برخی از دانشمندان اسلام آنرا از سور (حصار) گرفته اند و از اینرو به (باره) ترجمانی توان کرد. برخی دیگر آن را سوره با همزه نوشته و آنرا بچم (قطعه) دانسته اند که به (پاره) ترجمانی میشود.

(فی الاساس و القاموس. سورة القرآن قطعة منه) زبان شناسان کنونی

آنرا از ریشهٔ سریانی بمعنای (خط) دانسته اند.

(نگاه کنید به مفردات راغب اصفهانی - الاتقان سیوطی - کلمات بیگانه در قرآن نگاشتهٔ آرتور جفری)

(۴) کشف الاسرار و عدة الابرار: ترجمانی است از نوی که نزد همگان بنام (تفسیر خواجه عبدالله انصاری) نامبردار است - مگر نویسندهٔ آن از شاگردان و پیروان خواجه هرات است و رشیدالدین ابوالفضل احمد نام داشته از مردم میبد. وچنانکه خود در دیباچهٔ آن نامه میگوید «آنرا در سال پانصد و بیست سالهٔ اسلامی برای روشن ساختن تفسیر پیر خود خواجه عبدالله انصاری برشتهٔ نگارش درآورده است.

(۵) مالک یوم الدین: چنانکه برخی آنرا ملک یوم الدین خوانده اند و در اینجا آنرا بپادشاه ترجمانی کرده و روز رستخیز و روز شمار و روز پاداش هر سه روز (قیامت) باشد.

(۶) نواخت: ونواختن ونواز ونوازش ونوازیدن - بمراد رسانیدن وخوش کردن ونیز بمعنای خواندن وسرائیدن باشد. (برهان)

سعدی گوید:

انکو بغیر سابقه چندین نواخت کرد ممکن بود که عفو کند گر خطا کنیم

(۷) جهود: بعربی الیهود - وبفرانسه le juif - ازریشه لاتینی

جودئوس Judaeus که همه ازواژه عبری یهودیه Yehudhi

مشتق شده. درآغاز نام یکی از اسباط و قبائل بنی اسرائیل بوده است که پس از

مراجعت ازاسارت بابل درناحیه یهوده Judah سکونت گرفته اند

وازآن پس این نام را عمومیت داده وبرکلیه کسانی که ازدین ونژاد اسرائیل باشند

شامل ساخته اند.

درزبان فارسی کلمه جهود بنام این طایفه از باستان آمده نه آنکه

ازریشه عربی (جهد) باشد چنانکه برخی گمان کرده اند.

فردوسی گوید:

جهود آن درخانه ازپس عسبت بیاورد خوان وبخوردن نشست

سعدی گوید:

یکی جهود ومسلمان نزاع میکردند چنانکه خنده گرفت ازنزاع ایشانم

بعضی ازمفسرین قرآن مجید .... المغضوب علیهم را درباره

جهودان دانسته اند و الضالین را درباره نصاری

(۸) ترسا : عابد نصاری که بتازی راهب گویند .

خاقانی گوید :

فلک کجرو ترا ست از خط ترسا　　مرا دارد مسلسل راهب آسا

و بمعنی آتش پرست نیز آمده است . (رشیدی - جهانگیری)

(۹) آمین : فی القاموس «آمین بالمد والقصر - وقد یشدد الممدود - یقال ایضاً - اسم من اسماء الله تعالی - ومعناه اللهم استجب او کذلک فلیکن - او کذلک فافعل»

واین واژه از ریشهٔ لاتینی Amen و در بنیاد از ریشهٔ عبرانی Ameen آمده است و در زبانهای فرنگی نیز استعمال میشود . و برخی از خوانندگان نوی (آمین) را پاره از سورهٔ فاتحه دانند و آن را در پایان آن بخوانند

از گفتهای پیر هرات

نزدیک هزار سال پیش ازین پیر مردی در هرات میزیست که آوازهٔ پاکدامنی و رستگی و درویشی او در سراسر کشور پارسی زبانان پهن شد و همه کس او را از مردان خدا میشمرد. این مرد بزرگوار که به خواجه عبدالله نامبردار است از نوادگان ابوایوب انصاری از یاران پیمبر پاکدینان میباشد و ازاینرو عبدالله را نیز «انصاری» گفته‌اند. گورگاه پیر انصاری هم اکنون در هرات در دامان کوهی بلند در دیهی بنام «گازرگاه» برجا و برپاست و از هر گوشه پیروان و دلبستگان آن پیر پارسا بجستجوی فرخجستگی و فزونی آهنگ هرات میکنند و کاروانها برای بوسیدن پیشگاه گور وی میشتابند.

خواجه هرات در روز آدینه هنگام شام بدوم شعبان بسال سیصد و نود و شش سالمه (جدائی پیامبر از مکه) در هرات زائیده شد و ازوی گفته‌اند که گفت: «من بهار را سخت دوست دارم چونکه در هنگام بهار زاده‌ام و هرگاه آفتاب به هفدهم اردیبهشت برسد سال من پایان یابد و آن میانهٔ بهار بود در هنگام سرسبزی

چمن و شاد ابی گل»

گویند چون بجهان آمد پیرزنی از خدا پرستان که خاتونی بوده است پاکدل وروشن نهاد از مردم پوشنگ[۴] گفته است که پیر من «خضر» پیمبر گفت در شهر بازاری زاده ایست که نه پدر داند که او کیست نه مادر و چنان شود که در همهٔ روی زمین کسی از او مه نبود و خاور و باختر از نام او پر شود»

باری خواجهٔ هرات در کودکی در آن شهر پرورش و آموزش یافت و هوش وی آنچنان بود که در چهار سالگی بدبستان رفت و چنان شد که در نه سالگی از خود بر نگاشتی[۵] خود گوید من در دبیرستان خرد بودم که چامه ها میسرائیدم چونانکه دیگر از بر من رشک میبرد روزی پسر یکی از خویشان خواجه یحیی عمّار که از دانشمندان روزگار بود با من در دبستان بود و من در آن هنگام بی رنج اندیشه[۶] چامه های تازی میسرودم و هر چیز که کودکان از من خواستندی که در آن چامه بسرای بزودی بگفتمی بیشتر از آنچه آنکس خواسته بودی روزی آن پسر پدر خود را گفته بود که وی در هر چیز که خواهد چامه سراید - پدر کودک دانشمند بود باو گفت چون بدبیرستان شوی از وی بخواه که این چامه را بتازی در آرد:

روزی که بشادی گذرد روز آنست وآن روز دگر روز بد اندیشان است

من درزمان بگفتم :

ویوم الفتی ماعاشه فی مسرّة　　وسایره یوم الشّقاء عصیب

رم الوصل مارمت السّعادة فالدّجی　　بتغنیض عیش الاکرمین رقیب

ونیز این نیم چامه[۷] را ازوی خواستند که تازی کند :

آب آید بهر جوئی که روزی بوده

گفت :

عهدنا الماء فی نهر فنرجو　　کما زعموا رجوع الماء فیه

وهم وی گفته «که مراشش هزار سرواد تازی بیش است باندازه درست[۸] درد مردمان و درپشت برگهای کاغذ وهم وی گفته که روزی بشمار اوردم که چند چامه یاد دارم از سرواد[۹] تازی صد هزار بیش یاد داشتم ازگویندگان بنام چه از پیشینیان و چه از پسینیان آنها »

وهم وی گفت : «که هر روز بامداد بگاه نزد خواننده نوی[۱۰] میشدم بخواندن وچون بازآمدمی بآموختن شدمی وشش روی برگ کاغذ نوشتمی وازبر کردمی وچون ازآموختن برخاستمی چاشتگاه نزد آموزگار شدمی وهمه روز بنوشتمی

و روز خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچگاه آسایش نبودی و از روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه همه روز در بایستی و بیشتر روز بودی که تا پس از نماز خفتن بر ناهار[11] بودمی و هم وی گفت: «خدا مرا نیروی یادداشت و نگاهداشت[12] داده بود که هر چه بر خامهٔ من بگذشتی مرا از بر شدی و من سیصد هزار گفتار از گفته های پیغمبر[13] بیاد دارم و آن رنج که من در جستجوی سخنان پیغمبر کشیدم هرگز کسی نکشیده روزی یک جایگاه از نیشابور تا دِزباد[14] که باران میآمد سراسر راه من خم شده میرفتم و نوشته گفته های پیغمبر را بدل باز نهاده بودم تا تر نشود»

و هم وی فرمود: «من در نوی شناخت[15] شاگرد خواجه یحیی عمار[16] را که اگر من ویرا ندیدمی دهان باز ندانستمی کرد. و من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قهندزیان[17] را گفت که «عبدالله را نباز دارید که از وی بوی پیشوائی میآید»

و نیز فرموده است که: «استاد ان من در دانشهای گوناگون و در آئین خداشناسی بسیار ند و پیر من در راه و روش درویشی شیخ[18] ابوالحسن خرقانی[19] است و او استاد من است بیک سخن که گفته: «آنکه نخورد و نبخشید چیز دیگر است مرا بوی پس از این هیچ چیز نماند که راست شناسی[20]

مرادیده و دانسته‌اند» چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم - وی مرا بزرگ میداشت و پیروان او مرا گفتند: «سی سال است که با وی همراه هستیم هرگز ندیده‌ایم که او کسی را چنان بزرگ و گرامی دارد که ترا، و چنان نکو دارد که ترا: «من گفتم «زیرا که مرا بوی فرستاده بودند.» روزی بوی گفتم: «از تو پرسشی دارم گفت بپرس ای من ما شوکه تو آنگاه[21] از وی پنج پرسش کردم: سه بزبان و دو بدل همه را جواب گفت و دو دست من گرفته بود و از آن آگاه نی و فریاد میزد و آب چون جوی از چشم من میرفت و با من سخن میگفت» از سخنان اوست که فرمود: «عبدالله گنجی بود پنهانی - کلید آن گنج بدست ابوالحسن خرقانی، تا رسیدم بچشمهٔ آب زندگانی - چندان خوردم که نه من ماندم و نه خرقانی»

سلطان حسین میرزا[22] که در پایان سدهٔ نهم پادشاه هرات بوده و نامهٔ بنام «مجالس العشاق» نوشته در آن سرگذشتی از پیر هرات بازگفته و در آنجا این داستان را از او نوشته است «که روزی دو کس از مردان راه خدا با وی همراه بودند بر آن سر شدند که چند روزی در کار خود تنها از خدا یاری جسته و دست از جز او بشویند پس همه با هم بکوهی رفته و چهار روز در آنجا بماندند و از هر خواهشی لب فرو بستند

چهار روز از هیچ جا خوراکی ایشان را نرسید چون گرسنگی بسیار شد گفتند هنگام آنست که از خدا بجوئیم و بخواهیم نخست آنکه در درستی و استواری گروش[۲۳] او بخدا از دو یار دیگر سست تر بود دست نماز بدرگاه بی نیاز دراز کرد و چنین گفت:

«خدایا منت رهی چراندهی» این درخواست پسندیده نیفتاد پس دومی که گروش بخدا او را بیشتر بود زبان نیاز بگشود و گفت: «خدایا منت رهی هنگام آن شد که دهی» باز نشانهٔ پذیرش[۲۴] هویدا نگردید چون سومی که پیر انصاری بود دست نماز برداشت چنین فرمود:

«خدایا منت رهی اگر دهی و اگر ندهی» هنوز این سخن بر زبان داشت که جوانی از راه رسید و برای درویشان زاد و توشهٔ فراوان آورده بود و بر ایشان بگشود.

باری پیر انصار در سال چهارصد و هشتاد و یک در هرات جان بجهان جاوید برد و در جایگاهی بنام گازرگاه[۲۵] که هم اکنون در بیرون هرات است بخاک رفت و گورگاه وی نزد همه کس نامبردار است و مردم از نزدیک

و دور برای یافتن خجستگی و نیکبختی بدانجا میشتابند.

سخنان خواجه بسیار نغز و شیرین است و همه هرچند کوتاه و اندک است لیکن بسیار ژرف و بزرگ و این شیوه پراکنده نویسی ساده را او نخست بکار برد و پس از او سعدی شیرازی همان راه را پیروی کرد و زیبائی و نغزی دیگر بدان افزود. بسیاری از گفته های او با سخنان سعدی بازشناخته نشوند و در بسیار جاها یک سخن را به هر دو بازبسته اند چنانکه در یکجا خواجه انصار فرموده است «چنین گوید پیر بازاری عبدالله انصاری در روزگار جوانی چنانکه دانی» و سعدی در گلستان فرماید: «در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی.» و از اینگونه سخنان همانند از آن هر دو بزرگ بسیار است و پیداست که سعدی در این روش پیرو خواجه هرات میباشد.

نامه هائی که بخامه آن دانشمند نگارش یافته بسیار است که برخی از آنها پایمال دست روزگار شده و از میان رفته و آنچه بجای مانده بسیار کمیاب و پراکنده است از آن میان نام چند نامه را که همه داستان نویسان در سرگذشت[۲۶] او نام برده اند و از او شناخته اند در اینجا یاد میکنیم:

۱- «کنز السالکین» بفارسی بر روش سخنوران[۲۷] میان بسیار چیزها که باهم دوگانگی دارند مانند روز و شب.

۲- «منازل السائرین الی الحق المبین» بتازی که عبدالرزاق دانشمند کاشی[۲۸] برای گشادن دشواریهای آن بر آن آشکار نامه[۲۹] نگاشته است.

۳- «طبقات الصوفیه» و آن خود نامه است بزرگ. دانشمند جام نورالدین عبدالرحمن[۳۰] در سال ۸۸۱ در سرگذشت درویشان بزرگ و پیران راه خدا نامه فراهم آورده است بنام «نفحات الانس» و در دیباچه آن گفته است که ریشه آن سخنانی بوده است که خواجه انصاری یادر انجمن یاران و هم نشینان یا در هنگام پند دادن در میفرموده است بزبان هراتی کهن. و جامی آن را بزبان فارسی زمان خویش درآورده و بسیار چیزهای سودمند داستان پیران دیگر بر آن افزوده است و آن نامه ایست گرانبها که در ایران و هندوستان بارها نوشته شده و یا بچاپ رسیده و بفراوانی در همه جا یافت میشود.

۴- «ذم الکلام» ۵- «زاد العارفین»

و این هر دو تازی است و بچاپ نرسیده و رونوشتی از آنها در «موزه بریتانیا»

یافت میسود .

۶- (انوار التحقیق) که سخنان کوتاه و ساده اوست در پند اندرز و راز و نیاز

در سخنان خواجه گرمی چنان نهفته است که در دل خواننده و شنونده آتشی

برمیفروزد که جان او را میسوزد بویژه هر جا که با خدا راز و نیاز دارد این سوز و گداز

بیشتر است بسیار پرشور و پرسوز و نیز بسیار روان و ساده و تهی از آرایش میباشد

بروزگار ما که نزدیک هزار سال از زمان او گذشته هنوز آن گفتارها با کمال

آسانی و روانی زبان خرد و بزرگ است .

اینک ما از میان سخنان بسیار او چند گفته پراکنده و دو سه چامه و

چکامه که بی رنج هنرنمائی و خردآزمائی از روی سادگی بفارسی روان آمده است برگزیده

در اینجا برمی نگاریم چرا که در آن گفتارها هم آموزش زبان نهفته است و هم پرورش

روان و کامیابی در رستگاری مردم باین است و آن :

۱- « خدایا ، هر که را براندازی با درویشان دراندازی ! »

۲- « خدایا ، همه تو ، ما هیچ ، سخن اینست بر خود میپیچ ! »

۳- « دل دوست یافتن پادشاهیست . بیدل دوست زیستن گمراهیست »

۴- «داستان دوستی دانی چرا دراز است؟ زیرا که دوست بی نیاز است!»

۵- «حز راست نباید گفت، هر راست نشاید گفت! گفت نوشی است همه زهر، و خاموشی زهری است همه نوش!»

۶- «ایکه داری مگو و ایکه نداری دروغ مگوی! اگر داری منفروش و اگر نداری مخروش!»

۷- «هر که میداند که او را چه میباید کرد او را هیچ نمیباید کرد و آنکه نمیداند که او را چه میباید کرد او را همه چیز میباید کرد!»

۸- «دود از آتش و گرد از باد چنان نشان ندهد که مرید از پیر و از پیرو شاگرد از استاد!»

۹- «خدایا، آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبدالله کشت فراآب!»

۱۰- «خدایا، پنداشتم که ترا شناختم اکنون پندار را در آب انداختم!»

۱۱- «از او خواه که دارد و میخواهد که بخواهی، از او مخواه که ندارد و میترسد که از او بخواهی!»

۱۲- «یکی میدود و نمیرسد و یکی خفته و بدو میرسد!»

۱۳- «بنده آنی که در بند آنی، آن نمای که آنی تا در نمانی، وگرنه تو نمانی

چنانکه سزای آنی!»

۱۴- «اگر در آئی در باز است و اگر نیائی خدا بی نیاز است!»

۱۵- «خدایا آنرا که تو خواهی آب در جوی روانست و آنرا که نخواهی چه در مانست!»

۱۶- «یافت تو آرزوی ماست. دریافت تو نه ببازوی ماست!»

۱۷- «خدایا. همه از تو ترسند و من از خود، از تو همه نیکی دیدام از خویش همه بد!»

۱۸- «اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی، دلی بدست آر تا کسی باشی!»

۱۹- «هر که خواست غم او از دل ما برخاست، ما را غم آنست که نمیتواند خواست!»

۲۰- «درویشی خاکیست بخیته و آبی بر آن ریخته، نه پشت پا را از آن گردی و نه کف پا را از آن دردی!»

۲۱- «ای دیر خشم زود آشتی آخر در نومیدی مرا بگذاشتی!»

۲۲- «خدایا. همچون بید میلرزم که مبادا هیچ نیرزم»

۲۳- «اگر گناه لاف مزن، از دادهٔ خدا بخور و بخوران و بخشندهٔ خدا یاد آن!»

۲۴- «کار نه روزه و نماز دارد بلکه سکستگی و نیاز دارد!»

۲۵- «خدایا، دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که کار آن جهان بسازیم!»

۲۶- «دانائی ده که از راه نیفتیم، بینائی ده تا در چاه نیفتیم، دستگیر که دست آویز نداریم، درگذار که بدکرده ایم، آزرم دار که آزرده ایم نگاهدار تا پریشان نشویم، بنمای تا در روی کس نگریم، بگشای دری که در بگذریم، تو بساز که دیگران ندانند، تو بنواز که دیگران نتوانند، همه را از خود رهائی ده، همه را بخود آشنائی ده!»

۲۷- «خدایا، بسار کار من و منگر بکردار من!»

۲۸- «روزگاری او را میجستم خود را میبافتم، اکنون خود را میجویم او را میبایم!»

۲۹- «خدایا، تا تو را شناختم از (غم) فردا بگداختم!»

۳۰- «خدایا، بر آن روز میخندم که یافته میجستم، دست و دل از دانش شستم، بنا بینائی میگریستم، بمردگی میزیستم!»

۳۱- «خدایا، میپنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت و شناخت را در آب انداختم!»

۳۲- «خدایا، نه نیستم نه هستم، نه بریدم نه پیوستم، نه بخود میان بستم اکنون زیر سنگ راست دستم!»

۳۳- خدایا، چون بتو نگریم شاهیم تاج بر سر، و چون بخود نگریم خیام وار خاک بدتر!»

۳۴- «خدایا، از کشتهٔ تو خون نیاید و از سوختهٔ تو دود، کشتهٔ تو بکشتن شاد و سوختهٔ تو بسوختن خشنود!»

۳۵- «خدایا، میبینی و میدانی و برا وردن میتوانی!»

۳۶- «خدایا، اگر نه از تو آغاز این کار ستی، لاف بندگی ترا که یارستی خدایا فرمائی که بجوی و میتر سانی که بگریز، مینمائی که بخواه و میگوئی بپرهیز!»

۳۷- «خدایا، مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و مدر این پردهٔ دوخته را- چون سگی را بر آن دربار است عبدالله را با نومیدی چکار است!»

۳۸- «خدایا، گر یخشه بودم تو خواندی، گر سنه بودم برخوان تو نشاندی!»

۳۹- «خدایا، مارا پیراستی چنانکه خواستی!»

۴۰- «یار باش و بار مباش، گل باش و خار مباش، یار نیک به از کار نیک!»

۴۱- «اگر پای داری در بند او و دار و اگر سر داری در کمند او آر بندهٔ آنی که در بند آنی!»

۴۲- «آن ارزی که میورزی، هر چیز که بزبان آمد بزیان آمد!»

۴۳- «دوست را از در بیرون کنند اما از دل بیرون نکنند، خدای بیند و میپوشد همسایه میبیند و میفروشد!»

۴۴- «آنکه دارد میپوشد و آنکه ندارد میفروشد، اگر در آئی در باز است و اگر نیائی خدا بی نیاز است!»

۴۵- «آن نکو تر که زشت بگذاریم و نغز گیریم، پوست بگذاریم و مغز گیریم!»

۴۶- «در کودکی بازی و در جوانی مستی، در پیری سستی، پس خدا را کی پرستی!»

۴۷- «دنیا نه جای آسایش است که جای آزمایش است!»

۴۸- «بترس از کسیکه نترسد و هر چه کند از کس نپرسد، اگر ترسی بپرسی اگر نترسی نپرسی!»

۴۹ - «نیکی را نیکی خرمساریست، نیکی را بدی شرمساریست
بدی را بدی سگساریست، بدی را نیکی خاکساریست، این
سخن عبدالله انصاریست!»

۵۰ - «خدایا، هرکه را خواهی که بر افتد او را رها کنی تا با دوستان تو
در افتد - خدایا تو آئینی و دوستان آئینه - آئین را در آئینه
نتوان دید هر آینه!»

۵۱ - «خدایا، اگر با تو نمیگویم افکار میشوم، چون با تو میگویم
سبکبار میشوم، خدایا ترسانم از بدی خود، بیا مرز مرا نخودی خود!»

۵۲ - «خدایا، مگوی که چه کرده ایم که در واشویم، و مگوی که چه آورده ای
که رسوا شویم!»

۵۳ - «خدایا، از هیچ همه چیز توانی و به هیچ چیز نمانی، هرکه گوید
چنینی یا چنانی تو آفریننده این و آنی!»

۵۴ - «خدایا، اگر خواهی همه آن کنیم که تو خواهی، چون همه آن
کنی که خواهی، پس از این بیچاره بینوا چه خواهی!»

۵۵- «دوستی را آن شاید که در وقت خشم بر تو ببخشاید!»

۵۶- «خدایا، اگر نه تو آغاز این کار ستی لاف مهر تو هرگز که یارستی!»

«یارب دل پاک و جان آگاهم ده — آه شب و گریه در (سحر) گاهم ده»

«در راه خود اوّل ز خودم بیخود کن — وانگه بیخود بسوی خود راهم ده»

«شب گشت چو روزم از رخ فرّخ تو — زهر غم من شکر شد از پاسخ تو»

«کار تو بدین دمم بدان جا بی رسید — کز دیدهٔ خود در یغم اید رخ تو»

«دی آمد و هیچ نامد از من کاری — وامروز ز من گرم نشد بازاری»

«فردا بروم بیخبر از (اسراری) — ناآمده به بُدی ازین بسیاری»

یادداشتها:

(۱) فرخجستگی و فرّونی: خیر و برکت (۲) سالمه: تاریخ را گویند و آن را روزمیه نیز نامند. مسعود سعد سلمان گفته

«شدش فرامش آن سالمه که آن خوبین — فرو گرفت به نیرنگ و تنبل و دستان

(فرهنگ جهانگیری)

(۳) در نفحات الانس هفدهم ثور آمده است (۴) پوشنگ: که تازی آن فوشنج است شهری بوده بدوری یک روزه راه در باختر هرات که گویا در جایگاه

خرابهٔ آن شهر غوریان بنیاد شده است. (ل - استرنج) (۵) از خود برنگاشتن: املا کردن (۶) بی رنج اندیشه: بی زحمت فکر - بالبداهه (۷) نیم چامه: مصراع یا مصرع که بمعنی یک لخت در باشد و باصطلاح عروض نیمی از یک بیت که چون دو لخت را با هم فراز کنند یک رشود از بیت نیز هر دو را با هم بخوانند و یکی بی دیگری بیت نتواند بود (۸) باندازه درست: بروزن راست (۹) سزاوار: شعر باشد - شاعر گفته

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل که رفت یکسره مقدار و قیمت سزاوار

(فرهنگ جهانگیری)

(۱۰) نوی: مصحف را گویند و آنرا نبی نیز گویند. ادیب صابر گفته

بسوره سورهٔ توریته وسط سطر زبور بآیت آیت انجیل و حرف حرف نوی

(۱۱) ناهار: کسی که از بامداد چیزی نخورده باشد گویند در اصل ناآهار بوده الف ممدوده بجهت تخفیف حذف کرده اند - آهار - بمعنی خورش و طعام است. از رشیدی

(غیاث اللغه)

(۱۲) نیروی یادداشت: قوهٔ حافظه نگاهداشت: حفظ

(۱۳) گفتهٔ پیغمبر: حدیث نبوی (۱۴) دزباد: از نواحی نیشابور در ساحل شورود که اعراب (قصرالریح) نامیده اند نزدیک فرها د جرد امروزه است (ل- استرنج)

(۱۵) نوی شناخت: علم القرآن (۱۶) خواجه یحیی عمار: امام هرات و استاد تفسیر و فقه (تذکرة الاولیا- نفحات الانس) (۱۷) قهندز: قلعهٔ هرات که در وسط شهر واقع است (ل- استرنج- ص ۴۰۸) (۱۸) راه درویشی: طریقت تصوف

(۱۹) شیخ ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی: از بزرگان تصوف وفات ۴۲۵ هـ (نفحات الانس شمارهٔ شیخ) (۲۰) راست شناسی: علم حقیقت

(۲۱) من ما شوکه تو: انا معشوقک (چنین است در نفحات)

(۲۲) سلطان حسین میرزا: (بایقرا) پادشاه هرات متوفی بسال ۹۱۲ هـ (حبیب السیر)

(۲۳) گروش: اعتقاد، ایمان (۲۴) پذیرش: استجابت (۲۵) گازرگاه: دیهی است به نیم فرسنگی هرات گورگاه خواجهٔ انصار- در دامان کوه- و گور بسیاری از بزرگان و پیشوایان دین و پادشاهان در آنجا ست.

نویسندهٔ این سخنان را در بهار سال ۱۳۲۶ خورشیدی فرخندگی دیدار آن آستان

فراهم آمد اکنون رونقی چندان ندارد مگر در دل انگیزی و خرمی در جهان بی مانند است. (۲۶) داستان نویسان: مورخین (۲۷) بروش سخنوران: سبک مناظران (۲۸) عبدالرزاق کاشی شیخ کمال الدین عبدالرزاق عالم زمان در سدهٔ هفتم (نفحات شمارهٔ تعو) (۲۹) آشکارنامه: شرح تفسیر (۳۰) جامی: نورالدین عبدالرحمن عالم و شاعر سدهٔ نهم وفات ۸۹۹ ه.

(۳۱) چاپ: ریشهٔ این واژه پارسی نیست و شاید که از واژهٔ چاو گرفته باشند که در سدهٔ هشتم بروزگار کیخاتوخان در تبریز روان شد و آن پول کاغذ است واز نیز و میتوان گفت که ریشهٔ آن چینی یا مغولی باشد. و درصورت چاو نوشته بودند که «پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث وتسعین وستمائه این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید و شاعری گفته است:

چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد.»

(تاریخ وصاف صفحه ۲۷۲)

نامهٔ پارسی از نویسندهٔ داستان وصّاف

در وصّاف که نخستین نامهٔ دانشمند داستانسرا و نویسندهٔ بزرگ شرف‌الدین عبدالله شیرازی[۱] در آغاز سدهٔ هشتم نگاشته شده، در بخش چهارم، نامه سراسر پارسی آمده است که بسیار نغز و دلکش و برای شاگردان دبستان زبان نمونهٔ بسیار سودمند است. خود او در سرآغاز مینویسد:

«این مکتوب معرّا از الفاظ عربی در شرح عاطفت و سیورغامیشی[۲] و عرض کتاب تاریخ و تربیت مخدومان عزّ نصرهما[۳] و شوق مراجعت بصوب وطن به پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد.»

مکتوبٌ لصدیقٍ فارسی

«خداوند شهریار ایران ستوده نام و ستوده انجام سرافراز کشور مردمی و مردم داری فلان[۴] صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی بماناد. بخشش چون سرو بر استی سرافراز و کارش همیشه چون

چمن در بهار از گل و هزار دستان برگ و ساز. بنده آرزومند نیکخواه
بندگی با نیازمندی که جگر تشنه بآب و دیده نغنوده بخواب و دل میخواره
بباده ناب داشته باشد میفرستد. یافت دیدار همایون از دادار
دادگر خواسته میآید، بکام دوستان ساخته باد.

«این بندگی با آفرین هنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی
زمین روز نخست از فروردین «که روزت همیشه چو نوروز باد» نوشته شد

«از حدیثه[۵] - بهشت آبادی که اگر بهشت برین آرزوی همتائی
(همنامی) او کند بی سخن سخن باشد، در عانه[۶] دو روزه راه تا رحبه[۷] شام،
به بندگی خورشید شاهان فرمانفرمای جهان رسید و تاریخ[۸] را چون
نامه نیکبختان بدست همایون و دیدار جانبخش آراسته گردانید و هرگونه بر سر
آن ستایشها فرمودند با انکه در آن پیشگاه گردون سرکش تندخوی
خمیده پشت از دور ایستاده بود کمترین بنده نوازش نواخت نشستن
یافت، و چون سخن براستی از تیر راست تر رفته بود و کمان ستایشگستری
دستکش زبانها شده، از هر گوشه آوازه زه برخاست. باری نواخت

فراوان فرمودند و جامهٔ زرنگار که پیراهن زربفت خورشید و دیبای[9]
مروارید ریز آسمان آستر آن سزد، ارزانی داشت و فرمان زرین نشان
که آن را ایشان آلتون تمغا[10] خوانند برای خواستهٔ ریزه که فرومایگان
هرگاه بهر باد آنرا چون زلف خوبان پریشان میداشتند، روان شد. بندهٔ
چون دید که لشکر سوی شام درشتابند، و بزرگان ناپروای روز
درنگ کردن و خواستار شدن از کم و بیش از بندگی نه، آبروی
خود ناکاسته و هیچ خواسته ناخواسته، از دستوران فرخنده
دستوری خواست. و نزدیک خردمندان این شیوه خود تاریخی
دیگر بود و چوگان لاژوردی[11] بر چهرهٔ یاری دلبر. لیکن بهیچ روی
ببازگشتن بنده همداستان نمیشدند. و میفرمودند که از زمان[12]
پادشاه هفت کشور فسانهٔ دیگر[13]، برآغاز و انجام مغول میباید ساخت
تا هنگام بازگشتن از لشکر در موصل و سنجار[15] باشید. چه هرچه او را
باید از ساختگی ها فرموده آید و بیرون از آن با میدونوید بیشمار زبان او
«تو خود دانی که من چون باشم آن دم»؛ یکی آنکه فراهم آوردن آن

داستان چنانچه دیده و دانست، روزگاری دراز میخواست تا برخی
از آن خدایگان دانش پژوه، خدیو هنرمند نواز، دستور فرشته سرشت
جهانبان خجسته سروش، که تا جهان است خردپرور و هنرگستر باد، آن
پادشاه روی زمین و پیران سال دیده پرسیدی و باندازهٔ خواهش و
نمایش ایشان افسانه آرائی کردی، این دست و دل کو؟ و این تاب و
توان کجا؟ «این کار دلی خواهد و ما را آن نیست». زندگانی دو نیست
و پایندهٔ آن روزگار کس نمیشود. دوم آنکه دوری از خداوندان و برادران
و دوستان با درون خاردیده و کاهش جان است هر پیشه وری را
سازِ کار خود ناچار است. دانسته باشند که سخن آرائی را دست و دلی
آسوده باید نه دستی در آرزوی روی دوستان زیر زنخ سوده، و دلی
باندیشهٔ دیدار یاران فرسوده، «تنم اینجا و دل انجاست که جانان آنجاست»

هنگام بهار و گل خودروی بود و دل چون سبزهٔ جوی بهانه جوی
جهان مینو وش و زمین مینا پوش. چنانچه فردوسی گفت:
«هوا پر خروش و زمین پر جوش» گل از دست هزار دستان جامه

برخود پاره کرده وسوسن درسپیده دم رازدل برزبان آورده ، وشیشهٔ باده چون فاخته بدین دوبیتی[17] آواز درگلو انداخته :

یارامی ناب شادی افزای بدْ! آن دُرد نبیذ[18] دَرد فرسای بده
جان درسپرپای است ، چه داری دردست هین زود بیا! بیار وفرمای بدْ!»

آرزوی خاک روشن شیراز آب سرچشمهٔ زندگانی تیره میکرد وهوس آب رکن آباد[19] آتش درنهاد شکیبائی میزد . سرانجام کار بصد چشم بندی وافسون خوانی ، وهزارلابه گری وشیرین کاری ، بپوزش ناغولدار[20] و چتو[21] واوچی[22] ، یکسال دیگر دستوری خواست تا ازکار خرده ریزه که آنجا دارد دل پردازد ، وبازبرین پرده آهنگ اردو سازد[23] . وبهنگام یافت دیدار شادی بخش ، این داستان چنانکه بوده ، روی بروی چون زلف بتان دردرازی گوید .»

یادداشتها :

(۱) شرف الدّین عبدالله نویسندهٔ داستان نامه ایست که (تجزیة الامصار وتزجیة الاعصار) نام دارد ونزد همگان به (تاریخ وصّاف)

نامبردار است.

وی فرزند عزالدین فضل الله از مردم شیراز که در پایان سده هفتم و آغاز سده هشتم «سالمه اسلامی» میزیسته بروزگار سعدی استاد سخن. و با وی آشنا و دوست بوده است. از داستان نامه وی برمیآید که او در کار دیوان بازو ساو بوده و در زیر سایه دستور بزرگ و داستانسرای نامی رشیدالدین فضل الله همدانی و پسر او غیاث الدین محمد روزگاری بخوشی بسر میبرده تا آنکه در نیمه نخستین از سده هشتم مرگ بر او دست یافت و گور او هم اکنون در شیراز شناخته و در میان آرامگاه حافظ و چهل تنان دیده میشود.

داستان نامه وی بسال ششصد و نود و نه در پایان روزگار غازان خان آغاز شده و تا سال هفتصد و بیست و هشت پیش آمدهای کشور ایران را بروشنی در هم آمیخته و با شیوه بسیار دشوار پر از واژه ها و چامه ها و سخنان تازی برنگاشته است. او خود نوشته است که نخست بار در روز سیزدهم ماه رجب سال ۷۰۲ در جایگاهی که به (عانه) نامیده میشد به پیشگاه پادشاه پذیرفته شد در هنگامیکه پادشاه آهنگ جنگ شام داشت و از او نواخت بسیار بدست آورد و نامه خویش را تا بدانجا که نوشته بود از پیشگاه پادشاه بگذرانید و دو دستور بزرگ خواجه رشیدالدین همدانی

و سعدالدین سباوی صاحب دیوان انزراه دانشوری و دانشمندپروری درباره او سخنان نیک بگفتند و ستایشها کردند و داستان سخنانی که در آنجا رفته است در بخش چهارم آن نامه آمده (ص ۴۰۵) و در نامه پارسی ها نیز آن سرگذشت را برای دوست خود باز گفته است و دیگر بار در سال هفتصد و دوازده در شهر سلطانیه نزد یکی زنجان باز به پیشگاه پادشاه زمان انجا یتو پذیرفته شد و چکامه در ستایش شاه بسرود و داستان نامه خویش را براو بخواند و چون دریافتن آن سخنان که بسیاری از دانشها را فرا داشت برخان مغولی دشوار میآمد، دستور بزرگ رشیدالدین و دیگران آنرا برای وی بپارسی ساده باز خواندند و ترزبانی کردند. پادشاه شادان شده او را بنواخت و تن پوشی بوی بخشید و او را به (وصاف الحضره) نامور ساخت و تاکنون نزد همگان باین نام نامبردار است.

شرف الدین عبدالله را خامه توانا ست در نگاشتن سخنان پراکنده (منثور) پارسی تبازی آمیخته و بآئین نویسندگان آن روزگار شیوه بسیار دشوار دارد و نیز چامه های بسیار از او بجا مانده و نمونه را این چکامه پارسی نگاشته میآید:

«بیا تا خرد را بلندی دهیم سر آرزو در نژندی نهیم
ببینیم آغاز و انجام خویش بدانیم ناکام از کام خویش

کنون این سخن راز من یاد گیر دگر هر چه بینی تو بر باد گیر
ازاین دام چون هیچ دانا نجست مده تو نکوئی چو ساغر ز دست»

(۲) سیورغامیشی: واژهٔ مغولی برابر است با «نوازش»

(۳) تربیت مخدومان عزّ نصرهما: گویا ازین دو تن یکی رشیدالدّین فضل‌الله دستور بزرگ و یکی دیگر سعدالدّین ساوی صاحب دیوان را خواسته است که هر دو از وزیران دربار شاه غازان و پسرش خدا بنده بوده اند.

(۴) فلان: این واژه تازی است بلغزش خامه در سخنان پارسی آمده.

در قاموس فیروزآبادی آمده است: «فلانٌ، و فلانهٌ، مضمومتین کنایةٌ عن اسمائنا و یُسأل عن غیرنا و فی القران «یا لیتنی لم اتّخذ فلانا خلیلا». و این واژه در نامهٔ دست نبشت وصّاف نیامده.

(۵) حدیثه: شهریست که آنرا حدیثة الفرات و حدیثة النوره نیز گویند در چند فرسنگی انبار میباشد و در آن ژراستواری است در میان فرات که آب گرداگرد آنرا فرا گرفته است «معجم البلدان صفحهٔ ۲۲۳ جلد دوّم چاپ لیپزیگ»

(۶) عانه: شهری نامی است میان رُقّه وهیت واز شهرهای «جزیره» شمرده میشود وآن در کنار فرات نزدیکی حدیثة النوره جای دارد ودارای ذراعستواری است (معجم البلدان ص ۵۹۴ جلد سوم)

(۷) رُحبه: دیهی است از دیه های دمشق «والرّحبه قریة من قری دمشق فخربت» (صفحه ۷۶۳ جلد دوم معجم البلدان چاپ لیپزیک)

(۸) تاریخ: واژهٔ تازی است درفرهنگهای تازی آمده «ارّخ الکتاب ای وقّته. والتّاریخ ای تعریف الوقت وعلم التّاریخ علمٌ یتضمّن ذکر الوقایع واوقاتها.»

دراینجا نویسنده گویا (تاریخ) رابنام ویژه (اسم خاص) گرفته واز آن نامهٔ خویش راکه (تجزیة الامصار) نام دارد خواسته است وشاید که آوردن این واژهٔ تازی رادرنامهٔ پارسی خویش ازآنجا که نام ویژه است روا داشته است وما آنرا «داستاننامه» نوشته ایم. (درنسخهٔ دست نوشت تاریخ وصّاف ازآن این بنده این واژه نیامده)

(۹) دیباه: واژهٔ پارسی- وآن جامهٔ ابریشمی پرنگار است وبتازی دیباج یا دیباه نویسند. معزّی گوید:

زمشک سلسله واری نهاده برخورشید　　زسبزه دایره واری نهاده بر دیبا

(۱۰) التون تمغا: واژهٔ مغولی چنانکه درخود نامه آمده است «آن فرمان زرین نشان باشد چه التون زر سرخ باشد وتمغا نشان و داغ.»

(۱۱) لاژورد: سنگی است کبود رنگ که کان آن در کوهستان ارغستان وایران خاوری یافت میشود در پزشکی برای دارو و در رنگ آمیزی نیز بکار برند و بتازی آنرا (لاجورد یا لازورد) گویند.

(۱۲) از زمان پادشاه هفت کشور: هم در وصاف چاپ بمبائی و هم در وصاف دست نوشت که در دسترس بنده نگارنده است هردو «زبان پادشاه هفت کشور» آمده واز آن نگاشته چیزی دانسته نمیشود گویا درست آن گفتار «از زمان پادشاه هفت کشور» باشد و زمان واژه تازی است از ریشهٔ پارسی که آن را «دمان» نیز گفته اند و در زبان پهلوی (زند و پازند) زمان را از ریشهٔ (زروان) اوستائی گرفته اند واز پادشاه هفت کشور در این نامه غازان خان را خواسته است.

(۱۳) فسانه و داستان: در اینجا دو واژهٔ فسانه و داستان را بجای (علم تاریخ) آورده است.

(۱۴) موصل : شهری بزرگ و نامی است و از تختگاههای اسلامیان و از آنجا
بآذربایجان میروند گویند چون آن شهر جزیره را بعراق میپیوندد از آن رو آنرا
(موصل) گفته اند نیز در میان سنجار و حدیثه جای دارد و از شهرهای کهن و دیرین است
(معجم البلدان صفحهٔ ۶۸۲ جلد چهارم)

(۱۵) سنجار : شهری نامی است از شهرهای جزیره که میان آن و موصل سه روز
راه است و آن در کوه بلندی جای دارد (ص ۱۵۸ معجم البلدان جلد سوم چاپ لیپزیک)

(۱۶) پایندان : بزبان امروزی ضامن و کفیل و رهن و گرو است - در چامه
آمده است « پاینده ترا روزی است بی ضامن و پایندان »

(۱۷) دوبیتی : المعجم فی معاییر اشعار العجم آن را پارسی رباعی دانسته و گفته :
« اهل دانش ملحونات این وزن را (ترانه) نام کردند و شعر مجرد آنرا (دوبیتی) خوانند
برای آنکه بنا بر آن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند از بهر آنکه بحر هزج در اشعار
عرب مربع الاجزا آمده است پس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد لیکن
بحکم آنکه زحافی که در این وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم
برین وزن شعر تازی نگفته اند و اکنون محدثان ارباب طبع بر آن اقبال تمام کرده اند

در باعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و متداول گشته است» المعجم چاپ تهران ص ۸۵

چنانکه از این گفتار بر میآید دوبیتی همان رباعی است و (بیت) واژه پارسی است تازی که در این نامهٔ پارسی آمده و گویندهٔ تازی گفته است:

«وان احسن بیت انت قائله　　بیتٌ یقال اذا انشدته صدقا»

(۱۸) نبیذ: واژهٔ تازیست از ریشهٔ النبذ و آن (چیزی بدور افکندن) باشد. فیروزآبادی در قاموس گوید: «والنبیذ الملقی مانبذ من عصیر ونحوه» پارسی آنرا باداں نیز گفته اند و آن نوشابه ایست که از فشردهٔ خرما یا انگور سازند حافظ گوید: وظیفه گر برسد مصرفش گل است ونبید.

(۱۹) هوس: این واژه نیز تازی است و آن یک گونه دیوانگی و سبکی خرد باشد کسی را که دراو هوس باشد اهوس یا هوس یا ذوالهوس یا بوالهوس گویند و در فرهنگ تازی آمده (الهوس طرف من الجنون وخفة العقل ویقال «برأسه هوس» ای دوران او دوی) و آمدن این واژهٔ تازی در سخن پارسی از نویسندهٔ وصاف بسیار دور مینماید.

(۲۰) آب رکناباد: آبی است که رکن الدوله حسن پور بویه پادشاه دیلمی شیراز

درسال سیصد وسی وهشت کاریزآن بکند وهنوز تابروزگار ما پایدار وروان است وچامه سرایان شیراز آنرا ستوده اند. خواجه حافظ گفته:

زرکن آباد ما صد لوحش الله که عمر خضر می بخشد زلالش

دراینجا نیز واژهٔ رکن چون بروش نام ویژه (اسم خاص) آمده درنامهٔ پارسی بکار رفته است.

(۲۱) و (۲۲) و (۲۳) تاغولدار وچتو و اووچی: نام مغولی سه تن ازسرهنگان پادشاه الجایتو است.

(۲۴) اردو: واژهٔ مغولی وآن جایگاه ایل وقبیله راگویند ولشگرگاه رانیزگفته اند وچون پادشاهان مغول همواره درلشگرگاه بوده اند ازاینرو جایگاه پادشاه رانیزاردو گویند ودرنامهٔ بالا همین راخواسته است.

سخنی چند از استاد سخن

استاد سخن نزد همه کس سعدی است که تا جهان بر پاست سخنان نغز او در سر زبان پارسی زبانان پایدار و برجاست.

در هنگامیکه وی نامه های زیبا مینوشت و چامه های شیرین میگفت آوازهٔ او از شیراز بچار گوشهٔ جهان میرفت. از یکسو تا بکاشغر و ترکستان و از دیگر سو تا بمصر و شام نام او زبانزد خرد و بزرگ بود. در آن هنگام زبان تازی در کشور ایران ریشهٔ استوار دوانده و با زبان فارسی آمیختگی فراوان یافته بود و خود نغزی و دلکشی سخنان آن استاد از آنجاست که وی گفتار تازی را در گفته های خود چنان بدلفریبی و زیبائی بکار برده که بالادست او در این روش کس نتواند برخاست و در جایگاه او در آن شیوه کس نتواند نشست.

مگر از آن گوینده بزرگوار که نام نامیش مایهٔ سرفرازی ایرانیان است گفته های چند بپارسی سره بجای مانده که بی هیچ ساختگی - و تهی از

هرگونه سخن پردازی دشوار - از روی سرشت پاک و به نیروی چاشنی
گویندگی بی رنج اندیشه بخامه دانش آموز او آمده است و از سرچشمه گوارای
خوی پاکیزهٔ وی روان گشته و در میان دیگر سخنانش که همه آمیخته بتازی است
نهان مانده.

جادارد که آن سخنان زیور گوش سخن نیوش نوآموزان فرهنگ گردد
تا اگر کسی را پارسی باید گفت و نوشت همانا چون او باید نوشتن و گفتن
واز گفتار او دستور باید گرفتن که ساده و روان است به پنهان سخت
و دشوار و به پیدا بسیار آسان.

نویسندهٔ این سخنان پارسی بر آن سر شد که دیوان آن استاد
بزرگ را بدین بهانه باری دیگر بخواند. و نمونهٔ چند از آنگونه گفته های پارسی
برگزیند و در این شب تار که دانش و خرد را هنگام تیرگی فرا رسیده
از پرتو سخنان تابندهٔ دانشمند پارسی چراغی برفروزد که گمشدگان
راه را بسرای نیکبختی راهنما باشد. و از آن گلستان دامن گلی خوشبو
نیاز یاران نماید. که:

گل همین پنج روز و شش باشد　　وان گلستان همیشه خوش باشد

از «گلستان»

۱- جهان ای برادر نماند بکس　　دل اندر جهان آفرین بند و بس
چو آهنگ رفتن کند جان پاک　　چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

۲- آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من　　آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سری
کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند　　روز میدان وانکه بگریزد بخون لشکری

۳- ای مردان بکوشید تا جامهٔ زنان نپوشید

۴- درختی که اکنون گرفتست پای　　به نیروی مردی برآید ز جای
ورش همچنان روزگاری هلی　　بگردونش از بیخ برنگسلی
سر چشمه شاید گرفتن به بیل　　چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

۵- ای زبردست زیردست آزار　　تا بکی گرم ماند این بازار
بچه کار آیدت جهانداری　　مردنت به که مردم آزاری

۶- کس نبیند که تشنگان حجاز　　بلب آب شور گرد آیند
هر کجا چشمهٔ بود شیرین　　مردم و مرغ و مور گرد آیند

۷- دوستان در زندان بکار آیند که برخوان همه دشمنان دوست نمایند

۸- گویند سرجانوران شیر است وکمترین آنان خر ونزد خردمندان خر باربر به که شیر مردم در

گاوان وخران بار بردار　　به زآدمیان مردم آزار

۹- تا توانی درون کس مخراش　　کاندرین راه خارها باشد

کار درویش و مستمند برآر　　که ترا نیز کارها باشد

۱۰- دزدی بخانه پارسائی رفت چندانکه جست چیزی نیافت دلتنگ شد پارسا... گلیمی که برآن خفته بود در رهگذر او انداخت تا (محروم) نومید نشود

شنیدم که مردان راه خدای　　دل دشمنان را نکردند تنگ

۱۱- ای خداوند شنیدهٔ که گفته اند : خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب

۱۲- یکی از پادشاهان پارسائی را گفت هیچت از ما یاد میآید گفت هرگه خدایرا فراموش مینمایم

هر سور و دآن کشش زدر خویش براند　　وانرا که بخواند بدر کس نرواند

۱۳- پسر گفت ای پدر گر سنگی نیز بکشد نشنیده که گفته اند بسیری
مردن به که گر سنگی بردن:

مکن گر مردمی بسیار خواری که سگ زین میکشد بسیار خواری

۱۴- رنجوریرا گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد

۱۵- پدر گفت «ای پسر نگفتمت بهنگام رفتن که تهیدستان را
دست دلیری بسته و پنجه بشیری شکسته... که مشتی زر به از پنجاه من زور
پسر گفت «ای پدر هر آینه تا رنج نبری گنج برنگیری. و تا دانه پریشان
نکنی خرمن برنداری. نبینی که باندک مایه رنجی که بردم و نیشی
که خوردم چه مایه نوش آوردم»

۱۶- جوانی خردمند... چندانکه در انجمن دانشمندان نشستی زبان از سخن
بهستی باری پدرش گفت: ای پسر تو نیز آنچه دانی بگوی گفت:
ترسم که بپرسندم از آنچه ندانم و شرمساری برم.

۱۷- هرچه در دل فرود آید در دیده نگونماید.

۱۸- هرکه دل پیش دلبری دارد ریش در دست دیگری دارد

آهوی پالهنگ برگردن نتواند بخویشتن رفتن

۱۹- نادیدن زن چنان بر من دشوار نیست که دیدن ما در زن

گل بتاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند

دیده بر ناوک (سنان) دیدن به که دیدار دشمنان دیدن

۲۰- بزرگی دیدم اندر کوهساری «قناعت» کرده از دنیا «بناری»

چرا گفتم بشهر اندر نیائی که باری بندی از دل برگشائی

بگفت آنجا پریرویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

۲۱- در چشم من آمد آن سهی سرو بلند بربود دلم زدست و در پا افکند

و این دیدهٔ شوخ میبرد دل بکمند خواهی که بکس دل ندهی دیده مبند

۲۲- هر که را زر در ترازو است زور در بازو است.

هر که زر دید سر فرود آورد ور ترازوی آهنین دوش است

۲۳- روزی در راهی سخت رانده بودم و شبانگاه بپای گریوهٔ سُست ماندم پیرمردی ... همی آمد و گفت چه جنبی که نه جای خفتن است! گفتم چون روم که نه پای رفتن است گفت نشنیده که گفته اند: رفتن

ونشستن به که دویدن و گستن.

اسب تازی دو تگ رود بشتاب شتر آهسته میرود شب و روز

۲۴- روزی «بغرور» بجوانی با بانگ بر ما درزدم دل آزرده بکنجی بنشست
وگریان همیگفت مگر خُردی فراموش کردی که درشتی میکنی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چو دیدش بلنگ افکن و پیلتن

گر از روز خُردیت یاد آمدی که بیچاره بودی در آغوش من

نکردی در این روز بر من ستم که تو شیر مردی و من پیرزن

۲۵- هندوئی نفت(۲) اندازی بسی آموخت یکی گفتش ترا که خانه نیین است
بازی نه این است.

۲۶- مهین توانگران آنست که غم درویشان خورد. و بهین درویشان
آنکه کم توانگران گیرد.

۲۷- یکی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت:
نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مُرد و هشت.

۲۹- هر بدی که توانی با دشمنان مکن باشد که روزی دوست گردد

رازی که نهان خواهی با کسی در میان منه که مر آن دوست را دوستان بسیارند

سخنی در نهان نباید گفت — که بهر انجمن نشاید گفت

۳۰- امروز بکش چو میتوان کشت — کاتش چو بلند شد جهان سوخت

بگذار که زه کند کمان را — دشمن چو به تیر میتوان دوخت

۳۱- سخن در میان دو دشمن آنچنان گوی که اگر دوست گردند شرمنده نشوی

میان دو کس جنگ چون آتش است — سخن چین بدبخت هیزم کش است

۳۲- در سخن با دوستان آهسته باش — تا ندارد دشمن خونخوار گوش

پیش دیوار آنچه گوئی هوشدار — تا نباشد در پس دیوار گوش

۳۳- نه چندان نرمی کن که بر تو دلیر شوند و نه چندان درشتی که از تو سیر گردند.

شبانی با پدر گفت ای خردمند — مرا تعلیم ده، کین پیرانه یک پند

بگفتا نیکمردی کن نه چندان — که گردد چیره گرگ تیز دندان

۳۴- برو با دوستان آسوده بنشین — چو بینی در میان دشمنان جنگ

وگر بینی که با هم یک زبانند — کمان را زه کن و بر باره بر سنگ

۳۵- هرچه زود برآید دیر نپاید.

۳۶- نادان را به از خاموشی نیست واگر این (مصلحت) بدانستی نادان نبود.

۳۷- هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند.

از بدان نیکوئی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوز

۳۸- هرکه با بزرگان ستیزد خون خود بریزد

خویشتن را بزرگ می بینی راست گفتند یک دو بیند لوّ

زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی بسر کنی با قوّ

۳۹- پنجه با شیر و مشت بشمشیر زدن کار خردمندان نیست.

جنگ وزور آوری مکن با مست پیش سر پنجه در بغل نه دست

۴۰- هرکه را دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است.

نکند مرد هوشیار درنگ سنگ در دست و مار بر سنگ

۴۱- هرکه در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند.

۴۲- یوسف (۴) در خشکسالی مصر (۵) سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند

۴۳- بنا نهاده دست نرسد و نهاده هر جا که هست برسد.

۴۴- گر راست سخن گوئی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

۴۵- از شکم پرور هنر پروری نیاید و بی هنر سر و پیرانشاید

۴۶- دزدان دست کوتاه نکنند تا دستشان کوتاه نکنند.

نزود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر دام

۴۷- از تو بکه نالم که دگر داور نیست وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست

آنرا که تو رهبری کنی گم نشود وانرا که تو گم کنی کسش رهبر نیست

۴۸- گدای نیک انجام به از پادشاه بدفرجام.

۴۹- دو نان نخورند و گوش دارند گویند امید به که به خورده

روزی بینی بکام دشمن زر مانده و خاکسار مرده

۵۰- فریدون گفت (نقاشان چین را) که پیرامون خرگاهش بدوزند

بدان را نیک دارا مرد هشیار که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

از چکامه ها

۵۱- روی تو خوش نمیماند آینه ما کاینه پاکیزه است و روی تو زیبا

گر بسگر خنده آستین بفشانی هر کسی طوطی (۷) شوند شکرخا

۵۲- ما را همه شب نمی‌برد خواب — ای خفته روزگار دریاب

در بادیه تشنگان بمردند — وز دجله (۸) بکوفه (۹) می‌رود آب

خار است بزیر پهلوانم — بیرون ز تو خوابگاه سنجاب

۵۳- دوشم در خواب در آغوش آمدی — وین نپندارم که بینم خود بخواب

از درون سوزناک و چشم تر — نیمی اندر آتشم نیمی در آب

او سخن می‌گوید و دل می‌برد — او نمک می‌ریزد و دلها کباب

خوی بدامان از بنا گوشش بگیر — تا بگیرد جامه‌ات بوی گلاب

۵۴- بارها روی از پشیمانی بدیوار آورم — گر (غم) دل با کسی گویم به از دیوار نیست

سرو را مانی (ولیکن) سرو را رفتار نه — ماه را مانی (ولیکن) ماه را گفتار نیست

۵۵- ای جان خردمندان گوی خم چوگانت — بیرون نرود گوئی کافتاد بمیدانت

هر چند نمی‌سوزد بر من دل سنگینت — گوئی دل من سنگی است در چار نخ دانت

۵۶- تا دستها کمر نکنی در میان دوست — بوسی بکام دل نزنی بر دهان دوست

با خویشتن همی برم این آرزو بخاک — وز خاک سر برآرم و گیرم نشان دوست

فریاد مردمان همه از دست دشمنست — فریاد سعدی از دل نامهربان دوست

۵۷- پیام من که رساند بیار مهرگسل — که بر شکستی ما را هنوز پیوند است
که با شکستن پیمان و برگرفتن دل — هنوز دیده بدیدارت آرزومند است
۵۸- کس ندانم که در این شهر گرفتار تو نیست — هیچ بازار چنین گرم که بازار تو نیست
سرو زیبا و بزیبائی بالای تو نه — شهد شیرین و بشیرینی گفتار تو نیست
۵۹- کارم چو زلف یار پریشان و درهم است — پشتم بسان ابروی دلدار پرخم است
تنها دل من است گرفتار در غمان — یا خود در این زمانه دل شادمان کم است
ای کاشکی میان منی و دلبرم — پیوندی آنچنان که میان من و غم است
۶۰- بدل گفتم ز چشمانش بپرهیز — که هشیاران نیامیزند با مست
نه آزاد از سرش برمیتوان خاست — نه با او میتوان آسوده بنشست
اگر دودی رود بی آتشی نیست — وگر خونی بیابی کشته هست
نشاید خرمن بیچارگان سوخت — نمیباید دل درماندگان جست
دل از دست تو بیرون رفته سعدی — نیاید باز تیر رفته از شست
۶۱- آفتاب از کوه سر برمیزند — ماهروی انگشت بر در میزند
دست و بازو میکشد درویش را — تا نپنداری که (خنجر) میزند

روی و چشمی دارم اندر مهر او — کین گهر میزد آن زر میزند

انگبین رویان نترسند از مگس — نوش میگیرند و نشتر میزند

۶۲- بیچاره کجا رود گرفتار — کز کوی تو ره بدر نباشد

در پارس چنین نمک ندیدم — در مصر چنین شکر نباشد

چون روی تو دلفریب و دلبند — در روی زمین دگر نباشد

این شور که در سراست ما را — آندم برود که سر نباشد

۶۳- دوش بیروی تو آتش بسرم برمیشد — آبم از دیده همیرفت و زمین ترمیشد

چون شب آید همه را دیده بیارامد و من — گفتی اندر بن مویم سر نشتر میشد

۶۴- هر که بی او زندگانی میکند — گر نمیرد گرانی میکند

من بر آن بودم که دل ندهم بکس — سرو بالا دستانی میکند

چشم سعدی برامید روی یار — چون دهانش دُر فشانی میکند

۶۵- آن کیست که میرود بخنجیر — پای دل دوستان بزنجیر

اینست بهشت اگر شنیدی — کز دیدن او جوان شود پیر

۶۶- زنده کدامست بر هوشیار — آنکه نمیرد بسر کوی یار

(عاشق) دیوانهٔ سرمست را — پند خردمند نیاید بکار
ایکه دلم بردی و جان سوختی — در سر (۱۲) سودای تو شد روزگار

۶۷- نمیدانم آن شب که چون روز شد — کسی باز داند که با هوش بود
بدیدار و گفتار جان پرورش — سراپای من دیده و گوش بود
بخوابش مگر دیدهٔ سعدیا — زبان در کش امروز کان دوش بود

۶۸- ای روبهک چرا نشستی بجای خویش — با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش
چاه است و راه و دیدهٔ بینا و آفتاب — تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش
چندین چراغ دارد و بی راه میرود — بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش
خونت برای (قالی سلطان) (۱۳) بریخت — (ابله) چرا نخفتی بر بوریای خویش

۶۹ رفتی و نمیشوی فراموش — میآئی و میروم من از هوش
پایت بگذار تا ببوسم — چون دست نمیرسد در آغوش
ای خواجه برو بهر چه داری — یاری بخر و بهیچ مفروش
سعدی همه روز پند مردم — میگوید و خود نمیکند گوش

۷۰- هر که نازک (۱۴) بود دل یارش — گو دل نازنین نگهدارش

کس بآرام جان ما نرسد — که نه اوّل بجان رسد کارش

خانهٔ یار سنگدل این است — هر که سر میزند بدیوارش

۷۱- اندوست که من دارم و ان یار که من دانم — شیرین دهنی دارد و از لب و دندانم

یک روی زمین دشمن گر روی بمن آرند — از روی تو بیزارم گر روی بگردانم

بینی که چو گرم آتش در سوختنم میگیرد — تو گرم تری زآتش من سوخته ترزانم

گویند مکن سعدی سر در سر این سودا — گر جان برود شاید من زنده بجانانم

۷۲- خداوندی چنین بخشنده دارم — که با چندین گنه امید وارم

که بگشاید دری کاید ز بندد — بیا تا هم بدین درگه بزاریم

خدایا گر نخوانی در برانی — بجز امیدت در دیگر ندارم

سر افرازیم اگر بر بنده بخشی — وگر نه از گنه سر بر نیارم

۷۳- خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم — (دیبا) نتوان بافت از این پشم که رشتیم

پیری و جوانی چو شب و روز برآمد — ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

چون مرغ در این کنگره تا چند توان بود — یکروز نگه کن که در این کنگره خشتیم

۷۴- زدستم بر نمیخیزد که بی یاد تو بنشینم — بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم

تو همچون گل ز خندیدن لبت با هم نمی‌آید — روا داری که من بلبل چو بوتیمار بنشینم (۱۵)

۷۵- من با تو نه مرد پنجه بودم — افکندم و مردی آزمودم

گفتم که برآرم از تو فریاد — فریاد که نشنوی چه سودم؟

گر سر برود بخاک پایت — مرگ آمد نیست دیر زودم

آن روز که سر برآرم از خاک — (مشتاق) تو همچنان که بودم

۷۶- بهست آن یا زنخ یا سیب سیمین — لب است آن یا شکر یا جان شیرین

هر آن روزی که دیدارش نبینم — جهانم تیره باشد بر جهان بین

بخوابی آرزو دارم (ولیکن) — سر بید و ست چون باشد بیالین

نگه گردن بخوبان (دین) (۱۶) بست — مباد آن روز تا برگردد از دین

۷۷- بر خیز که میرود زمستان — بگشای در سرای بستان

بوی گل و باد داد نوروز — وآواز خوش هزار دستان

بس جامه فروخته است و رستار — بس خانه که سوخته است دکان (۱۷)

ما را سر دوست بر کنار است — ایبک سر دشمنان و سندان

چشمی که بدست برکند دوست — بر هم ننهد ز تیر باران

۱۶۶۴۷

۷۸- آن سرو نازنین که چه خوش میرود براه
وان حشم آهوانه که خوش میکند نگاه

کی سرو دیده که کمر بست بر میان
یا ماه چارده که بسر بر نهد کلاه

۷۹- ای مرغ اگر پری بسر کوی آن نگار
پیغام دوستان بر بسانی بآن پری

گو تشنگان «بادیه» را جان بلب رسید
تو خفته در کجاوه بخواب خوش اندری

دانی چه میرود بسر مرد دست تو
تا خود بپای خویش بیائی و بنگری

یا دل بمادهی که دل ما بدست تست
یا مهر خویشتن ز دل ما بدر بری

۸۰- بیچارگیم بچیز نگرفتی
درماندگیم بهیچ نشمردی

نازت بکشم که نازکی اندامی
بارت ببرم که نازپروردی

گفتم که نریزم آب رخ زین پیش
بر خاک درت که خون من خوردی

۸۱- کس در نیامد ست بدین خوبی از دری
دیگر نیاورد چو تو فرزند مادری

خورشید اگر تو روی نپوشی فروروی
گوید دو آفتاب نگنجد بکشوری

من کم نمیکنم سر موئی ز مهر دوست
ور میزند بهر سر موئیم نشتری

۸۲- گفتم آهن دلی کنم چندی
ندهم دل بهیچ دلبندی

وانکه را دیده بر دهان تو رفت
هرگز ش گوش نشنود پندی

بدلت کز دلم بدر نکنم — سخت تر زین مخواه سوگندی

ریش فرهاد بهترک بودی — گر نه شیرین نمک پراکندی

کاشکی خاک بودمی در راه — تا مگر سایه بر من افکندی

۸۳- من چرا دل بتو دادم که دلم میشکنی — یا چه کردم که نگه باز بمن می نکنی

تو همائی و من خسته بیچاره کدا — پادشاهی کنم ار سایه بمن برفکنی

خون درویش بشیرینی و چربی نخورند — سعدیا چرب زبانی کن و شیرین سخنی

۸۴- مپرس از من که هیچم یاد کردی — که خود هرگز فرامش میکنردی

چرا دردت نخیسند جان سعدی — که هم دردی و هم درمان دردی

۸۵- همه چشیم تا برون آئی — همه گوشیم تا چه فرمائی

من ز دست تو خویشتن بکشم — تا تو دستان بخون نیالائی

۸۶- آنرا که جای منست همه شهر جای اوست — درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

آنکه از تو انگری و بزرگی و خواجگی — بیگانه شد بهر که رسید آشنای اوست

۸۷- گر کسی سر و شنیده است که رفته است بمینو (۱۸) — یا صنوبر که بنا گوش و بر و بش سیمین است

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت — آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

آنچه سر پنجهٔ سیمین تو با سعدی کرد | با کبوتر نکند پنجه که با شاهین است

۸۸- تخم بریزد و خاکم بباد داده شود | هنوز مهر تو با شد در استخوان بدوست

۸۹- گل میچند روز بروز از درخت گل | زین گلستان هنوز مگر گل نچیده اند

با چابکان دلبر و خوبان دلفریب | بسیار در فتاده و اندک رسیده اند

۹۰- که دارد در همه لشکر کمانی | که چون ابروی زیبای تو باشد

سر سعدی بخواهد رفتن از دست | همان بهتر که در پای تو باشد

۹۱- درازی شب از ناخفتگان پرس | که خواب آلوده را کوته نماید

مرا پای گریز از دست و نیست | اگر میبندم و ر میگشاید

رها کن تا ببینند ناتوانی | که با سر پنجگان زور آزماید

۹۲- من چه در پای تو ریزم که نثاری تو بود | سر نه چیزی است که شایستهٔ پای تو بود

تا ترا جای شد اسیر روان در دل من | هیچکس می نپسندم که بجای تو بود

۹۳- خوش است درد که باشد امید درمانش | دراز نیست بیابان که هست پایانش

ز کعبه روی نشاید بنا امیدی تافت | کمینه آنکه بمیرند در بیابانش

۹۴- تو پس پرده و ما خون جگر میریزیم | وه که گر پرده برافتد که چه شوری انگیزیم

دل دیوانه سپر کرده و جان بر سر دست — گر بفرمائی تا از سر جان برخیزد

۹۵- بخت آئینه ندارم که در او مینگری — خاک بازار نیرزم که بر او میگذری

گر تو از پرده برون آئی و رخ بنمائی — پرده بر کار همه پرده نشینان بدری

۹۶- تو پریزاده ندانم ز کجا میآئی — کادمیزاده (۲۰) نباشد بچنین زیبائی

بیرخت چشم ندارم که جهان را بینم — بدو چشمت که ز چشمم برود بینائی

۹۷- دل دیوانگیم هست و سر بیباکی — که نه کاریست بشکیبائی و اندیشناکی

سعدیا آتش سودای ترا آبی بس — باد بی فایده مفروش که مشتی خاکی

۹۸- آنکه بیند بر هنه اندامت — گوید این پرگل است پیرهنی

باد اگر بر من اوفتد ببرد ___ که نمانده است زیر جامه تنی

از چامه های گوناگون

۹۹- مرا گویند با دشمن برآویز — گرت چالاکی و مردانگی هست

کسی بیهوده خون خویشتن ریخت — کند هرگز چنین دیوانه یا مست

۱۰۰- تا نمیرد یکی بنا کامی — دیگری شاد کام ننشیند

شادکامی مکن که دشمن مرد — مرغ دانه یکان یکان چیند

۱۰۱- هیچ دانی که آب دیدهٔ پیر — زدو چشم جوان چرا نچکد
برف بر بام سالخوردهٔ ماست — آب در خانهٔ شما نچکد

۱۰۲- هر بدی که بخود نمی پسندی — با کس مکن ای برادر من
گر مادر خویش دوست داری — دشنام مده بمادر من

۱۰۳- نه نیکان را بد افتاده است هرگز — نه بد کردار را فرجام نیکو
بدان رفتند و نیکان هم نماندند — چه ماند؟ نام زشت و نام نیکو؟

۱۰۴- گر نبیند بروز شب پرهٔ چشم (۲۱) — چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان — کور بهتر که آفتاب سیاه

۱۰۵ تا دل دوستان بدست آری — بوستان پدر فروخته به
پختن دیگ نیکبختان را — هرچه رخت سراست سوخته به

۱۰۶- بشنو از من سخنی بهر پدر فرزندی — گر به رای (۲۲) من و اندیشهٔ من خرسندی
چیست دانی سر دلداری و دانشمندی — آن رو ادار که گر بر تو رود بپسندی

۱۰۷- یکی را دیدم اندر خانقاهی (۲۳) — که میکاوید گور پادشاهی
بدست از بارگاهش خاک میرفت — سر شک از دیده میبارید و میگفت

ندانم پادشه یا پاسبانی — همی بینم که مشتی استخوانی

۱۰۸- خداوندان کام و نیکبختی — چرا سختی برند از بیم سختی

برو شادی کن ای یار دل افروز — غم فردا نشاید خوردن امروز

۱۰۹- ایکه پنجاه رفت و در خوابی — مگر این پنج روزه دریابی

ای تهی دست رفته در بازار — ترسمت برنیاوری دستار

پند سعدی بگوش جان بشنو — ره چنین است مرد باش و برو

۱۱۰- چو میدانستی افتادن بناچار — نبایستی چنین بالا نشستن

بپای خویش رفتن به نبودی — کز اسب افتادن و گردن شکستن

۱۱۱- روزی گفتی شبی کنم دلشادت — وز بند (غمان)[۲۴] خود کنم آزادت

دیدیکه از آنروز چه شبها بگذشت — وز گفته خود هیچ نیامد یادت

۱۱۲- با دوست چنانکه اوست میباید زد — خونابه درون پوست میباید داشت

دشمن که نمیتوانمش دید بچشم — از بهر دل تو دوست میباید داشت

۱۱۳- در چشم من آمد آن سهی سرو بلند — بربود دلم ز دست و در پای افکند

آن دیده شوخ میبرد دل بکمند — خواهی که بکس دل ندهی دیده مبند

۱۱۴ـ آن دوست که آرام دل ما باشد　　گویند که زشت است بهل تا باشد
شاید که بچشم کس نه زیبا باشد　　تا یاری از آن من تنها باشد

یادداشتها:

(۱) سعدی شیرازی: سعدی که نام وی ابو عبدالله مشرف الدین است فرزند مصلح الدین شیرازی در همان شهر بجهان آمد. زائیده شدن او گویا در پیرامون سال ۶۰۰ «هجری» روی داده باشد چه از این گفته که در سال نگارش گلستان سروده است «ایکه پنجاه رفت و در خوابی.....» همچو برمیآید که در آن سال (۶۵۶ هـ) وی پنجاه ساله بوده از اینرو میتوان گفت که خود بسال ۶۰۶ زائیده شده باشد.

پدران سعدی از دانایان و خردپیشگان در کار زرون و شیراز بوده اند. پدرش در هنگام خردسالی او بمرده و اورا کودکی بی پدر گزارده چنانکه خود گفته است

«من آنگه سر تا جور داشتم　　که سر در کنار پدر داشتم»
«مرا باشد از درد طفلان خبر　　که در طفلی از سر برفتم پدر»

از آنجا که این دانشمند سخن سنج در زمان پادشاه پارس اتابک ابوبکر سعد زنگی میزیسته نام چامه سرائی خود را بنام او بازداد و خود را سعدی نامیده است

در آغاز کودکی در همان شهر بدانش اندوزی و هنرآموزی میپرداخته و چون بسال ۶۲۱ پادشاه را با غیاث الدین خوارزمشاه جنگی بزرگ درمیان آمد و کشور پارس را آشفتگی بسیار روی داد سعدی از شیراز دوری گزیده و بشهر بغداد که تختگاهی بزرگ و جایگاه دانشمندان زمان بود برفت و در آن هنگام بوده است که گفته:

«برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم — جهان درهم افتاده چون موی زنگی
همه آدمیزاده بودند لیکن — چو گرگان بخونخوارگی تیز چنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم — پلنگان رها کرده خوی پلنگی

آن جوان دانش پژوه در آموزشگاه «نظامیه» در بغداد سالیانی دراز بجستجوی دانش و فرهنگ سرگرم بود. سپس آهنگ جهانگردی نمود و روزگاری دراز از شام و مصر و مکه و مدینه تا ترکستان فرا رود (ماوراءالنهر) سراسر کشورهای خاور زمین را پیموده و همه جا از خرمن خرد بزرگان خوشه ها چید

و توشه ها گرد کرد بویژه در شام سالی چند نزد دانشمندان آن شهر دانش میاموخت و فرهنگ ها میاندوخت.

گویا در پیرامون سال ۶۵۴ دوباره بمرز و بوم خود بازگشت و بشیراز بازآمد در آن هنگام بود که در چکامه شیرین و نغز گفته است:

«خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد — لاجرم بلبل خوشگوی دگر بازآمد
میلش از شام بشیراز بخسرو ماند — که بابد نیشکر شیرین ز شکر بازآمد»

پس در شیراز دو نامه بزرگ از خامه او تراوش یافت بدو سال پیاپی که یکی را بوستان نامید و دیگری را گلستان خواند. نخستین بسال ۶۵۵ و دومین بسال ۶۵۶ - و آن دو یادگار جاویدی از آن دانای بزرگوار بروزگاران باز ماند که فرهنگ پارسی را از آن دو زیوری گرانمایه تر تاکنون پدید نیامده است.

باری سعدی چند سالی در شیراز بخوشی و بلند نامی میزیست تا آنکه اتابک ابوبکر سعد زنگی و پسر جوانش اتابک سعد را هر دو بسال ۶۵۸ فرمان در رسید و مغولان بر کشور پارس دست یافتند و خاندان سلغریان یکباره برافتاد سعد را نیز از این رهگذر دل بگرفت و دل بماندن در شیراز گواهی نمیداد

پس روی بجهانگردی نهاد. دیگر بار بحجاز رفت و از آنجا باذربایجان شتافت در تبریز با خواجهٔ بزرگ شمس الدین صاحب دیوان دستور مهین اباقاخان پادشاه مغولی دیدار نمود و برای او چامه ها سرائید و نامه ها نوشت. از آن پس باز آهنگ خانمان خویش کرد و دیگر بار بشیراز باز آمد در آنجا گوشهٔ برگزید و خانقاهی بساخت و بسرودن چکامه های شیوا و گرد ساختن گنجینهٔ سرواد خویش بپرداخت تا پس از سالی چند که روزگار پیری و کهنسالی را بار آمش بسر آورد - جهانرا بدرود گفت و نام نیک و سخنان نغز او را زنده و جاویدان بساخت. چنانکه خود او فرماید.

«سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز　　مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند»

و مرگ او در شیراز بسال ۶۹۱ ه روی داد و در همان شهر در همان خانقاه او را بخاک سپردند.

این سخنان بس کوتاه از سرگذشت سعدی در اینجا یادداشت شد. خوانندگان اگر خواهند بر آن سرگذشت بیشتر دست یابند در نامه های زیرین داستان زندگانی او را بخوانند:

۱- تاریخ گزیده　　نگارش حمدالله مستوفی

۲- نفحات الانس　　نگارش جامی

۳- بهارستان　　نگارش جامی

۴- سلّم السّماوات — نگارش شیخ ابوالقاسم کازرونی

۵- فارسنامهٔ ناصری — نگارش حاج میرزا حسن فسائی

۶- تذکرهٔ دولتشاهی — نگارش دولتشاه سمرقندی

۷- سعدی نامه — پیوست مجلّهٔ تعلیم و تربیت

۸- مقدّمهٔ گلستان — نگارش عبدالعظیم قریب

۹- دائرة المعارف اسلامی

(۲) نفت : « روغنی کانی است که آنرا میتوان سوخت . این واژه از ریشهٔ (نافتا) Naphta یونانی است و در تازی و پارسی هر دو آمده در پارسی با (ت) نویسند چنانکه مولوی فرماید :

از هلیله قبض شد اطلاق رفت — آب آتش را مدد شد همچو نفت

و بتازی با (ط) نگارند . باز مولوی فرماید :

میدرد میدوزد این خیّاط کیست — میدمد میسوزد این نفّاط کیست ؟

(۳) لوچ : چشم چپ را گویند . در جهانگیری چنین آمده : لوچ با جیم عجمی چشم کاج را گویند و آنرا بتازی احول خوانند . سنائی فرماید :

گوش کر را سخن شناس کہ دید　　دیدۂ لوح را ست بین کہ شنید

(۴) یوسف : Joseph　از پیمبران یہود فرزند یعقوب است که نام و داستان او در تورتیه Genèse و نیز در نوی (قرآن) نگاشته شده - وی در کشور مصر بوزیری فرعون نشست و زادگان اسرائیل را پروانه بازگشت بخاک کنعان (فلسطین) داد.

(۵) مصر : واژهٔ تازی و آزاد و معنی است - نخست شهر را گویند و جمع آن «امصار و مصور» و دیگر شهر قاهره و کشور پیرامون آنرا گویند در شمال افریقا که رود نیل از میان آن میگذرد و به یونانی آن را Egypte میگویند.

(۶) نقاش : پیکر نگار یا صورتگر - این واژه تازی است از «النقش» که رنگ آمیزی باشد. و فی اللغه : نَقَشَ الشیءَ نقشاً ای لوّنه بالوان و زیّنه و النقّاش صانع النقش (المنجد)

(۷) طوطی یا طوطا : مرغ سخنگو - مرغکی است سبز رنگ که چون سخن آدمیان شنود یاد گیرد و باز گوید و بتازی آن را «الببغاء» نامند. در فرهنگ رشیدی آمده که این واژه معرب توتی است چونکه آن پرنده در هنگام بارداری

نوت پدید آمد.

(۸) دجله : Le Tigre نام تازی رودی بزرگ است در کشور عراق عرب که از دیاربکر برخاسته واز بغداد بگذرد و بارود فرات آمیخته به شط العرب فرو ریزد. نام آن بپارسی «اروندرود» است. فردوسی گوید:

اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان

(۹) کوفه : از شهرهای اسلامیان است که در سدهٔ اوّل هجری در عراق عرب در جنوب غربی تیسفون پدید آمد هم اکنون شهر کی آباد است. (ل استرنج ۸۳-۷۴)

(۱۰) غم : اندوه و آن واژهٔ تازی باشد. فی اللّغه : غَمَّ - غمّاً ای حزنه اغمّه واحزنه - وما اغمّك ای ما احزنك (المنجد)

مگر این واژه چنان در زبان پارسی زبانان روان شده که آن را بپارسی جمع بسته اند و «غمان» بمعنی اندوهای گوناگون گفته اند - وهم از آن کلمات مرکبه ساخته اند مانند «غم باده» که نام بیماری باشد که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود و «غم خورک» نام مرغکی که بر لب تالاب نشیند واز غم آنکه مبادا آب کم شود از آن آب نخورد وآن را «بوتیمار» نیز گویند و «غمدان» کنایه از جهان است که جایگاه

اندوه است و «غمنده» بمعنای غمگین و غمناک و آزرده باشد (برهان قاطع)

(۱۱) دُرّ: واژهٔ تازی است بمعنای مروارید بزرگ باشد. فی اللغه «الدّر اللئالی العظام - الواحده - درّة - وجمعه دُرَر و دُرّات (المنجد)

در بهار عجم نوشته که دُرّ بالضّم والتّشدید در لغت عرب مروارید کلان را گویند و فارسیان به تخفیف مطلق مروارید را گویند.

(۱۲) سودا: واژهٔ تازی است بمعنای تباهی اندیشه از اندوه بسیار باشد فی اللغه: السّوداء والسّویداء - مرض المالیخولیا وهو فساد الفکر فی حزنٍ (المنجد)

وسودا بفارسی بازرگانی و سودائیان بازرگانان باشند که از ریشهٔ «سود» بمعنای نفع گرفته اند و شاید که در این جا به سعدی این معنی را خواسته باشد.

(۱۳) قالی - قالین: واژه ترکی است بمعنای پلاس پشمینه که باد بافند و در آن نقش و نگارها بکار برند.

(۱۴) نازک: واژهٔ پارسی است بمعنای لطیف و آن معروف است. (رجوع شود بجهانگیری و برهان) و مردم نادان از آن مصدر عربی ساخته و (نزاکت) گفته اند و این نادرست است.

(۱۵) بوتیمار: ازریشهٔ لاتین است Butorius یا Buttis

وبفرانسه Butor وبانگلیسی Bitter وآنرا بفارسی (غم خورک)

گویند. (نگاه کنید بیادداشت (۱۰)) درفرهنگ رشیدی گوید: بوتیمار مرغیست

سفید که به هندی (بگلا) نامند وگویند که مرغ مذکور بر لب آبها نشیند واز غم آنکه

مبادا آب کم شود باوجود تشنگی آب نخورد وبهمین سبب آنرا «بوتیمار» گویند یعنی «پدر اندیشه».

(۱۶) دین: بمعنای کیش وآئین Religion واژهٔ عربی

شناخته شده لیکن ابو منصور الثعالبی درفقه اللغه والخفاجی آنرا از زبان عربی

ندانسته اند ونزد زبان شناسان امروز آشکار شده که این واژه را از ریشهٔ فارسی

گرفته اند. درپهلوی واژهٔ (دِن) بهمین معنی آمده است وازآن «دینک»

اشتقاق یافته که بمعنای قانون مذهبی است ولغت «همدین» و«دینان»

درنوشته های پهلوی دیده میشود ونیز گویند که اصل لغت آرامی است که هم

با ایران زمین وهم بجنوب عربستان رفته است. (ارتور جفری - لغات بیگانه در قرآن مجید)

(۱۷) دکّان: واژهٔ عربی است فی اللغه الدکّان - الحانوت شیئ

کالمصطبه جمعه دکاکین.

(۱۸) صنوبر: واژهٔ تازی است. فی اللغه: شجر لایزال مخضرا وهو رفیع الورق وثمر الصنوبر مستدیر طویل او مخروط و پارسی آن درخت را در ایران خاوری (ناژو) و در ایران باختری (کاج) گویند و بار آن را خوزه یا چلغوزه نامند سعدی گوید:

باقامت بلند صنوبر خرامشان　　سرو بلند و کاج بشوخی چمیده اند

(المنجد. غیاث اللغه. برهان. جهانگیری)

(۱۹) کعبه: هر خانه یا مهرهٔ چارگوش باشد و نام خانهٔ خداست در حجاز فی القاموس: الکعبة بیت الحرام وکل بیت مربع. فی القرآن: جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاماً للناس و الشهر الحرام ... (المائده ۹۸)

در داستان این خانهٔ ایزدی آورده اند

نخستین گروه تازیان پس از ابراهیم پیامبر که این خانه را بنیاد نهاد عمالقه بوده اند سپس جرهمیان و بروزگار پیمبر مسلمانان گروه قریش آنرا از نو ساخته خردتر از پایه و بنیاد کهن بپرداختند. در سال ۳۶ ه. عبدالله بن زبیر آنرا واژگون ساخته بر روی شالودهٔ دیرین ابراهیم برپا ساخت. دیگر بار حجاج ثقفی

آن را ویران نمود و دوباره بر روی پایهٔ قریش سازمان کرد. از آن پس تا این روزگار همواره جانشینان پیمبر و پادشاهان اسلام آنرا آباد میکردند و شکستگی های آن را درست مینمودند. گویند دو هزار و هفتصد سال پیش از اسلام این خانه نزد تازیان جایگاهی بلند داشته و بت پرستان و خدا پرستان (اهل کتاب) همه آنرا گرامی میداشتند پارسیان نیز آنرا گرامی داشته و می پنداشتند که روان هر مرد آن فرود آمده است و بآنجا به (حج) میرفته اند.

و یکی از چامه سرایان (شعوبی) گوید:

«و ما زلنا نحج البیت قدما ویلقی بالامالط آمنینا

و ساسان بن بابک ساز حتی اتی البیت العتیق یطوف دینا»

(معجم القرآن)

(۲۰) آدم: نام پدر مردمیان است و در قرآن مجید بسیار آمده چنانکه در این آیت وعلّم آدم الاسماء کلّها... الخ - (البقره ۲۹-۳۵)

گویند از ریشهٔ سامی است و در کتاب توریه آمده.

و نیز لغت شناسان تازی آنرا از ریشهٔ عربی دانسته اند (رجوع شود

به مفردات . راغب اصفهانی و (رجوع شود به کتب تفاسیر قرآنیه)

مگر برخی از فرهنگیان آنرا از ریشهٔ غیر تازی دانسته اند مانند زمخشری و بیضاوی و گویند (هو اسمٌ اعجمیٌّ) .

ممکن است این واژه از عبریان یا آشوریان بعربستان رفته باشد . عدیّ بن زید شاعر دیرین عرب آنرا بکار برده است . (ارتور جفریسون . لغات بیگانهٔ قرآن)

در فارسی این واژه بسیار بکار رفته و رنگ پارسی گرفته و از آن واژه های گوناگون ساخته اند که از آنمیان است : «آدمیزاده» چنانکه سعدی در اینجا بکار برده .

(۲۱) شب پره : مرغکی است که آنرا موش کور گویند . Chauve-Souris و در روز بیرون نیاید و بعربی آنرا خفّاش نامند . فی اللغه : خَفَشَ خفشاً - کان بصره ضعیفاً خلقةً - او ضاقت عینه . کان یبصر فی اللّیل دون النّهار - فهو اخفش . و الخفاش . الوطواط و آنرا (مرغ عیسی) نیز نام داده اند چه عیسی آنرا برای خاموش ساختن بی دینان پدید آورد و روان در آن بدمید .

(۲۲) رای : تازی است . فی اللّغه : الرّای ما اعتقده الانسان . تقول «در ائی کذا» ای اعتقادی بمعنی «الاصابة فی التّدبّر» جمعه آراء

(۲۳) خانقاه: معرّب خانگاه یعنی جایگاه و آن برای جایگاه درویشان و مشایخ مخصوص باشد. (بهار عجم - برهان)

(۲۴) غمان: نگاه کنید به حاشیهٔ (۱۰)

نامه از معین الدین شهرستانی یزدی[1]

در گنجینهٔ[2] دست نوشتی که در آن نبشته های چند از بزرگان گرد آمده و اکنون در نامه خانه (کتابخانهٔ) تهران است یکی در رشتهٔ نامه نگاری (ترسّل) نامهٔ معین الدّین محمّد عبّاسهٔ شهرستانی نگاشته شده که آنرا گوئی برای شاه شجاع پادشاه فارس[3] فراهم کرده است و گویا نویسندهٔ این نامه ها همان معین الدّین یزدی نگارندهٔ (مواهب آلهی) است. چه روش نگارش این نامه با روش (مواهب آلهی) بسیار مانند و بر یکسان است و در همان گنجینه نامهٔ دیگر نیز نامهٔ همان مرد در رشتهٔ چامه سرائی (فن عروض) آمده است که بنام قوام الدّین وزیر بپاژ نامهٔ[4] (گلدگز) کرده و میتواند باشد که وی قوام الدّین صاحب عیار یا حاجی قوام الدّین حسن که برد و از وزیران شاه شجاع بوده اند باشد و این چکامه را در ستایش او گفته است.

«سرا کا بر عالم قوام ملّت و دین ضمیر پاک تو داند حقایق اشیا»

و نیز در آن میان پیمان نامه ایست (عهد نامه) که نام شاه شجاع را در آن با شکار برده است و چنانکه از بررسی داستان نوین یزد (تاریخ جدید یزد[5]) برمی آید «شهرستان» نام کوئی بوده است درون باروی شهر یزد - و نیز در یزد خاندانی میزیسته اند بنام عباسیه یا عباسیان از نوادگان عباس پور عبدالمطلب که در خانقاه شهر یزد گورگاه بزرگان این خاندان تا آن زمان برجا بوده است.

بدین نشانیها[6] و همنمونیها[7] میتوان گفت که معین الدین شهرستانی نویسندهٔ این نامه همان معین الدین یزدی استاد آن خسرو دانشمند بوده است که نزد همگان به (معلم یزدی) نامبردار است.

باری در این نامه که بپارسی سره است واژهٔ تازی بکار نبرده و ما در اینجا آن را بدرستی از روی همان گنجینهٔ دست نوشت برنگاشتیم تا از روش پارسی نویسی در سدهٔ هشتم نمونهٔ بدست باشد.

«در این مکتوب استعمال لفظ عربی نرفته است»

حجسته نوشته و فرخ نامه که از نوک خامهٔ گوهربار دانش

نگار خداوند درویش نواز تو انگر دل فرشته خوی دانش جوی
راهبر و راهبر دانای دین پرور کارآگاه جهان بیداری و آگهی رازدار
سرچشمه زندگی براندازهٔ سرای ناپایدار خسرو دهیم پرهیزگاری
پادشاه اورنگ دین داری مرزبان مرز دانائی خواجه منوچهر[8] که روانش
آرامگاه و انجمن جایی روشنائیهای جهان پاک باد و زنگ
تاریکیهای گیتی و پیکرهای هیولانی[9] از جانش دور روان
شده بود و این درویش ناتوان را بدان ارجمند فرموده به بنده کمینه رسید
بلب (ادب[10]) گرامی داشته بوسید و بر دیدهٔ جهان بین مالید
و افسر تارک ساخته پیوسته هوسان[11] این گونه بنده نوازی و
مهربانیست آرزومندی دل و خرد و نیازمندی تن و روان
بدیدار شادی بخش سروش و دش[12] از پایه و اندازهٔ نوشتن و گفتن
بیرونست :

نیازاست ما را بدیدار تو بدان پرهنر جان بیدار تو

آینهٔ اندیشه و روان روشنش که نهفته راز جهان را چهره گشاست

گواه این سخن باشد و در سخن دادار پیغامبر[۱۳] که پیشوای راستگویان است و رهنمای پرهیزگاران بجهان مینو که درود خدای بر روان پاک او باد آمده است که در ازروزگار بند و پیوند آن را سست نگردانند این بندگی که در دهمین نخستین ماه روزه[۱۴] مینو لیسد از درستی تن و روان و هیچ اندیشهٔ اندرونی و بیرونی ندارد و سپاس ایزد دادگر همهٔ کارها چنانست که دوستان خواهند. بیزدان چون که سرچشمهٔ هستیهای دو جهانست که بشنیدن آمدن آن یگانه به یزد و در آن زمین آرام گرفتن خرّمی و شادمانی روی نمود. گستاخی از اندازه درگذشت مایهٔ پرورش پروردگار از تن و روان و خردش دور مباد و روان روشنش پذیرفتن پرتو خرد را ساخته باد.»

یادداشت ها:

(۱) معین الدین شهرستانی (یزدی)؛ که او را «معلّم یزدی» نیز مینامند از دانشمندان بنام سدهٔ هشتم است. یکی از همشهریان او نگارندهٔ (جامع مفیدی)

سرگذشت او را در نامهٔ خود آورده و او را بزرگترین دانشمندان روزگار خود میخواند که گروه دانش آموزان از گوشه و کنار با انجمن دانش او گرد آمده و از نبوغ بزرگ مینمودند حسن روزگار شاه شجاع مظفری نیز از شاگردان اوست.

او را نامه ایست در رشتهٔ داستان نامه (تاریخ) که مانند وصاف بار و شی بس دشوار نخامه در آورده است و آنرا «مواهب الهی» نام داده.

وی بسال هفتصد و هشتاد و نه در کرمان جهان را بدرود گفت و در همان فرکت (مسجد) که شاه شجاع ساخته بود بخاک سپرده شد.

معین الدین آن داستان نامه را بپاس نوازشهای خسروانهٔ شاه شجاع و پدرش امیر مبارز مظفری در داستان خاندان مظفریان نگاشته است چه آنان او را همواره بمهربانی و بزرگواری مینواخته اند.

سرگذشت زندگانی او را در «جامع مفیدی» و در «تاریخ گزیده» و در «از سعدی تا جامی» میتوان یافت.

(۲) گنجینه: چم (معنی) این واژه در اینجا دفتری است که در آن نبشته ها و گفتارهای گوناگون و سروادها و سخنان پراکنده گرد آورده باشند و

آن را در زبان فرهنگیان و چامه سرایان (سفینه) نام داده اند، آنرا (جنگ) (بضم) نیز گویند و چون سفینه عربی و جنگ گویا چینی یا هندی است و این هر دو بچم (معنی) کشتی باشد (نگاه کنید به مجلّه یادگار شماره ۳ سال چهارم (۱۳۲۶)) ما در اینجا واژه گنجینه را بکار بردیم:

(۳) شاه شجاع: جلال الدّین شاه شجاع مظفّری فرزند مبارزالدّین پادشاه شیراز و اسپهان که بسال ۷۵۹ زائیده شده و بسال ۷۸۶ بدرد گورگاه وی هم اکنون در شیراز است و اوست که خواجه حافظ در چامه های دلاویز خود او را نام برده و ستایش کرده (نگاه کنید بتاریخ گزیده-فارسنامه ناصری - از سعدی تا جامی نگاشته این بنده.)

(۴) پادشاه نامه: لقب است. (نگاه کنید به فرهنگ جهانگیری و برهان

(۵) تاریخ جدید یزد: تالیف احمد بن حسین بن علی الکاتب که در پایان سده نگارش یافته و در آبانماه ۱۳۱۷ خورشیدی در چاپخانه گلبهار یزد چاپ شد

(۶) نشانی: علامت

(۷) رهنمونی: دلالت

(۸) خواجه منوچهر: که این نامه با و نگاشته شده شناخته نشد.
میتواند باشد که وی از پارسیان یزد بوده و معین الدین بپارسی سره
با و نامه نوشته است در هنگامیکه وی بیزد آمده بوده.

(۹) هیولانی: این واژه گویا تازی نباشد پارسی بودن آنرا نیز نتوانگفت
اگر از (هیول) گرفته شده باشد که بچم غبار پراکنده در هواست عربی منست
فی القاموس: الهیول کصبور الهباء المُنبَثّ وماتراه فی الکوة
من ضوء الشمس - مُعَرَّبَةٌ

وهیولی یا هیولی که پیکر نخستین است ازاین ریشه گرفته شده وهیولای
اُولی یعنی مادّهٔ اولی.

وفی القاموس ایضاً: «الهیولی وتشدد الیا مضمومةً عن ابن القطاع
القُطنَ وشبّه الاوائل طینة العالم به او هو فی اصطلاحهم موصوف بما یصف
به اهل التوحید الله تعالی انه موجود بلا کمیّته وکیفیّته ولم تقترن به شیئ
من سمات الحدث ثم حلّت به الصنعة واعترضت به الاعراض فحدث منه العالم»

(۱۰) (ادب): واژهٔ تازی که بکار بردن آن در اینجا لغزشی است از نویسنده

(۱۱) هوسان : بچم هوسناک و واژهٔ (هوس) تازی است و شاید که این واژهٔ دیگری بوده و در اصل چنین است .

(۱۲) سروش وش : فرشته سان شبیه جبرئیل . در لغت فرس اسدی طوسی آمده است : « سروش ، جبرئیل و فرشته بود - پهلوی است . فردوسی گوید :

بفرمان یزدان خجسته سروش ترا روی بنمود در خواب دوش

(۱۳) در سخن داماد پیغمبر : از کلام علی بن ابیطالب ع است و این سخن تبارنی چنین ترجمانی میشود .

من کلام صهر النبی امام الصادقین و هادی المتقین الی الجنان سلام الله علی روحه الطاهر .

(۱۴) دهه نخستین ماه روزه : فی عشر الاول من شهر الصیام

*

نامهٔ پارسی از دوانی

از خامهٔ یکی از دانشمندان ایران در سدهٔ نهم نامهٔ سراسر پارسی تراوش کرده که در پایان «رسالهٔ قلمیه» او از نامهٔ دست نویس کهن سالی که گویا بروزگار خود او نگارش یافته است اینک در دسترس این بندهٔ نویسنده است

این پارسی نامه را جلال الدین[1] محمد دوانی[2] یکی از دوستان خود نوشته وخواسته است که از واژه ها و سخنان تازی یکسره پیراسته باشد.

اینک آن نامه:

در این نامه بجز فارسی چیزی نیست

«آرزومندی بدیدار آن برگزیدهٔ آفریدگار و یگانهٔ روزگار روشنی چشم مردمی - زور بازوی جوانمردی - اختر چرخ بهروزی - ستارهٔ آسمان پیروزی - چون از پایهٔ گفتار و اندازهٔ شمار گذشته زبان کلک دو زبان از آن کوتاه و کشیده میدارد - و بر کاغذ[3] دورو از آن چیزی

نمی نگارد. هر آینه در آینهٔ دل ایشان که همه پوشیده ها در آن آشکار است
و همه پنهانها آنجا پدیدار روشن و هویدا خواهد بود: که همیشه پرورش
این درویش بر راه درویشی و گذشتگی بوده و هست و هرگز پای از
این راه بیرون ننهاده. هر چند نادانان زبان بدگوئی و سرزنش
گشاده اند و خار پیکار در راه این خاکسار نهاده اند این کمینه شیوهٔ خود
نگذاشته و از کار خود دست نداشته و از بامداد آفرینش تا این هنگام
چنین بوده نه آنکه این شیوه چون دیگری بر خود بسته:

«بارها گفته ام و بار دگر میگویم — که من گمشده این ره نه بخود میپویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست — که از آن دست که او میکشدم میرویم (۴)»

زبان بدگویان از پیغمبران کوتاه نبوده تا بدیگری چه رسد
چشمهٔ خورشید را با آنهمه روشنی و پاکی اگر شب پرهٔ ناپاک شب تیره
خواند چه باک. مرد باید که خود را باندازهٔ توان از آلایش پاک دارد
و اگر ناپاکی گوهر خود را نیابد او را بپروردگار سپارد و بخدا باز گذارد
تو بد کنندهٔ خود را بروزگار سپار — که روزگار ترا چاکری است کینه گزار (۵)

نی نی - هرچه بما میرسد از ما میرسد. چنانچه نزد دانایان درست است که هرچه بهر کس میرسد همان بهرهٔ اوست که کم و بیشی در آن نمیتواند بود. نمیتوان کاست و نمیتوان افزود.

در این دریا خمی گر آوری پر نیست اندر دم

وگر پیمانهٔ آری بتو پیمانه پیماید

پس دم در باید کشید و همه را از خود باید دید - آری «به که نالیم که از ماست که بر ماست» ایزد پاک همه را آزادی داده و راه شناخت خود بنماید که رستگاری دو جهانی و زندگانی جاودانی همان است - چه هر که از خود دور از همه دور است و هر که با خود است با همه است. و همه از آن اوست بلکه همه اوست»

یادداشت ها:

(۱) دوانی «جلال الدین محمد»: فرزند اسعد الدین اسعد در دیکدهٔ دوان از دیه های کازرون که شهری است بفارس زائیده شد. نخست در کازرون نزد پدر خود که مردی دانشمند بود بدانشجوئی پرداخت سپس بشیراز آمد و در آنجا نزد

خردمندان و دانشوران بگرد آوردن دانش و فرهنگ آهنگ نمود و خود او نیز شاگردان بسیار که همه خردمندان نامی شده اند پرورده است.

بروزگار او از چهار گوشهٔ جهان. از روم و آذربایجان و بغداد و هرموز و کرمان و تبرستان و خراسان. دانش پژوهان از پی بهره بری از خوان دانش او رهسپار شیراز میشده و دست نیاز بر آستانهٔ فرهنگ او دراز میکردند و در انجمن آموزش وی انباز میشدند.

دوانی در آغاز زندگانی بر فراز کوهی بلند نزدیکی دوان جایگاهی برگزید که در برابر دیدهٔ او چمنهای زیبا و دشتهای پرنگار کازرون گسترده شده و دورنمائی بسیار دلپذیر دارد و در آنجا بتنهائی بخواندن و از بر کردن و یاد گرفتن و جستجوی رازهای نهانی جهان میپرداخت و دشواریهای خود را به نیروی بررسی و اندیشه آسان میکرد تا این روزگار آن جایگاه بجا مانده و به «غار مولی جلال» نامبردار است.

این دانشمند در هنگام پادشاهی ترکمانان بایندری (سپیدگوسفندان) میزیسته و بروزگار پادشاهی حسن بیک و فرزندش یعقوب بیک. نامی بلند

وجایگاهی ارجمند بدست آورده. هنگامی در پیشگاه آن پادشاه در شهر تبریز با دانشمندان زمان سخنوری پرداخت و یکی از شاگردان او بنام (حسین میبدی یزدی) با هم آوردان استاد خویش گفتگوها کرد و به نیروی خرد بر آنها چیره گردید.

یعقوب پادشاه پایه او بشناخت و او را بنواخت و او را داوران داور (قاضی القضات) کشور پارس فرمود. پس بشیراز بازگشت و در آموزشگاهی که در آن هنگام (دارالایتام) نامیده میشد بآموزش گونه گون دانشها می نشست و خوان دانش گستری پهن میکرد.

گویند همه روزه از بامداد تا نیمروز کار او آموزش دانش بود و از نیمروز تا شامگاه بکار داوری و دادگری میپرداخت.

سرانجام آوازه دانش او در سراسر روی زمین افتاد و از پارس بروم رسید نامه هائی که پادشاه ترکان (سلطان بایزید دوم) با و نگاشته و پاسخهائی که خردمند با و نوشته هم اکنون در دسترس ماست و نشان میدهد که چگونه پادشاه او را گرامی داشته و پایه بزرگ نهاده و وزیر بسیار برای او گسیل فرموده است.

دوانی را در شیراز نیز با دانشمندان همزمان خویش سخنها و گفتگوهاست

از آن میان با دانشمند بخرد «صدرالدین محمد» دشتکی در بسیاری از دشواری های یزدان شناسی سخن گفته و در انجمنی که بفرمان فرمانروای پارس گرد آمده بودند با او گفت و شنود ها کرده است.

باری از شیراز به بغداد رفت و بآرامگاه پیشوای مسلمانان علیؑ فرزند ابیطالب شتافته و یک روز سراسر در آن پیشگاه بر پای ایستاد و نامه دردانش یزدانی بنگاشت که از آن و آنرا (در رساله الزوراء) نامیده است.

دوانی در پایان زندگانی که کار و بار شاهان ترکمان بی بندری آشفته و پریشان گردید به لار و هرموز رفت و در آنجا نامه که به «عقائد عضدی» نامبردار است بنام یکی از بزرگان آن سرزمین بنگاشت و هنر پرور در آورد و سرانجام بسال نهصد و هشت هنگامی که سال زندگانیش نزدیک بهشتاد بود از دست پریشانی کارهای جهان از شیراز به کازرون گریخت و در دهکده (پل آبگینه) که دو فرسنگ در خاور کازرون است بیمار شد و زندگانی را بدرود گفت. مردم کالبد او را بسیار گرامی داشته و از آنجا به دوان که مرز و بوم نیاکان وی بود برده بخاک سپردند. آرامگاه وی هم اکنون در آنجا برپا و شناخته میشود.

نامه های او بر دو گونه است تازی و پارسی. که شمارهٔ نامه های تازی وی به بیست و شش و نامه های پارسی بدوازده میرسد و درمیان نوشته های پارسی او یکی آن است که در پرورش خوی نیک بنام «لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق» نگاشته و به «اخلاق جلالی» نامبردار است.

دیگر آثار نامه ایست که دربارهٔ چامهٔ خواجهٔ شیراز «در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی» نبشته و دشواریهای آنرا آسان کرده است.

و نیز نامهٔ است در یزدان شناسی که برای بایزید دوم پادشاه «عثمانی» بکلک خرد آراسته و در آنجا چامه های چند چار پاره «رباعی» بکار برده است که یکی از آن چامه ها این است.

ای خال لبت مردم بینائی من ز آئینهٔ رخسار تو گویائی من
من دور ز تو بصد هزاران فرسنگ وانگه تو درون دل سودائی من

(۲) دوان: دیهی است در سه فرسنگی کازرون و کازرون شهری است در بیست فرسنگی باختر شیراز که هم اکنون آباد میباشد. در نزدیکی خرابه های شهر شاپور در شاهپور خوره در زمان اسلام بنا شده (نگاه کنید بفارسنامهٔ

حاجی میرزا حسن فسائی ص ۲۴۶) (ل استرنج ص ۲۶۲)

(۳) کاغذ: تبازی (قرطاس) وبفرانسه Papièr گویند. این واژه معرب کاغذ است بدال مهمله که کلمه نسبت است واصل آن کویا فارسی نباشد لیکن از قرن چهارم بهمین معنی استعمال شده است فردوسی گوید «بسر بر نهاده ز کاغذ کلاه» سعدی گوید «همچو کاغذ زر میبرند» مولوی فرماید: «گر بگویم شرح آن بیحد شود - مثنوی هفتاد من کاغذ شود» ابن یمین در قرن بعد گفته است:

کاغذ خام شکر پیچ بود　　کاغذ پخته بود معنی پیچ

(برهان - بهار عجم)

حافظ گوید: «کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلک - رهنمونیم بپای علم دادنکرد»

(۴) این جامه از خواجه حافظ شیرازی است بروش پیروان (جبر) که اشعریان در آن روزگار هم بر آن دین بوده اند.

(۵) گزار: از گزاردن بمعنی ادا کردن باشد چون وام گزاردن و نماز گزاردن - سخن گزار و گزارش و گزارنامه همه از آن ریشه اند - وگذار با ذال از گذاشتن باشد

و بمعنی نهادن و گذراندن.

(۶) این نیم سرو از چامه ایست که به سنائی بازنسبته اند و آغاز آن چامه این است

«روزی زسر سنگ عقابی بهوا خاست»

نامهٔ میرزا طاهر وحید

در کتابخانهٔ تهران گنجینهٔ دست نوشت «سفینهٔ خطی» است که در آن شماری چند از نامه ها و فرمانها نامهٔ میرزا طاهر وحید «وقایع نویس یا مجلس نویس» گرد آمده است.

شمارهٔ این نامه ها بیکصد و هشتاد میرسد که همه نمونهٔ درستی از نگارندگی در سده دوازدهم سالمه اسلامی است.

در آن میان نامه دیده میشود بپارسی سره که اینک در اینجا نگاشته میآید:

کتابتی که بیاران قزوین نوشته شده خالی از لفظ عزیزی

«خواهش هم بزمی آشنایان بیگانه سرشت - و دیدن دیدار رستگ فرمایان گلشن فرودین وار دیهیشت - در دل

تشنگان فراموش کار- سیراب سازان چمن پژمرده دل بیما
نه در آن پایه است که بدستیاری کلک جادوزبان که فرمانش
چون آب در سبزه بر سرسبز چهرگان مرز سخن روانست- نگارش
آن تواند نمود. روزگاری که دل در سینه چون آب در گوهر و آتش در
سنگ- آرمیده بود و پروای کار و بار روزگار نداشت- از بسیاری
اندیشه های پریشان سامان آن نبود که بخود پردازد. امروز که دل
در بر هزار آرزو کرد- و با کهنگی جامه هستی پر از آرزوهای گوناگون
هر روز برنگی نواست- چه نویسد و چه تواند نوشت؟ گرفتم که
دل را از گرد آرزوها گرفته بخود پردازم- و در نگارش خواهش دل
آغازم- چه نویسم؟ و از کدام نویسم؟ نخست در گله گذاری زنم؟
یا سخن آرزومندی دیدار دوستان در میان افکنم؟ دل مهربانی جوی
که چون ابریشم چنگ بنوازش دوستان خوی نمود- و چون فروغ چراغ
بباد یکه از روی گل خیزد برخویشتن میلرزد- میخواهد که سرسخن و زبانه
جدائی نگارش آن نباشد- لیک از بسیاری یکرنگیها مانند بی رنگی

و دوئی درمیان نیست میگذارد که اگر گنجایش رنجشی ازاین رهگذر بوده
باشد - خود رنجند - و نیز نگارش آنچه میخواهد زودتر تواند پرداخت
از روزیکه برادر گرامی دوستان را بدرد دوری گرفتار ساخته اند
تا امروز از برادران دیگر نوشته که دست آویز دل بیتاب تواند
بود نرسیده (پیداست که دیگر بچه خرسند توان بود) گوهر
اندیشه از آب باده ناب گرد آلودگی نمی باید که دوستان از بیم آن
دامن دل پاک از بزم یاد آوری برچینند - و از گلشن بیخار آشنائی
که رشک بهشت برین است بکسو نشینند - گمان دارم که گرامی
دوست جانی میرشاه همیر[6] از آلایش آمیزش این گنهکار در بوته گداز[7]
سرزنش باشد - چه اگر آمیزش ایشان بر دوش نخست میبود بایستی که
نوشتجات[8] ایشان نیز از هم جدا نبوده باشد . داور یزدان که دانای
راز نهانست گواه است که با انکه روزهای بسیار است که ایشانرا
در پاس کیش دوستی بی پروا می بینند هرگز سر موئی ازاین رهگذر
آینه روشن بکیا دلی گرد آلایش نگرفته - چون همیشه جویای چگونگی

گذارش هستی یاران میباشد. روزی چند پیش ازین شنیده شد که گلدسته کالید
گرامی واعظ الانامی[9] ازکوفتهای گوناگون افسردگی بهمرسانیده وبازبه پیروی
پزشک پژوهش آفرینندهٔ جهان وجهانیان روبخوبی گذاشته
ومانند گوسفند ابراهیم پیغمبر که روشنی دیده خود اسمعیل را بدان خرید
دوغنچهٔ ازآن گلبن که آبستن صد هزار رنگ گل است بتاراج چیدن
رفته - هرچند ناگزیر سرشت آدمیزاد است - که دراین کارهارو
آزمایش مردان است بسوگواری گراید ودلتنگی وبی آرامی نماید[11] اما
شیوهٔ ستودهٔ خداشناسان آنست که چون پایهٔ کاخ مردم فریب
هستی را برآب روان زندگانی گذاشته اند این خانه راگذاشتنی
وگذاشتنی وپردهٔ گستردهٔ دوستی را برچیدنی وبرداشتنی دانند
دمهای گرامی راکه نمودهٔ بود ناچیز ازآنها فراهم آمده ریختن بال وپر
مرغ سبک پرواز زندگی شمارد - وتخم سرشک راکه درهنگام خود
گلشن بهشت پرتواند وزدرشورهزار بی آرامی نگارد - گل را دامن از
بیرنگ روزگار لبریز است وخار را زبان درسرائیدن داستان نامهربانی

این زال پیر تیز- آتش سراپا زبان گشته میگوید که با این یکدم هستی
که مرا داده اند سوختم- ولاله همه تن دهان گشته میسراید که با این سرمایه
خوشدلی که مرا روی نموده بجز داغ دل چه اندوختم- آفتاب جهانتاب چون
کباب بر بابزن[۱۲] گران[۱۳] ازان- وآسمان با انکه پای در دامن کشیده همه تن
یکسر سرگردانست- از چشمک[۱۴] دور نمای اندیشه توان دید که هیچکس را
یارای چشم گشودن نداده اند- واز نامه روزهای گذشته توان خواند
که سنگ بودن همیشگی در پله ترازوی زندگانی کسی ننهاده- اگر گنجایش سوگواری
باشد در باره خویش باید نمود- واگر این گره سر درگم را امید گشایش
باشد از رشته هستی خویش باید گشود- چه میسرایم؟ من از کجا و پندگو
اندرز سرائی از کجا؟ همانا مانند ابر تنک مایه که آب از دریا برگرفته را
باز بدریا بارد- آنچه از زرگ را برخامه میبارد نمی است که از آن دریای
دانش وام شده که بجای نخست خویش بازگشت مینماید- گر و گر داد گر[۱۵]
که گوهر دانشش باغبان گلشن زندگانی جهانیان است در ودن آن
دو شاخ نورسیده را پیراستن سر و هستی آن خداشناس شمرده

آب زیب گلستان دانش را جنبش افزونی دهاد - و نهال هستی دوستان بکدل را زیان نیستی مرساد.

یادداشتها :-

(۱) میرزا طاهر وحید : دبیر دربار شاه سلیمان صفوی بنگارش نامه ها و نوشتن روزنامه پیش آمدها گماشته شده بود. نژاد وی از مردم قزوین است و پدرش میرزا محمد از نویسندگان دربار شاه عباس است و خود در نزد سارو تقی اعتماد الدوله و سپس نزد خلیفه سلطان وزیران بزرگ شاه سلیمان به دبیری و نگارشگری میپرداخته است و در نزد شاه و وزیر گرامی و بزرگ بوده - چنانکه در بزم ویژه شاه راه داشته است.

در سال ۱۱۱۲ ه : از این جهان درگذشت.

برای دریافت سرگذشت او و برادر دانش بنامه که در داستان چارمه سرایان زمان میرزا طاهر نصرآبادی فراهم کرده است نگاه باید کرد.

هم در گنجینه نامه خانه تهران دیباچه فرمانی است که بنام خویش نگاشته است و برای نمونه از شیوه سخن او که همچنان نشانی از نویسنده آن نامه نیز هست در اینجا

نگاشته می آید:

«دیباچه رقمی که برای مرسوم خود نوشته:

«انکه چون ارض طیبه غلامی و زمین قابل بندگی و خاکساری را خاصیت آنست که نهال امید غلامان و بندگان در آن خاک مراد برشحات سحاب عنایات بی غایات سرسبز و برومند میگردد. لهذا شمه از شفقت بی نهایت شاهانه شامل حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان ولایت نشان محمد طاهر مجلس نویس مجلس بهشت نشان فرمودیم ..... »

(۲) سکالش: فکر کردن و اندیشه مند بودن و طلب کردن باشد. (جهانگیری - برهان)

(۳) ابریشم: بتازی (الحریر) و الابریسم معرب آنست که بفرانسه La soie گویند. تارسازها را نیز گویند که بزخمه یا ناخن نواخته شود چنانکه فردوسی گفته است:

سمن عارضان پیش خسرو بپای بآواز ابریشم و بانگ نای

گویا واژه (ابریشم) در بنیاد پارسی نباشد.

(۴) روزنامچه : نامه که در آن پیش آمدهای روز را بر نگارند.

(۵) لیک : مخفف «لکن» واژهٔ عربی است که بفارسی «مگر» باشد ونویسندهٔ نامه بلغزش آنرا در اینجا بکار برده است.

(۶) میرشاهمیر : شناخته نشد. گویا از دوستان قزوین میرزا طاهر نویسندهٔ نامه باشد.

(۷) بوته : در فرهنگ جهانگیری آمده :

بوته چهار معنی دارد : اوّل : درختی باشد که بسیار بلند نشود. دوّم : بچهٔ آدمی و سایر جانوران را گویند. سوّم : نشانهٔ تیر را خوانند. چهارم : (که بهمین نشان در این نامه آمده است) ظرفی است که از گل حکمت سازند وزر و سیم و مانند آنرا در میان آن نهاده بگدازند ومعرّب آن (بوتقه) است. شاعر گفته :

«نه در غنچه کامل شود پیکر گل نه در بوته ظاهر شود صورت زر»

«ز احداث چرخ است تهذیب مردم چو از زخم خالیسک تیزی خنجر»

(خالیسک : پتک وچکش زرگران و آهنگران باشد)

(۸) نوشتجات : جمع نوشته است و آنرا بالف وتا ربسبک عربی جمع بسته و پارسی آن نوشته ها است وبرای نامهٔ پارسی جمع عربی نمیبایست

(۹) واعظ الانامی: از القاب معموله دوره صفویه مانند-علامی، شیخ الاسلامی و امثال آن.)

مقصود یکی از واعظان شهر قزوین است که گویا بدو تن از فرزندان او مرگ رسیده و در این نامه وحید او را تسلیت داده است.

(۱۰) پژوهش: بازپرسی و تفحص. فردوسی گفته است:

«بدین گیتی اندر نکوهش بود همان پیش یزدان پژوهش بود»

(۱۱) اما: واژه عربی - اداة شرط و تاکید - فی القرآن «واما بنعمة ربک فحدث» بلغزش خامه در این نامه پارسی آمده).

(۱۲) بابزن: سیخ کباب بود. سنائی گفته است:

«شاد باش ای عندلیب کز پی وصفت همی مرغ بریان طوطی گویا شود بر بابزن»

(جهانگیری)

(۱۳) گرازان: جلوه کنان و خرامان (برهان)

(۱۴) چشمک: افزار بینائی بود که در آن شیشه برجسته بکار برده در دیده بیننده چیزها را بزرگ نماید که بپارسی امروزه آنرا (عینک) و بفرانسه La lunette

گویند.

این افزار در سدهٔ نهم هجری همراه بازرگانان ونیزی بایران آمده و در هرات تختگاه تیموریان بکار میرفته و آنرا «شیشهٔ فرنگی» مینامیده اند.

جامی در چامه های خود از آن نام برده و چنین گفته است:

«تلاوتی که بشب کردمی به پرتو ماه — بروز می ندهد دست در فروغ خورم
دو چشم کرده ام از شیشهٔ فرنگ چهار — هنوز بس نبود در تلات سورم
برفت گوهر بینش ز چشم و طفل صفت — دهد فریب بشیشه سپهر عشوه گرم»

و نیز در جای دیگر گفته:

«از دو چشم من نیاید هیچ کار — از فرنگی شیشه ناگشته چهار»

(سلامان و ابسال)

(۱۵) گروگر: بفتح اول و دو گاف فارسی بروزن کبوتر. یکی از نامهای خدایتعالی است و معنی آن مراد بخش باشد. ناصرخسرو گفته است:

«فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی — فردات چه فریاد رسد پیش گروگر»

(جهانگیری - رشیدی)

نامهٔ فرهاد میرزا[1]

در نیمهٔ سدهٔ سیزدهم شاهزادهٔ دانشمندازدوده وتبار قاجار پدید آمد که بزیور فرهنگ و دانش آراسته ودارای کالای خرد وهوش بود ازوی نوشته های بسیار و نامه ها وسخنان پراکنده وچامه ها وچکامه ها بجای مانده . وی از سران بزرگ ایران واز مردان نامدار آن روزگار بشمار است .

او فرهاد میرزا فرزند عباس میرزا ونوادهٔ فتحعلی شاه است در هردو زبان تازی و پارسی بسیار چیره دست وتوانا بود - وبهردو زبان سخن بسیار گفته درمیان نوشته های او سروای[2] نغزی است که داستان نیاو پدر را از سال ۱۲۴۹ که عباس میرزا به شارسان یزد وکرمان رفته تا سال ۱۲۵۲ که محمد شاه آهنگ هرات داشته ودر دشت گرگان فرود آمده - بزبان شیرین وشیوهٔ دلنشین بنامه درآورده

و در آن داستان جنگهای عباس میرزا در خراسان و مرگ او در شهر طوس و جانشینی فرزندش محمد شاه و سپس سرگذشت مرگ فتحعلی شاه در اسپهان و آشفتگی کشور ایران پس از مرگ وی - و سرکشی شاهزادگان در شیراز و ری - همه را باز گفته تا آنجا که سراسر کشور بپادشاهی محمد شاه سرنهاد و او پس از بآئین آوردن کار کشور آهنگ کشودن هرات کرده است و در راه خراسان نخست با آهنگ سرکوبی ترکمانان شبی در دشت گرگان گنبد قابوس را لشکرگاه خود ساخته بود - شاهزاده فرهاد میرزا که در آن راه با او همراه و در آن هنگام جوانی نوخواسته بوده این داستان را بپارسی شیرین بامداد ان بدرگاه برادر نیاز کرده است .

این نامه در (رسالهٔ منشئات) وی در بمبائی بچاپ رسیده و شاد روان گویندهٔ دانشمند فرصت[۳] شیرازی واژه های دشوار آن را ترجمانی کرده و اینک ما آن نامه را سراسر در اینجا بر میگاریم زیرا که هم برخی از داستان کشور ایران است و هم نمونهٔ از فرهنگ زمان

سپاس و ستایش مر خدائی را سزا که از آب و خاک جان پاک آفریده - و او را از همه آفریدگان برگزیده - (۴) برازجامه دانشش پوشانیده و می از جام بینشش نوشانیده.

خداوند کیهان (۵) و گردان سپهر — فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر

ز نام و نشان و گمان برتر است — نگارندهٔ بر شده گوهر است

نبینندگان آفرینده را — نبینی مرنجان دو بینده را

و درود بیشمار مر پیغمبر را سزاوار است که پسندیدهٔ خدای جهان و برگزیدهٔ دادار زمین و آسمان آنکه خشور انش چاکر و اختر انش فرمان بر است.

گر نبودی آسمانها می نبود — صد هزاران باد بر جانش درود

و سپاس بی اندازه کسی را درخور که جانشین پیغمبر ما هنمون و همراز داور یچون - زیور مزکت (۶) و افسر (۷) از - داور انجام و آغاز - آیین روزگار و آئین روزکار است - تا جهانست درود بر روان و دان (۸) رادش باد که هر یکی اختر سپهر فرّهی و مهر چرخ شهی و بهی

بزرگان بروشان[۹] و پروردگان سروشانند.

پس از سپاس و درود چنین گوید نگارندهٔ این سخنان پارسی بندهٔ ایزد دادار فرهاد قاجار در انجمنی که رشگ بوستان بود با دوستان نشسته و در بروی بیگانه بسته نه یکی را دردی - و نه کسی را با کسی نبردی - همگی در نهانی چون مرگان دلدار بهم پیوسته ولی نه چنو[۱۰] خونریز - و در آشکارا چون تار یار در هم شکسته ولی نه چنو دلاویز - سراپا مهربانی و سراسر دوستکانی[۱۱] بود - تو گفتی که کلبه رشگ بهشت برین وارتنگ[۱۲] چین است - گاه از آب آتش رنگ که در جام جم دشنهٔ زرافشان از شرمسار می ساخت و گه تیغ افراسیابی میکشید - و گه افسر افراسیابی بر سر مینهاد - یاران مست. و گاه از پرتو رخسار یار که در زربفت مشکین و کمند پرچین پنهان میگشت که خورشید از او در آزرم و ناهید در شرم میشد دوستان را دل از دست میشد. لاله و سمن بجز من در دامن یاران ریخته مشک و[۱۳] لادن[۱۴] بمن در پیرامن شبستان بیخته. و آن یار ماهروی و ماه

مشک موی از آب تلخ کام دوستان را شیرین میساخت - وگاهی
بدندان مژ[15] و شب چره[16] میپرداخت .

چو بالای او در چمن سرو نیست چو رخسار او در جهان[17] پرو نیست

ماهش را کژدمی بر سر و شیرش را سگری در بر - با اینکه گلش
با مشک آغشته و ملش باز هر سرشته

کمندی کشاده ز سرو بلند که از مشک آنسان به پیچد کمند

تا دل شب دل یار بر ما میلرزید و مهر میورزید .

گهی مست و گهی هشیار بودیم گهی خواب و گهی بیدار بودیم

واز هرگونه سخنان گفتگو مینمودیم . یکی سپهر پیمائی و یکی سخن سرائی
میکرد - و یکی داستان از باستان میداشت - یکی سرود میخواند
واز دلبر نوشاد[18] سخن میراند - که بسرودستان سخن هر دمی هزاران سرو
چمان و شمشاد نوان[19] می نشاند و گه یار از آهنگش آستین میفشاند .
از آن میان یکی از سخن سرایان که در سخن پایه بلند و مایه ارجمند داشت
بر زبان آورد که در پارسی نامه نوشتن که بسخنان تازی آلوده نباشد

بسی دشوار و فزون از اندازه دشخوار[20] است چه پیشتر سخنان در هنگام نوشتن و گفتار بتازی آمیخته و مشگ بلادن بیخته شده است. چون این سخنان را از آن یار آموزگار و دردکش دردخوار که با من شبان و روزان همدم و همراز و در سختی و سستی یکدل و دمساز بود شنیدم بخود نه پسندیدم که آن یار دمساز از این آرزو باز ماند گفتمش:

نبشته من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر بغنوی

خامه مشگین گوهرآگین را که استاد هروی[21] ستوده:

آب بازو باد جنبش مرغ پاو مارفش

زرنما و سیم سان و مشگسای و مشگبار

برداشته و این داستان نگاشتم:

فسانه گشت و کهن شد نبرد اسکندر سخن نو آر که نو را همی نویست دگر[22]

آغاز داستان: چون در کشور یزد و کرمان از آشوب ناکسان شهرستان ویران گردید مردان را نه آسایش و زنان را نه آرامش

بود. از شادی کاست واندوه برخاست.

ازبسکه تیره گشت همی روزگار شان

گوئی که تیرگی زشب تیره وام کرد

واین پیام ازان سامان بگوش باریافتگان خسرو سپهرستام جمشید خورشید جام بهرام[۲۳] خوی برجیس[۲۴] روی رسید.

همه گشتند سرگردان چو پرگار

ازایشان چه چاره ساخته وچه کاری پرداخته میشد ولی ازآن راهی که آسمان شیرارغنده[۲۵] که باگرگان فرغنده[۲۶] تواند افتاد همواره درکمین دارد چنانچه استاد هم فرموده است.

سراسر همه رزمگه درهم است بدین کار فریادرس رستم است

باریافتگان خسرو آسمان آستان چنین کنکاش[۲۷] نمودند که کیفراین کار جز بلشکر خونخوار نشاید واز دربار همایون که چرخش چاکر ومهرش فرمانبراست گشاد[۲۸] نامه زی آذربایگان برای سایه خداوندکه اوسیا خداست پیام آوری رسانید. آنچه گفته شد آن بود که پادشاه جهانپناه

چنین فرمود که با لشکری بیکران و سپهی بی پایان زی کشور یزد و
کرمان بشتاب و این آوارگان را دریاب - پرچم فیروزی و داد
بفراز - و این شهرستان ویران را که از آشوب با خاک یکسان است
آباد ساز» چون این کشادنامه را مایهٔ سروری و بهروزی و پایهٔ خسروی
و فیروزی پادشه خسرو نشان کشورستان

جهاندار عباس شاه[۲۹] سترگ با شبخور آرد بهم میش و گرگ

که نسرین بهشت برینش بالش و نسترن بیونش بستر باد دید با فدم[۳۰]
چون نکو بود دم نزد - در بیست و اندر روز فراخ لشکری که روی زمین
از و تنگ و چرخ برین در رنگ[۳۱] میشد آماده ساخت با بیست و چهار
ارابه توپ[۳۲] جهان کوب[۳۳] از دژ اردبیل بسوی یزد و کرمان شتافت.

همه پیلان شیراوژن همه شیران پیل افکن
که دشت از تیرشان بیشه که کوه از گرزشان هامون

اختر یاری و بخت سازگاری کرده ناکسان را در بند کشید که
تا حق[۳۴] کسی نخراشید. در اندک روزگاری جاهای ویرانه آباد

و دلهای اندوهگین شاد شد.

چون از آن کشور با پیروزی و لشکر باز گشتند از مهربانیهای خسرو سپهر بارگاه[۳۵] خرسند بود و بر ارج و ورجش[۳۶] افزود

دیرگاه بود که از آشوب سرکشان رخنه در کشور خراسان افتاده - از ستم بدکیشان نالهٔ جانکاه مردمان از ماه گذشته - از درد و تاب[۳۷] روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند. و برای خاموشی این آتش ستم و بیداد و برافکندن آن بنیاد - خدیو شیراوژن و شاه پیل افکن فرزندِ دلبند[۳۸] را که فروغ چشم و فزونشان خشمش بود ببر خود خواند و این سخن بدو راند:

بنام تو این جنگ فیروز باد شبان سیه بر تو چون روز باد

و آن مهر سپهر مهر و داد انگشت بر دیده نهاد - با دل شاد و مردان کار دیده و گردان سخت کشیده و لشکری بیشمار از ستاره فزون و از مارهٔ[۳۹] برون - زی مرز خراسان شتافتند. نخستین کار بر سر غوغای آن جُغن[۴۰] رضا قلیخان پسر امیر گونه خان[۴۱] پرداخته و در آغاز کار دژ میرآباد[۴۲]

که بس استوار بود :

زسنگ انداز او سنگی که جستی پس از سالی سر کیوان شکستی

از ریزش گلوله توپ و تفنگ (۴۳) و یورش سربازان شیرچنگ (۴۳) اژدها آهنگ تا نیمروز گشوده و پس از آن دژخبوشان (۴۴) را شهر خموشان (۴۵) کرده و دیگر رویین دزان را که در آن کشور بوده بفرمان آورده بخاک پاک با ما هیچه فیروزی نشان روان آمد. (۴۶)

پس از چندی بسوی سرخس (۴۷) که بنگاه ترکمان سالور بود ایلغار (۴۸) کرده آتش نبرد افروخته - و دلها را به تیرد وخته - از فشافاش تیر و چکاچاک شمشیر و غو مردان دلیر دل شیر گردون آب و پیکر سپهر چون سیماب گردید. نهصد گلوله توپ بیکباره تا دل روز انداخته که بیکباره بارگیان دل از دست دادند. تو گفتی آتش سوزان در نیزاری یا در دم آب روان خاریست :

زخون دشت گفتی که رود زم (۴۹) است که رزم گو پیلتن رستم است

تو گفتی زمین روی زنگی شده است ستاره دل مرد جنگی شده است

زبس نیزه و گرز و شمشیر تیز برآمد همی از جهان رستخیز

در آن روز چندان پیلان شیرافکن به بند درآوردند چندان شیران پیل اوژن زنجیر کشیدند که در کوه و دشت بوم[50] افتاد و از فیل[51] اسبان تازی نژاد و رمه و گاو و گوسفند جائی نبود که توان سوزن انداخت هنوز آرند خربندگان[52] از آن سامان

درستی[53] و سره[54] با تنگ[55] و بهرمن[56] بجوال

ششهزار گرفتار از زن و مرد و خرد و بزرگ که سالها در بند آن گروه خدانشناس گرفتار بودند در آن روز از زور تیرخارا شگاف دلاوران رهائی یافت پس از گوشمال آن گروه و ویرانی دزکیوان شکوه - از راه تربت[57] آمده محمدخان سردار که پسر اسحق خان قرائی[58] و از سرکشان نامدار وستم آن بزیردستان چون روز آشکار بود به بند درآورد وزیردستان را خرسند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند

چندی نگذشید که خسرو سپهر دستگاه و داور چرخ خرگاه آن یگانه گوهر دهیم جهانداری و آن گرانمایه بهرمن کان شهریاری را

زی ری خواست و آن امید روزی و کلید فیروزی آن سرکشان را در زنجیر و بند بدرگه خسروار جمند آورد. چون بری رسید از سازش روزگار و نوازش شهریار:

بسی شد شکفته بسی گشت شاد همه رنجهای کهن شد زیاد

آری پدر ریرا چنان پسری شاید و پسر ریرا چنان پدری باید که این از آینهٔ کشورش با تیغ زنگ زداید - و آن از دلش رنگ رباید - و جهانیان را از بخشش توانگر ساخت و جامهٔ نوازش را بر دوش چاکران انداخت.

چندی نماند که از گرمای ری[۶۰] که از تفش دوزخ گریزان است جان پاکش رنجور و از تیمار بیمار گردید ناخوشی جگری که بود افزود آماس تا بزانو رسید با آن رنج و تیمار باز از آرزوی جنگ و پیکار نمی افتاد دوباره از ری برای نبرد با هرتیان و هزاره[۶۱] با لشکری فزونتر از ستاره بکشور خراسان آمد.

در خاک پاک رنجوری زیاده شد که توان برخاستن

ازبستر نبود چاره ندید فرزند ارجمند ازم[۶۲] رزمجوی - بهین اختر چرخ
بزرگی ورادی - ومایه آرایش جهانیان و آبادی را برخود خواند. آنکه
از نامش پس ازین کام سخن شیرین خواهد شد - دربرش کشید واز
سرش بوسید:

بدو این سخنها هم اندرزداد سپاه وزر وگوهر ومرزداد

گفت جان پدر:

من اینک به پیش تو استاده ام تن و جان روشن ترا داده ام
زمن هرچه خواهی همی کام تو برآرم نپیچم سر از دام تو

نوبت آنست که نوبت[۶۳] بزرگی بنام خود در بام و شام
نوازی - کشور نیاگان و مرز ایران را آبادان سازی - افسر را تو بر سر
خواهی گذاشت و پرچم شهریاری را تو خواهی افراشت - دلبرگیتی را
تو دربرخواهی کشید و بکامه تو خواهی رسید.

کنون شهریاری بایران ترا ست ازاین مرز تا مرز توران ترا ست

اکنون نوبت آنست که با سپهی بیشمار رزی[۶۴] هری شتابی

وبجز آفرینندهٔ مهر و ماه و کزنیندهٔ سپید و سیاه مهر کشوری نیابی.

سواران شایستهٔ کارزار ببستا بر آری ز گردان دمار

نوبت من درگذشت - از گشت ستاره چه چاره - واز روش بوشش چه گریز است.

چون این سخنان را آن سرو خرامندهٔ باغ خسروی و ابر بارندهٔ نوبهار سروری شنید - سر فرمانبرداری پیش و راه خویش گرفت با لشکری بیکران و پیلان دمان و شیران ژیان و توپهای آتش فشان بدان مرز روان شدند تا به پیرامون بهره لشکر خونخوار تا ماه افراشتند چند روزی به نبرد و دستبرد پرداختند. از خدنگهای برگ پیکان و از فشانهای آتش افشان افغانان بفغان آمده بودند که چرخ بنالهٔ وافغان درآمد.

شاه خاور بباختر خرامید - بوستان شهریاری را خزان سوگواری برسید - از چیرگی چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد

پادشه با مهر و داد رخت از سرای سنج[۶۶] بربست و به میمنوی برین
پیوست و در ششم آبان ماه ملک شاهی که مهر چرخ ستیزه جو در بیست و نهم
ترازو[۶۷] بود در سال هزار و دویست و چهل و نه به بهشت جاودان روان
شد ؛

نبود چون تو و نشکفت از اینکه چون تو نبود

که پرورندهٔ تو بود شاه دین پرور

وزان سوی زمستان در میان آمد که پارا از سرما نمیتوان افشرد و آب
در دهان می افسرد - آن برومند شاخ گلشن پادشاهی با لشکریان
که در نبرد هیرات به پیکار بودند از آسیب لشکر زمستان و آرشیخون
سپه رنج دوستان که سر و از این درد از چمیدن افتاد و پشت
چرخ از خمیدن ، و گریبان بداد دریدن - و هر هفت بند شاهد
سپهر گیسوی شب را بریدن گرفت بیتاب شدند و در آئینهٔ
جهانداری مهر سپهر خسروی چنین گردپذیر شد با بزرگان لشکر چنین
فرمودند که پس از این سوک و شخم[۶۸] - سرما و زم[۶۹] در دشت ماندن و جنگ

کردن بلشکریان ستم است - چه اکنون باید بمرز خود شتافت و هیچ
مهربانی را بزیردستان افراشت پس از سامان کار درون از خواست
ایزد پچون به بیرون پرداخت و برد شمن تاخت .

گر این گفته داد است ره بسپرید وگر نیست داد از دلم بستریدد
بزرگان بپاسخ بیاراستند هم از درد از جای برخاستند
که ای شهریار جهان شاد باش همیشه ز آکفت (۷۰) آزاد باش
دل و جان ما سر بسر پیش تست همه شادمانی کم و بیش تست
ز ما در همه مرگ را زاده ایم همه بنده ایم ار چه آزاده ایم

پس از کنکاش آن داور خداشناس از بهری بخاک پاک روانه گردید و
تن آن شاه شیراوژن را در همیون ستام (۷۱) هشتمین فرزند پیغمبر (۷۲) رهنمون که سپاس
بر روان و درود بر جانش باد بخاک سپردند .

سر دخمه کردند سرخ و کبود تو گفتی که بهرام هرگز نبود

چندی نگذشت که خسرو فرورد ین لشکر انگیزی نمود
ابر گوهر ریزی و باد مشکبیزی آموخت - ابر بهاری باغ را از گل

ولاله آراست وراغ را از خس و خاشاک پیراست گیتی چون
بخت شاه جهان جوان و سرو چون بالای دلبران نوان شد خسرو
سپهر اورنگ بهرام چنگ[۷۳] خورشید کردار برجیس دیدار ناهید[۷۴]
رخسار تیرگفتار[۷۵] آن سرو خرامندهٔ باغ خسروی و آن فرزند
ارجمند شاه بهشت جایگاه رازی ری خواست و او نیز بزودی
شتافت.

نوبت جوانی و هنگام کامرانی رسید چرخ
بداندیشهٔ ستم پیشه در مهربانی گشاد افسر شادمانی بر سر جهانیان
نهاد جانهای پژمان شادان و دلهای ویران آبادان گردید - و
همینکه آن سرو بوستان خسروی کشور ری را از پرتو آفتاب فروزان
خود فروزان گردانید شاه چرخ خرگاه و خدیو کیهان بارگاه
او را که در گوهر از همه بالاتر و از هنر از همه فزونتر بود میان نوئینان[۷۶]
و پهلوانان و شهرادگان برگزید خود سایهٔ خدا بود[۷۷] و او را سایهٔ خود
خواست کنار نگ[۷۸] کشور ایران و جانشین پدر ساخت. یکهفته در ری

آرام گرفت . چاکران دربار شهریاری را بامید نوازش و نوید بخشش خشنود فرمود پس از آن شیر بیشهٔ دلیری :

از آن مرز زی آذرآبادگان بشد با بزرگان و آزادگان

که کشور دیرینهٔ پدر را که چند سال بی تندسشان[79] آن مرز تنی بیروان داشت و کالبدی بیجان بود سرکشی نماید برادران را که همه در چاکری استوار و چاکران را که یکسر بسبروری و سری سزاوار بودند مهربانی فرماید رنجشان از دل برد و گنجشان در آستین نهد - وزان سو خسرو سپهر بارگاه پرچم ماه چم را سوی سپاهان افراشت که در چم دل[80] از آسیب کیهان پرداختند آفتابش بر لب بام گذری کرد سایش سپری شد در اسپهان چندی نکشید از ناخوشی سینه در سال هزار و دویست و پنجاه - در ششم آبانماه ملکشاهی که خورشید در بیست و نهم ترازو بود یکسال درست پس از مرگ فرزند مهین به بهشت برین شتافته مرزبان را که کنام پلنگان و شیران بود برادر پسر که جانشین پدر بود واگذاشتند :

بزرگوار ابر هر کسی ز مردن تو — همان رسید کز الماس[۸۱] تیز بر گوهر

نماند رزمی کو را سیه نشد پرچم — نماند بزمی کو را نگون نشد ساغر

روا بود که پس از روز تو نتابد مهر — سزا بود که پس از نخشبت نروید زر

وپس ازاین سوگ جانکاه هریکی از شهزادگان به برمرسری[۸۲]
وارمان سروری افتادند یکی در شیراز چون شیراز[۸۳] میغرید یکی
در ری تخت کی نشست[۸۴] و فرمانروا گشت. چه سخن سرایم که همگی با دیو بخنجر
می بستند و آب در هاون میکوفتند آهن مینجائیدند و مهتاب
می پیمودند - هر آینه آرزوئی خام بود که در مغز شان آرام داشت
چه هیچیک مرد لگرد[۸۵] و گردنبرد نبودند. شیر برفین را با آهوی زرین
چه تاب و توانائی و شاه مومین را با تابش برزین[۸۶] چه پیکیبائی هر که
افسر بر سر نهاد نه شاه و هر که چهره برافروخت نه ماه است
اهرمن با پری چگونه نمری[۸۷] و شب پره را با آفتاب چسان لاف
برابری است هر آنکه بر تخت سوار شد نه بر بخت سوار و هر که نگینش
درانگشت و زرش در مشت است نه شهریار.

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند

نه هرکه آینه سازد سکندری داند

سخن سرائی تا چند - چون این پیغام جانگاه بکشور آذربایجان رسید شهریار آسمان خرگاه پادشاه گیتی بارگاه آنکه ماهش پیام آور و مهرش فرمانبر نامه نویسش تیر مهرش فرمان پذیر بهرامش جنگی ناهیدش چنگی کیوانش دربان آسمانش آستان ابر بهار فرّهی و شیر غرّندهٔ بیشهٔ شهی مهرش بخشش انگیز و بخشش مهرآمیز آنکه تیغش را پیروزی چنان ستایش کند که پنداری بر پیرامن دفع شمن[۸۸] و برگرد سه خواهران پرن[۸۹] است[۹۰] آنکه دشتش چنان بخشد که تو گوئی دشتش دشمن بیجاده[۹۱] و بهرمن. کشش کمندش چندانکه پارسایان را بر شتهٔ زندان تواند کشید - برش تیغش چنانکه پیوند مهر دلدادگان از دلبران تواند برید - تیغش بر آب از آنست که همواره در دست دریاست - تیرش پر و راغ[۹۲] از آنست که پیوسته در دل دشمنان جا - آفتاب بر چرخ آبگون کرد از دل پاکش چنانچه در آب

گرد آفتاب[۹۳] - جوهر آبدار شمشیرش بدانسان که در آیینه گرد[۹۴]
نزده آب[۹۵] - شادروان[۹۶] آسایش و سایبان آرامش چنان بر سر جهانیان
کشیده که باز و تورنگ[۹۷] همخور و همخوان - شیرورنگ[۹۸] همدم
و همزبان خداوند تخت و بخت خدایگان تیغ و تخت خسرو
جم خرگاه محمد شاه تا جهانست جهانش بنده و زندگانیش پاینده باد
بافروآب و بفش و داب[۹۹] زی ری در هنگام دی با سپاهی
انبوه که دشت و کوه از آن ستوه آمد که از آتش سم سمندان زمین
کوره آهنگران و از شرار[۱۰۰] آتش آب پرور باد آتش فشان مکشیت
روان شد و در میان راه یکی از شهرزادگان[۱۰۱] بپذیره شتافت و
یکی از نادانی بدین آرزو افتاد که خسرو کیوان شکوه را بمرز آذربایجان
برگرداند و خود را فرمانروا سازد برگشت[۱۰۲] این آرزو را چگونه در دل
جای توان داد و این گفتگو را بر زبان توان آورد مگر هرپستی
اندر خور افسر و هر تنگدستی سزاوار تخت و کمر ست و در زنگان[۱۰۳]
دلاوران همدان و کردستان و بزرگان گیلان نجاکپای آسمان سای

رسیده - وروی بندگی را بر خاک آستان سودند از نوازش شهریاری خشنود بودند و در مرز کجوین[۱۰۴] یکی از سران شاه ری[۱۰۵] لشکری فراهم آورد درخندستان[۱۰۶] سپهرزاد[۱۰۷] ورچنگی بارود سرکشی و سرود خوشی از روی تاخره[۱۰۸] میخواند.

تو مردان جنگی کجا دیده که بانگ پی اسب نشنیده

خواست که تیری اندازد زه کمانش گسست و شمشیری کشید نیامش شکست. سرانجام کار شکسته کمان و گسسته کمند از کار زار گریخت و خاکی بر سر شاه ری بیخت.

همه جنگ ناکرده بگریختند درو دشت تیر و کمان ریختند

نگردید یکشب خواب و نخورد یک مشت آب

ندید یک پی راه و نیافت یک کس یار

و خسرو دارا دربان در برغندان[۱۰۹] آن سال بمرزی با فرهی و شکوه آمدند و افسر شاهی بسر و بر تخت خسروانی که جاویدان باد پانهادند.

دلشاد شاه را ستان بالای تخت را ستین

داراش اندر آستان دریاش اندر آستین[۱۱۰]

وسران و لشکریان رده[۱۱۱] بر رده و بزرگان و سپاهیان پروز
بپروز[۱۱۲] ایستاده شیلان[۱۱۳] کشیدند برزن و بازار و اسپریس[۱۱۴] و کاخ را
آراستند و بکامه رسیدند آنچه از خدا خواستند

شهر زدیبای روم نغزتر از بوستان

راه زخوبان شنگ خوبتر از شا بهار

تا شاه جهانست و را بخت جوان باد

با بخت جوان شاه جهان شاه نشان باد

شاه ری چاره نجست اندر خاکساری زنان را و رفان[۱۱۵] بدرگاه شهریاری
آورد خسرو جهانش از بخشش خسروانه از سر گناه درگذشت - و بهر سوئی
لشکر ستیزه جوی اهرمن خوی روانه شد - دشمنان پرکین و بدسگالان
بدآئین را دستگیر کرده بپایگاه اورنگ شاهی آوردند - و چندی
نگذشید که از دستور[۱۱۶] پیر که بس بدل و زشتکار بود رنگی دیده شد

دشمن پیشه و دیرینی اندیشه ساخت و مردمان را در بوته رنج میگداخت
چون چندی بر این زمان گذشت خدیو شیرگیر ببندش آورده
بکمندش انداخت. چون در خیم بکشتن دست گرایید گفته
استاد گرگانی را که سودی نداشت بلیسرایید - بیت

از کرده خویشتن پشیمانم وز گفته خویشتن برنجانم
رو روکه با بیستاد شبدیزم بس بس که فرو گسست خفتانم

(۱۱۷)
جهانیان از بیدادش آسوده و در جامه خواب با شاد خواب غنودند.
خسرو جم بارگاه دادش چنان بودی که در هر ماهی دو روز
بار دادی - خرد و بزرگ بداد رفتی - بار یافتی - از ستم رستی و خرم
برگشتی - و پس از چندی در سال هزار و دویست و پنجاه و دو خسرو
بهرام چنگ سپهر اورنگ برای آنکه هرویان را گوشمال دهد گروه
بداختر هزاره و ترکمان و ازبک و افغان را پایمال سازد - با
گرازان آتش خوی و پلنگان پرخاشجوی که هریکی مانند شیر شرزه
و مار گرزه کوه گرد و هامون نوردند بسوی کشور خراسان آمدند؛

لشکر جنگی که هرگز کس ندیدستی چنان

تیرهاشان مرگ پیکان تیغهاشان خون فشان

آن یکی هرگز نگشته یکره ی کندار برش

وان یکی هرگز نخفته یکدمی اندر میان

درچمن کله پوش[۱۱۸] هفتاد دخ[۱۱۹] سرباز جانباز وسی هزار سوار نیزه گذار اژدها

او بار[۱۲۰] امار[۱۲۱] ه گیر بشماره درآورد و در آن مرز و بوم یکران گردان تاختن

و در فش خورشید فش افراختن گرفت از کله پوش با پلنگان

شیر توش زره پوش دریا خروش که همه باده ناورد انوش کرده

و نگار مرگ را در آغوش گرفته بودند بگرگان زمین که گرگان درنده

و کرگان فرغنده[۱۲۲] را ببالان[۱۲۳] درآرد. شاه گردون تخت فیروزبخت

روان شد و سپهی دشنه اوژن[۱۲۴] بلارگ زن[۱۲۵] - که هریکی گرو از رستم

دستان و سام نریمان برده بودند - بهمراهی گرامی برادر[۱۲۶] که چون

رهی فرمانبر[۱۲۷] است بسوی کهن دژ آن گروه نامزد فرمود و آن لشکر

با شکوه و فر آن دژ را با خاک یکسان بساختند:

زبس کشته آن دشت چون پشته شد که صد نامور بیشتر کشته شد (۱۲۹)

باگشاد دل شاد برگشته. خواسته و لال (۱۲۸) بجوال آوردند. گوسپندی در آغال (۱۳۰)

و در خانه شان کاچال نماند.

سخن چه سرایم که شاه جهانرا شادی همرخ و پیروزی

همرکاب (۱۳۱) است واز جند (۱۳۲) تا بار (۱۳۳) واز دریا کنار تا به دربند (۱۳۴) ش

زیر فرمان.

آفتابش شد رهی و آسمانش شد ستام

ناهدش را مشگر آمد روزگارش شد بکام

شاها تا جهانست روزگارت بنده و آفتاب درفشت تابنده

و زندگانیت جاویدانی پاینده باد!

نبرد افروختی بی مرنشادی سازیکچندی (۱۳۵)

که گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساز

نزیبد چون بجام و رود دیگرائی بزم تو

بجز خورشید می پیما بجز ناهید خنیاگر

این خجسته نامه در یکشب یکمنزل بگنبد قابوس[137] ماند[136]
در دشت گرگان در اردوی کیهان پوی که چهل و اندروز پیش از
ماه روزه بود در سال یکهزار و دویست و پنجاه و دو گفته شد
و نوشته گشت.

این بنده فرمان گذار و رهی جان سپار برخی آستان
فرشته پاسبان همایونت شود - که این سرودای[138] شادی فزای در یکشب
خامه برداشته نگاشته ام - اگر نه سزاوار پیشگاه جهان دستگاه و در
خور خرد خرده بین همایونت باشد که از من است چشم آن دارم که
که از بخشش خسروانه و گذشت پادشاهانه این پوزش را از این بنده
در پذیرند. و بر این آهو[139] انگشت ننهند که دگر باره شاید از مهر پادشاهی
بسخن اگر گرایم بهتر سرایم:

همی چشم دارم بدین روزگار که بخشش بیابم من از شهریار

یادداشتها:

(۱) فرهاد میرزا: فرزند عباس میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار - پانزدهمین فرزند عباس میرزا است و چنان مینماید که بسال ۱۲۳۷ بجهان آمده باشد چه در نامه که به سپهسالار (حاجی میرزا حسینخان) نگاشته میگوید:

«درسن بیست سالگی به مملکتی مانند فارس مامور شدم» و از آنجا که آن شاهزاده بسال ۱۲۵۷ فرمانفرمای فارس شده است پس باید نزدیک به ۱۲۳۷ زائیده شده باشد.

وی بسال ۱۲۵۴ هنگامی که برادرش محمد شاه آهنگ گشودن هرات داشت و بخراسان لشکر کشید فرهاد میرزا را به جانشینی شاهی (نیابت سلطنت) در تختگاه گذاشت. و پس از بازگشت از خراسان در سخنرانی خسروانه که در مسجد شاه در انجمنی بزرگ نزد بزرگان کشور نمود روی سخن بفرهاد میرزا کرد و اورا چنین خواند. «نور چشم مکرم نامدار فرهاد میرزا»

در سال ۱۲۵۷ که مردم فارس برفریدون میرزا برادر بزرگتر او بشوریدند دستور بزرگ حاجی میرزا آغاسی ویرا که برنائی نوخواسته بود

بفرمانروائی آن سامان برگزید وچون وی بسیار جوان و فرمانفرمائی فارس بالاتر از سال و جایگاه وی بود فرمان بنام ناصرالدین میرزا ولیعهد نگاشته او را جانشین او خواندند و از نیرو به (نایب الایاله) نامبردار شد. مگر با همه خردسالی بهنرمندی کارهای بزرگ انجام داد و کشور فارس که آشفته و شکسته بود سامانی درست بخشود.

یادگاری نبشته او در تخت جمشید شیراز هنوز برجاست که او زن فلاندن فرانسوی در آن هنگام نزد وی بوده و با او در ویرانه های تخت جمشید گردش کرده و سخن گفته و از این گردش خود که بسال ۱۸۴۱ میلادی است بنرا یاد کرده است.

پس از دو سال از سخن چینی دشمنان نزد شاه بناچار شیراز را رها کرده و نزد برادر به تهران بازگشت. مگر شاه باو همواره مهر و نوازش بسیار روا میداشت.

پس از مرگ محمد شاه بسال ۱۲۶۴ فرزندش ناصرالدین شاه بفرهاد میرزا بدگمان شد و برخی از دستوران شاه آن شاهزاده را دانا بکار و شایکار

وانمود کردند وی روزگاری بدبهه طالقان نزدیک قزوین رانده شد و سالی چند از پیشگاه شاه بدور بود. تا آنکه دگربار شاه با او بسر مهر آمد و ویرا (معتمدالدوله) خواند و سپس بفرمانداری لرستان و کردستان برگزید. وی در سال ۱۲۸۳ بکردستان رفت و آن شهرستان که بسیار آشفته و بدست گروه سرکشان گرد پریشان بود دوباره بسامان آورد و کارها و هنرمندیهای وی او را نام آور ساخت و در دربار شاه گرامی شد تا آنکه در سال ۱۲۹۰ که ناصرالدین شاه بفرنگستان میرفت ویرا در پایتخت بجای خود نشانید و هنگامی که از فرنگستان بازآمد باز او را بفرمانفرمائی کردستان گسیل داشت. مگر پس از اندکی دیگر بار دشمنان و بدگویان دروغها زدند و گمان شاه را درباره او بدکردند. پس او را از کردستان باز خواند و پس از سالی از ایران آهنگ حجاز نمود و به مکه رفت بسال ۱۲۹۲ - از سرگذشت خود در این راه نامه کلان نوشته و آنرا «هدایة السبیل» نامیده است.

چون از خاک حجاز با ایران بازآمد بار دیگر برادرزاده برادر مهربان شد و در این بار چون رشته کارهای کشور فارس از هم گسیخته بود ویرا کنار رنگ آن سامان فرمود و او در سال ۱۲۹۳ بشیراز رفت و در دست پنجسال در آن سرزمین چون شاهی

توانا بر پیرو بر نافرمانروا بود و شیرازیان را هنوز از روزگار او داستانها بیاد است که همه از داد گستری و دانش پروری و هوش و هنگ او یاد میکنند. و از کارهای برجسته او در شیراز گشودن (دژ تبر) در نزدیکی جهرم است که راهزنی سرکش در آن نشسته و راه را بر کاروان بسته بود. لشکریان شاهزاده او را از پای درآوردند و دژ را بگرفتند و آن جایگاه دزدان را ویران ساختند و قار استاد گویندگان فارس را درشادباش این گشایش چامه ایست دراز که از آنست این سه سرواد :-

« فرملک کوفت قلعه تبری را لبست بدشمن مجال حیله گری را
تیشه فرهاد کوهی ار بخراشید خیره بسی کرد مردم هنری را
تیشه میر بلند مرتبه فرهاد کوفت تبر را و مفسد تبری را

باری بدرازای پنجسال کار کشور فارس چنان بسامان آمد که در هیچ داستان مانند آن یاد نکرده اند.

مگر دیگر بار بسال ۱۲۹۸ به تختگاه فراخوانده شد و در میان مردان بزرگ و نامدار زمان روزگاری به بزرگواری و شکوه میگذرانید تا آنکه در ذیقعده سال ۱۳۰۵ سالمه ماهی (قمری) در تهران جان بجهان آفرین باز داد و از او نامه ها و نبشته ها

وسخنان بسیار بجا مانده است.

این شاهزادهٔ دانای خردمند را بانیا و پدر نویسندهٔ این سخنان درشیراز مهرها و نوازشها بوده است. و پدرم از بخشش و بزرگواری او داستانها یاد میکرد که در آن هنگام که کودکی خرد سال بوده او را به آموختن دانش و پذیرش هنر - آرزومند میساخت.

از نگارشهای او یکی «جام جم» در زمین شناسی است که بسال ۱۲۷۰ برشتهٔ نگارش درآورده - دیگر چامه ایست در فرهنگ انگلیسی مانند (نصاب) و آن ۲۲۰ سرواد است که واژه های انگلیسی را بفارسی ترجمانی کرده است - دیگر شرح خلاصة الحساب بنام «کنز الحساب» - و دیگر «زنبیل» که نام گنجینهٔ است از هرگونه فرهنگ و سخنان نیک و دانشها. و از و نیز بسیار چامه های شیرین و نامه های دلنشین باز مانده که هنوز بزیور چاپ نیافته است. باری این شهزاده را زبانی گویا و دلی دانا و خامهٔ توانا بوده است.

(۲) سروا: حکایت و حدیث باشد. فخر گرکانی گفته است:

علو پایه قدرش از آن بلند تر است که فکر هیچ معنی اندر و کند سرو را

(جهانگیری)

(۳) فرصت : میرزا نصیر که به میرزا آقا نامبردار و پاچنامه چامه سرائی (تخلص) او فرصت - از مردم شیراز و از سخن سرایان بنام آغاز سده چهاردهم میباشد . در شیراز بجهان آمد و در همانشهر بسال ۱۳۳۷ از جهان رفت و او را نامه ها و چکامه ها بسیار است ؛ چون آثار العجم و نامه در میوسیقی و نامه در عروض و در شطرنج . گورگاه او در پهلوی آرامگاه حافظ در شیراز هم اکنون دیده میشود

نویسنده این سخنان در سال ۱۳۲۷ سخنان او را در شیراز بارها دریافته و از خرمن دانش او خوشه چینی کرده است .

(۴) بر : بچم سینه و پهلو . سوزنی گفته است .

برو لب و رخ دلبند من مخود مرا یکی حریر و دوم پرند و سوم دیبا

(فرهنگ جهانگیری)

(۵) کیهان : بکاف فارسی جهان است (لغت فرس اسدی)

(۶) مزگت : بچم مسجد و شاید که همان مسجد باشد بلهجه پارسیان شیخ روزبهان گفته است :

ای برادر من ندانم تا چت است کت وطن گه دیر و گاهی مزگت است

(جهانگیری)

(۷) افراز : منبر خطیبان را گویند (برهان)

(۸) رود : در اینجا بچم فرزند است . خواجه حافظ گوید :

خوابی که برنخیزد از دیده رود خون دل در وفای صحبت رود کسان مبند

(فرهنگ سروری)

(۹) بروشان : فرصت این کلمه را از دو واژهٔ : بر (یعنی نفع و فایده) و شان معنی قدر و مرتبه گرفته و این لغزش است زیرا شان کلمهٔ عربی است (کل یوم هو فی شان) و شاهزاده بی سخن آن را در نامهٔ خود نیاورده است گویا در آغاز بر پروشان نوشته بوده که بگمان نویسندهٔ برهان بمعنی (امت) است - مگر او نیز سهو کرده و درست آن بر روشنان باشد چه این واژه در (لغت فرس - اسدی) هم بمعنی (امت) آمده است و این سرداد دقیقی را گواه آورده :

شفیع باش بر شه مر بدین ذلت چو مصطفی بر دادار بر روشنان را

گویا اسدی نیز دچار لغزش شده و بنیاد این واژه (بدر روشنان) بوده است بمعنی بکاران (نگاه کنید به فرهنگ اسدی چاپ تهران برگ ۳۵۸)

(۱۰) ولی نه چنو : ولی - واژهٔ تازی از بنیاد (ولکن) چنو - کوتاه شده در بنیاد چون او

(۱۱) دوستکانی : معشوق - فرخی گوید :

کسی را چو من دوستگانی چه باید که دل شاد دارد بهر دوستگانی

(لغت فرس اسدی)

(۱۲) ارتنگ : کتاب اشکال مانی بود - فرخی گوید :

هزار یک ز آن کاندر سرشت او هنر است نگار خوب همانا که نیست در ارتنگ

(لغت فرس اسدی)

(۱۳) مشک : بکسر اول ناف آهوی خطائی است (برهان)

بفرانسه Le musc از ریشه لاتینی Muscus

ریشه آن فارسی پهلوی است که تازیان آنرا پیش از اسلام گرفته و مسک گفته اند.

فی اللغه (بالعربیه) المسک هو طیب من دم دابه کالظبی یدعی غزال المسک - والقطعه منه تدعی مسکه - وفی القرآن «ختامه مسک» شاعر گوید :

ای روی تو همچو مشک و زلف تو چو خون میگویم و میامیش از عهده برون

مشک است ولی نرفته در نافه هنوز خون است ولی مانده در ناف درون

(نگاه کنید به «لغت بیگانه در قرآن» - آرتور جفری)

(۱۴) لادن : گیاهی خوشبوست - چنانکه سعدی گوید :

بوی بهشت میگذرد یا نسیم صبح این نکهت دهان تو یا بوی لادن است

وفرهنگ نویسان را در معنی آن اختلاف است درلغت فرس اسدی گوید.

لادن جنسی بود از معجونات وعطر برسان دوشاب سیاه وخوشبوی فرخی گوید:

ازره صورت باشد چون او گونه عنبر دارد لادن

در فرهنگ جهانگیری است:

«لادن با دال مفتوح نوعی از مشمومات باشد که آنرا در دوا ها بکار برند. گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدینطریق که گیاهی که از آن زمین بروید بلادن آغشته باشد وبز آن گیاه را دوست دارد وهنگام چرا بر ریش وموی بدنش آلوده شود وبعد از آن جدا سازند. خاقانی گوید.

آهوی مشک نیست چه چاره زگاو وبز کز هر دو برگ عنبر ولادن برآورم.»

در برهان هر دو سخن را جمع کرده وگفته است

لادن بروزن دادن نوعی از مشمومات است وآن مانند دوشاب سیاه میباشد وآنرا عنبر عسلی گویند ودر دوا ها بکار برند وان از زمین ریگستان حاصل شود ... الخ»

بروزگار ما گلی را لادن نام نهاده اند که بفرانسه La capucine وبعربی عصفره نامیده میشود

(۱۵) دندان مز : شیرینی و میوه را گویند که بعد از طعام خورند (فرهنگ جهانگیری)
و این همان خوراکی است که بفرانسه La dessert گویند.

(۱۶) شب چره : در فرهنگ جهانگیری آمده : چرا کردن حیوانات باشد در شب. حکیم ناصرخسرو گوید :

گرگ آمده است گرسنه و دشت پر بره افتاده در رمه رمه رفته بشب چره

و بدین مناسبت نقل و میوه را گویند که یاران در هنگام شب نشینی بخورند چنانکه مؤمن حسین یزدی بنظم آورده

نه بر سر خوان مردمان چون تره آیم نه نقل مجالس ز پی شب چره آیم
امروز که ناکسان در این بازارند ما جنس کسادیم و زر ناسره آیم

(۱۷) پرو : به پارسی کوتاه شده پروین شمس فخری گوید :

فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ بجای خوشه ز تاکش همی برآید پرو

بیت متن از فردوسی است و هدایت در فرهنگ انجمن آرا آنرا چنین نوشته : (فرهنگ سروری)

ببالای او در چمن سرو نیست چو رخسار او تابش پرو نیست

(۱۸) نوشاد : در برهان نوشته است نوشاد نام شهری است حسین خنز

بدین سبب منسوب بخوبان شده است طهیر فاریابی گفته است :

مرا از آن چه که سیمین بری است در کشمر مرا از آن چه که نوشین لبی است در نوشاد

(۱۹) نوان : در لغت فرس اسدی است - «نوان جنبیدن بود برخود مانند جهودان روز شنبه . خسروانی گوید :

چاه دم گیرد بیابان سموم تیغ آهخته سوی مرد نوان

معزی گفته :

نوان و سست نیم تا مدیح گوی تو ام مدیح گوی تو هرگز مباد سست و نوان»

(۲۰) دشخوار : بروزن و معنی دشوار است که مشکل باشد (برهان)

جهانگیری این سرواد را از ناصرخسرو آورده است :-

مگیر از بهر دنیا کار دشخوار

(۲۱) استاد هروی : این سرواد از چکامه ایست از ازرقی هروی گویا فرهاد میرزا در آن دست برده و بجای واژه های تازی آن واژه پارسی نشانده است درست آن این است :

(در ستایش خامه) :

آب سیری خاک جنبش مرغ پائی مارو ش

زر نمائی سیم شکلی در فشانی مشکبار

پی نهان در زیر روی و سر روان در پیش چشم

روی زرد و چشم گریان سرنگون و تن نزار

بی سخن لفظ آزمای و بی خرد معنی پژوه

بی روان جنبش نمای و بی زبان پاسخ گذار

(مجمع الفصحاء ج ۱)

(۲۲) این سرواد سرآغاز چامه ایست از فرخی سیستانی و درست آن چنین است:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

فرهاد میرزا در این سرواد نیز دست برده تا آن را بفارسی بیاراید. مگر این دو سرواد هم از آن چکامه استاد پارسی است:

فسانه کهن و کارنامه بدروغ بکار ناید رو در دروغ رنج مبر

ز کارنامه او گر دو روی برخوانی بخنده یاد کنی کارهای اسکندر

در اینجا فخری کارنامه را بسان وجم «تاریخ» بکار برده است

(۲۳) بهرام : ستارهٔ مریخ

(۲۴) برجیس : ستارهٔ مشتری

(۲۵) ارغنده : بروزن شرمنده بمعنی حریص و غضبناک و قهرآلود باشد - (برهان)

فردوسی گوید :

سوی رزم آمد چو ارغنده شیر کمندی ببازو سمندی بزیر (سروری)

(۲۶) فرغنده : فرغند و فرغنده و فرگند و فرگنده چیزی پلید و چرکین را گویند . پور بهار جامی گفته :

بجز کید و فرغندش افزون نشد اگر هدهدی یافت تاج زرین

از سوزنی است :

گره بجز اوست پیش دلم کندهٔ شوخناک و فرغنده

شمس فخری نظم نموده :

ملکداری ز دشمنت ناید بوی عنبر نیاید از فرگند (جهانگیری)

(۲۷) کنکاش : بروزن و معنی کنکاج مشورت باشد .

خواجوی کرمانی گوید:

حکم قضا در جهان نفاذ نیابد تا نکند با نفاذ حکم تو کنکاج

(سروری)

گویا ریشهٔ این واژه پارسی نباشد.

(۲۸) گشادنامه: فرمان پادشاهان را گویند که آن را بتازی منشور خوانند

خاقانی فرماید:

داری گشادنامهٔ جان در رهٔ فلک گو ده کیا که نزل تو اینجا برافکند

اثیرالدین اخسیکتی گفته:

گشادنامهٔ امید دیر باز مرا نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار

(جهانگیری)

(۲۹) عباس شاه: مقصود عباس میرزا ولیعهد است

در تاریخ منتظم ناصری در ذیل وقایع سال ۱۲۴۶ هجری ۱۸۳۰ مسیحی

چنین نوشته

«.... حضرت مستطاب نایب السلطنه از آذربایجان به تهران آمده بحضور

همایون مشرف و به نظم یزد و کرمان مامور شدند و حضرت معظم... در این هنگام

با وجود شدت سرمای زمستان امر اعلی را امتثال فرموده بطرف یزد شتافتند

عبدالرضاخان یزدی با جمیع برادران و برادرزادگان و اعیان در منزل عقدا
با مصحف و شمشیر بحضور نایب السلطنه آمدند و اطمینان یافتند ... روز عید نوروز
حضرت مستطاب معظم وارد یزد گردیدند نایب السلطنه نواب سیف الدوله
میرزا را بحکومت یزد گذاشته بکرمان راندند ... و در خارج شهر توقف فرموده
بانتظام امور پرداختند ....»

و نیز در ذیل وقایع سال ۱۲۴۷ هجری نوشته است :

«.... موکب اعلیحضرت خاقان مغفور فتحعلی شاه در غره محرم همین سال
بچمن قهیز ورود فرمود و حضرت نایب السلطنه عباس میرزا را بازای خدمتی
که کرده بود باعطای یک قطعه شمشیر جواهرنشان مباهی نمود و از کرمان احضار
فرمود .... و از آنجا که مقصود از احضار نایب السلطنه ولیعهد از کرمان نظم خراسان بود
در روز غره ربیع الثانی در قریه ده کرد بحضور همایون تشرف جسته و پس از بذل عواطف
ملوکانه که از جمله جامی از زر ناب بود فرمان اختیار ممالک شرقی متعلقه بدولت
ایران طولا تا رود جیحون و عرضا تا آب اترک باسم نایب السلطنه ولیعهد نوشته شد
و مقرر گردید که از راه سمنان و دامغان روانه خراسان شوند و پنجاه هزار تومان مخارج سفر

بحضرت مستطاب معظم مبذول شد ....»

(منتظم ناصری - ج ۲ ص ۱۵۱)

(۳۰) بافدم : بسکون فا و فتح دال ابجد عاقبت و انجام و پایان کارها را گویند»

(۳۱) رنگ : (برهان) درجهانگیری سی و یک «چم» برای آن نوشته که از آن میان یکی رنج و (محنت) هست (که در اینجا نویسنده آن را در دل داشته است)

گواه از سخن سنائی آورده

«انکه بی رنگ زد ترا بیرنگ هم تواند که دارد ت بیرنگ»

(۳۲) ارابه : بروزن قرابه گردون را گویند (برهان)

گردون فلک و ارابه که بهندی گاری گویند و در خیابان نوشته گردون آسمان و ارابه که بهندی گاری گویند (غیاث اللغه)

العربه (بالعین) تستعمل الآن للمکبه المعروفه

العرّاده آلة حربیة لرمی الحجاره - جمع - عرّادات (المنجد)

(۳۳) توپ : واژهٔ تازه و «مستحدث» است که بفرانسه آن را Le canon گویند و شاید که بنام گلوله آن توپ نامیده شده باشد چون

گرد و (مدوّر) است و (توپا) ملغت زند و پازند سیب را گویند (برهان)

یا از لغت فرنگی توب Tube که لوله باشد گرفته شده و یا از لغت ترکی توپ بمعنی فوج گرفته باشند.

(۳۴) در نامه «حق کسی نخراشید» نوشته و این بیگمان نادرست باشد زیرا کلمهٔ (حق) تازی است و شاید که در بنیاد ناخن بوده است و نویسنده راه نادرست رفته و (ناحق) نوشته

(۳۵) مقصود از خسرو سپهر بارگاه فتحعلی شاه پدر عباس میرزا است.

(۳۶) ارج: قدر و قیمت ورج: قدر و مرتبه و بزرگی

(۳۷) تاب: در جهانگیری پنج معنی برای این کلمه نوشته که در اینجا به دو معنی استعمال شده یکی پیچ بود. کمال الدین اسمعیل گفته:

از دیده فرو باری اگر آب شوم از زلف برون کنی اگر تاب شوم

در دست نگیری ار می ناب شوم در چشم تو در نیایم ار خواب شوم

و دوم - بمعنی طاقت و توانائی باشد. مثال شاعر گفته:

«دلی میباید و صبری که آرد تاب دیدارش ....» (جهانگیری)

(۳۸) فرزند دلبند : ازاین سخن عباس میرزا ولیعهد را خواسته است

(۳۹) اماره : بچم شماره است . لبیبی شاعر گفته :

اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره

و آمار بتازی استقصار بود . رودکی گوید :

« آنگهی گنجور مشک آمار کرد تا مر او را زان بدان بیدار کرد »

(۴۰) جن : « با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد . فردوسی فرماید : (لغت فرس اسدی)

« پرندوش ازین جن سواری گذشت که لرزید از او سر سر بوم و دشت »

(۴۱) و ۴۲) رضاقلیخان پسر امیرگونه خان سرکرده غفرانلوها بوده است (جهانگیری)

که در دژ امیرآباد نزدیک چناران گردنکشی مینمود . در داستان نامه (منتظم ناصری)

در سال ۱۲۴۸ هـ . برابر ۱۸۳۲ م . در این باره چنین نگاشته است

« در این سال نایب السلطنه بعزم هرات به اولنگ یاقوتی آمده واز

آنجا بچناران تشریف بردند و امیرآباد را که حصنی حصین بود و سیصد نفر شمخالچی غفرانلو

آنرا حراست مینمود بحکم حضرت معظم عساکر منصوره بقهر و غلبه گرفتند .... و چون خبر

این فتح بعرض اعلیحضرت خاقان فتحعلی شاه رسید پانزده هزار تومان و پنجاه و

خلعت مصحوب جنخان سالار را برای حضرت مستطاب نایب السلطنه فرستادند...»

(۴۳) تفنگ : همان است که بفرانسه Le fusil

گویند وچون این افزار جنگ آتشین در سدهٔ پانزدهم پدید آمده واژهٔ تفنگ نیز نوزاد (مستحدث) است وشاید از آغاز (توپک) بوده بچم توپ کوچک که بگذشت زمان (تفنگ) زبانزده شده باشد.

در بهار عجم گوید: تفک وتفنگ بمعنی بندق لفظ اول مبدل تپک که تصغیر ومخفف توپ است ولفظ دوم که مبدل ومخفف توپ است (فنگ) کلمهٔ نسبت وتشبیه چنانکه در هوشنگ ودیرنگ وبویگ...»

(۴۳) یورش : واژهٔ ترکی است بچم برد دشمن دویدن باشد وبکار بردن آن در این نامه پارسی لغزشی است.

(۴۴) خبوشان : شهری است نزدیکی مشهد طوس که در این زمان به قوچان نامبردار است. در زمان یاقوت این شهر به (خوشان) نامیده میشد وپس از آن بگذشت روزگار ترکان آنرا قوچان گفته اند (ل. استرنج برگ ۳۹۳)

(۴۵) وهم در منتظم ناصری در بارهٔ گشودن شهر خبوشان بدست سپاهیان

نایب السلطنه چنین آمده است :

همچنان در زیر داستان سال ۱۲۴۸ سالمه ماهی:

«.... رضاقلیخان ایلخانی زعفرانلو مشوش شده اهالی قلاع را در شهر خبوشان جمع کرد و حسینقلی خان پسر خود را با هزار سوار و شمخالچی در قلعه شیروان ده فرسنگی خبوشان جای داد .... بالجمله رضاقلیخان بقلعه داری پرداخت و نایب السلطنه بعد از ترتیب سپاه و تمهید مقدمات قلعه گیری بعساکر منصوره حکم بیورش فرمودند توپچیان مشغول شلیک گشتند هنگامه سختی در گرفت و کار بر رضاقلیخان تنگ شد ناچار وسائط برانگیخت و آخرالامر اطمینان یافته شمشیر بکردن باردوی والا آمد وخبوشان بتصرف عساکر نصرت نشان درآمد....»

(۴۶) ماهچه . ماهیچه : سر علم بود که بصورت ماه سازند (فرهنگ جهانگیری) گویا آنرا بجای (هلال) نیز توانگفت چه آنرا بر سر پرچم برافرازند.

(۴۷) درباره گشودن شهر سرخس که مرکز ترکمانان سالور بوده است و گرفتاری آنان هم در منتظم ناصری آمده در زیر سال ۱۲۴۸ هـ :

اردوی والا در بیست و دوم جمادی الاولی در سرخس نزول اجلال

فرمودند و قلعهٔ سرخس را نیز بقهر بگرفتند و بسیاری نیز مقتول شده سه هزار خانوار
از ترا کمه را با رض اقدس بردند و چندین هزار نفر اسیری شیعه مستخلص گردیدند »
شمارهٔ گرفتاران شیعه را فرهاد میرزا در اینجا ششهزار تن نوشته است .

(۴۸) ایلغار : بترکی بمعنی تاخت و سرعت در طی نمودن راه باشد (فرهنگ آصف)
و بسیار جای شگفتی است که فرهاد میرزا واژهٔ ترکی را در این نامهٔ پارسی بکار برده است .

(۴۹) زم : نام رود خانه و شهری است و این رود خانه چون از پهلوی آن
میگذرد بنام آن شهر نامبردار است . ناصرخسرو فرماید :

ترا فرداندارد سود آب روی دنیائی اگر بر رویت ای نادان برآید آب رود زم
(جهانگیری)

گویا زم نام کهن مرزی است که در زمانهای نوین (جام) نامیده شده و رود زم
همان رود هرات است که از جام میگذرد (ل. استرنج برگ ۳۵۶)

(۵۰) بومهن : با اول مضموم و واو معروف و میم موقوف و ها مفتوح
زلزله را گویند . حکیم اسدی گفته

برآمد یکی بومهن نیمشب تو گفتی زمین دارد ی لرزه تب
(جهانگیری)

(۵۱) فسیله : بپارسی گلهٔ اسب و استر و خر را گویند . فرخی گفته :

مرغزاری که فسیله گه اسبان توگشت　　شیر کانجا برسد خرد بنجاید چنگال»
(جهانگیری - لغت فرس اسدی)

و تبازی نهال درخت خرما باشد؛ الفسیله - النخلة الصغیرة تقطع من الام فتغرس (المجد)

(۵۲) خربنده: بروزن ارزنده کسی را گویند که خر بکرایه دهد. (برهان)

و در این روزگار بدین کس را چاروادار و مکاری گویند. و خربنده پاچنامه شاه ابجایتو محمد پادشاه مغولی است که از ۷۰۴ تا ۷۱۵ در ایران زمین فرمانروا بوده و او را خدابنده نیز گفته اند.

در انگیزهٔ این پاچنامه بر او سخنها گفته اند یکی آنکه چون غازان خان مغولی (۶۹۴ه) تخت نشست ابجایتو از او بگریخت و چندین سال با رمه های اسب و خر در مرز کرمان و هرمز گشته بیابانها بود از اینرو او را خربنده گفتند. و نیز گفته اند که چون مادر او را بنزاد کودکی بسیار زیبا و خوشگل بود مادر برای دور کردن چشم بد، نامی زشت خواست بر او نهد. پس او را خربنده نام نهاد. و همچنین گویند که آئین و روش مغولان آنست که چون کودکی زائیده شود نام نخستین کسی که در خانه فرود آید بر آن کودک نهند و هنگامی ابجایتو از مادر بزاد نخستین کسی که بر آنها در آمد مردی خربنده بود پس او را بدان نام خواندند.

(۵۳) درستی: درست بمعنی تنکهٔ زر باشد که به (اشرفی) مشهور است. کمال اسمعیل گوید:

چو صبح باز کرد دهان را بمدح تو　　چرخش درستِ مغربی اندر دهان نهاد»
(جهانگیری)

(۵۴) سره : در جهانگیری پنج چم برآن نگاشته : نخستین زر ناب باشد که آن ضد قلب است و بهمین را فرهاد میرزا خواسته است و زر قلب را ناسره گویند حافظ گفته است :

یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد　　آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود

وچمهای دیگر آن : دوم آب عمیق - سوم چیز نیکو و اعلی - چهارم شقه علم و پنجم اصل مقابل فرع که پایه گویند .

(۵۵) تنگ : در لغت فرس پنج چم برآن نگاشته که یکی از آنها جوال است .

(۵۶) بهرمن . بهرمان : یاقوت سرخ آبدار بود . بهرامی گوید :

چو پیروزه گشته است عکس دل من　　ز هجران آن دو لب بهرمانی

(لغت فرس اسدی)

(۵۷) تربت : در اینجا (تربت حیدری) خواسته که شهرکی است نزدیک مشهد در خاور ترشیز - نام کهن باستانی آن (زاوه) بوده مگر در سده هفتم چون پیر روشندل قطب الدین حیدر در آن شهر جای گرفته و هم در آنجا بخاک رفته بنام او نامبردار و تربت حیدری شده است . (دل . استرنج برگ ۳۵۶)

(۵۸) داستان سرکوبی محمد خان پسر اسحق خان قرائی در داستان نامه

منتظم ناصری در سال ۱۲۴۸ هـ چنین آمده است

«پس از آن موکب والا در اواخر ماه رجب به محمود آباد که در تصرف محمدخان قشقائی بود آمدند و فوراً این ناحیه را مسخر کردند و حکومت جام و باخرز را به ابراهیم خان حاکم سابق هزاره دادند و پس از آن سایر قلاع محمدخان را متصرف شده محمدخان مقید و برادران او دستگیر آمدند...»

(۵۹) ری: نام شهر باستانی است که در کشور ایران در مرز (جبال عراق عجم) جای داشته و اکنون ویرانه های آن در یک فرسنگی تهران دیده میشود. (ل. استرنج برگ ۲۱۴)

و چار شهر عراق که نزد دانشمندان ایران و زمین شناسان اسلام نامبردار است همانا: اصفهان، همدان، قم و ری بوده اند در نزهت القلوب حمدالله مستوفی این چامه آمده است:

«چار شهر است عراق از زره تخمین گویند — طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود
اصفهان کاهل جهان جمله مقر ند بدان — در اقالیم چنان شهر معظم نبود
همدان جای شهان کز قبل آب و هوا — در جهان خوشتر از آن بقعهٔ خرم نبود
قم به نسبت کم از آنها ست ولیکن آنیز — نیک نیک ار که نباشد بد بد هم نبود

معدن مردمی و کان کرم شاه بلاد ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود

مجد همگر گوینده پارسی هم این چهار شهر را در چامه‌ای آورده است بدینسان:

«چهار شهر عراقش همیشه باد مقام بچار فصل که نبود زوالش اندر پی

ربیع در قم و هنگام صیف در همدان خریف در جی فرخنده و شتا در ری»

(۶۰) گرمای ری: تابستان گرمای ری سخت باشد و هوای آن سوزان گردد. خاقانی چکامه‌ای در نکوهش آب و هوای ری گفته که این سرود از آنست:

«خاک سیاه بر سر آب و هوای ری دور از مجاوران مکارم نمای ری

در خوان نشسته‌ام که چرا خوش نشسته‌اند این خواندگان خلد بدوزخسرای ری

نیک آمدم بری بد من بین بجای من ای کاش دانی که چه کردم بجای ری

دیدم سحرگهی ملک الموت را که پای بگفتش میگریخت ز دست و پای ری

گفتم تو نیز؟ گفت چو ری دست برگشاد بویحیی ضعیف چه باشد بپای ری»

(۶۱) هزاره: نواحی خاوری هرات که قدیم به غور نامبردار و اکنون نشیمنگاه چادرنشینانی است که هزاره نامیده میشوند.

(۶۲) ازم : بااول مفتوح فرزند را گویند . جهانگیری

(۶۳) نوبت : نخست واژه تازی است که فرهاد میرزا بمغزش در دو سه جا پیاپی چون فارسی بکار برده .

فی اللغة : النوبة مصدر بمعنی الفرصة والدولة - اسم من المناوبة یقال « جائت نوبتک » جمعه نوب

دوم پارسی است نقاره را گویند که در اوقات شب نوازند . سعدی در این سرود این واژه را بهر دو سان آورده

« گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند نوبت بدیگری بگذاری و بگذری

(۶۴) هری : بتازی نام شهری است که بپارسی هراه گویند . مرزی است از خراسان در کنار رود خانه بنام هریرود جای دارد . دانسته نشد چرا فرهاد میرزا نام تازی این شهر را بکار برده است (ر.ل. استرنج برگ ۴۰۷)

(۶۵) بُوِش : بمعنی تقدیر باشد . فردوسی گفته :

« نوشته چنین بود و مان از بُوِش برآن است چرخ برین را رَوِش

(جهانگیری)

(۶۶) داستان مرگ عباس میرزا را در مشهد طوس نویسنده «منتظم ناصری» چنین آورده است. در زیر پیش آمدهای سال ۱۲۴۹ هـ. برابر ۱۸۳۳ م.

«.... سابقاً نایب السلطنه را ورم کلیه عارض و رفع شده بود. در هنگام حرکت و معاودت بخراسان آن ناخوشی عود کرده و اطبای مخصوص در اینوقت عقب ماندند بنا براین بیماری اشتداد بهم رسانیده و منجر باسهال کبد شد شاهزاده رفیع عباس میرزا شب پنجشنبه دهم جمادی الثانیه راه عرفات جنان پیش گرفت و در روضه مقدسه حضرت رضا مدفون گردید مدت عمرش چهل و هفت سال بود ...»

(۶۷) مهر در بیست و نهم ترازو بود : برابر است با این سخن (آفتاب در بیست و نهم سنبله بود.)

(۶۸) شم : جهانگیری سه چم برآن نوشته، نخست وآشفته و پریشان. در فرهنگ اسدی نیز همین چم است. دوم ناخن. سوم مخفف شوم. و در اینجا فرهاد میرزا نیز بمعنی آشفتگی و پریشانی آورده است.

(۶۹) زم : چند چم دارد که از آن میان یکی سرما را گویند و از نیرو هنگام سرما

نستان خوانند. مولوی گوید:

«یکدمی همچو گلستان کندم　　دم دیگر چو زمستان کندم»
(جهانگیری)

(۷۰) **آگفت**: «با کاف فارسی مفتوح بنائی زده آفت و رنج بود. عنصری راست

شاها ادبی کن فلک بدخورا　　کآگفت رساند رخ نیکورا

گر کوی غلط رفت بچوگانش زن　　ور اسب خطا کرد ببخش اورا»

ابوالفرج رونی گفته:

«چون صبح برافکند ردای زربفت　　بنشست بصد حیله و برخاست بتفت

گفتم که مرو جز این نگفتم که برفت　　رفتم که امید صبح و آمد آگفت»
(جهانگیری)

(۷۱) **ستام**: آستانه باشد. مولوی فرماید:

نیست پیدا آن منازل را ستام　　نی نشان است آن منازل را نه نام
(جهانگیری)

۷۲. **هشتمین فرزند پیغمبر**: از این سخن پیشوای هشتمین شیعیان را خواسته که حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا(ع) باشد چه عباس میرزا در آستانه آن بزرگوار بخاک رفته است.

۷۳. **بهرام**: ستاره مریخ.

(۷۴) ناهید : ستارهٔ زهره

(۷۵) تیر : ستارهٔ عطارد

(۷۶) نوئین : سردار. این واژه مغولی است و بکار بردن آن در این نامه پارسی درست نباشد.

(۷۷) خود سایهٔ خدا بود : سایهٔ خدا (ظل الله) پاچنامهٔ پادشاهان است.

(۷۸) کنارنگ : صاحب طرف بود و مزربانش نیز گویند. فردوسی گوید:

«ازین هر دو هرگز نگشتی جدا کنارنگ بودند او پادشا»

و بزبان امروزه (حاکم یا والی و استاندار) را گویند.

(۷۹) تندسشان : مقصود معلوم نیست. فرصت این دو واژه را تندس ایشان تفسیر کرده یعنی تمثال و پیکر ایشان. چه تندس و تندسه و تندیس و تندیشه بمعنای «تن مانند» است (نگاه کنید به جهانگیری)

(۸۰) چم : بمعنی معنی مقابل لفظ است. (برهان - جهانگیری)

ما نیز در این یادداشتها ناگزیر این واژه را بکار برده ایم.

(۸۱) الماس : گوهری است گرانبها بسیار درخشنده و پرتو افشان

که بفرانسه Le Diamant گویند و آوردن این واژه تازی درین نامهٔ فارسی روا نیست و لغزش است.

فی القاموس: «الالماس حجرٌ متقوّم اعظم ما یکون کالجوزة نادراً - یکسّر جمیع الاجساد الحجریة - و امساکه فی الفم یکسّر الاسنان - ولا تعمل فیه النار و الحدید - و یثقب به الدرّ وغیره - ولا تعمل الماس فانه لحنٌ.»

(۸۲) برمرسری: بچم «امید بزرگی» هست و برمر با اوّل مفتوح ثانی زده و سوّم مفتوح سه معنی دارد: اوّل انتظار دوّم امید مختاری گفته:

«هنوز هست سخن را قوی شدن برمر» (جهانگیری)

(۸۳) یکی در شیراز چون شیر آز میغرید: ازین سخن حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس را خواسته است که پس از مرگ فتحعلی شاه بهوای پادشاهی ایران افتاد و در سال ۱۲۵۰ درهم شکست و گرفتار شد و در همان سال در تهران درگذشت.

(۸۴) یکی در ری تخت کی نشست: ازین سخن شاهزاده علی خان ظل السلطان را خواسته است که پس از مرگ پدر در همانسال بپادشاهی نشست و خود را عادلشاه

نامید مگر در برابر لشکر محمد شاه تاب ایستادگی نیاورده درهم شکست.

نگاه کنید بداستان نامه - منظم ناصری - ناسخ التواریخ

(۸۵) لرد: میدان اسب دوانی (برهان)

(۸۶) برزین: آتش است. نظامی گوید:

«زبرزین دهقان و افسون زند برآورده دودی زچرخ بلند»
(جهانگیری)

(۸۷) مری: «با اول و ثانی مکسور و یاء مجهول گوشیدن و برابری کردن باکسی در قدر و مرتبه ناصرخسرو گوید:

«خط فرشتگان را هی نخواهی خواند چنین به بی ادبی کردن بحاج ومری»
(جهانگیری - برهان)

چنان دیده میشود که این واژه تازی باشد. از ریشه «مری یمری مریاً

وفی اللغه: مَرَی حقه ای جحده ومری الفرس قام علی ثلث وهو یمسح الارض بالرابعه - وماری مراءً ومماراة جادل وفاوض ولاج - المریة والمریة الجدال - یقال «مافیه مریة» ای جدال. (المنجد)

(۸۸) فغ: بت. شاعر گوید:

هم فغ وهم فغ پرست از دلبغان است (جهانگیری - برهان)

(۸۹) شمن : در فرهنگ ها بمعنی «بت پرست» نوشته اند. رودکی گفته :

«بت پرستی گرفته ایم همه این جهان چون بت است و ما شمنیم»

وگویا پیروان مانی را شمنی گفته باشند

(۹۰) سه خواهران : نام سه ستاره است نزدیک یکدیگر از جمله هفت ستاره «بنات النعش» و پرن ستاره پروین است که بتازی «ثریا» گویند.

(۹۱) بیجاده : یاقوت

(۹۲) وراغ : بفتح واو شعله آتش و روشنی و تابش (برهان)

(۹۳) آب گرد : کنایه از آسمان است. (برهان)

(۹۴) آینه گرد : کنایه از خورشید است. (برهان)

(۹۵) نره آب : کنایه از موج و کوهه آب باشد. (برهان)

(۹۶) شادروان : سراپرده بزرگ که در پیش درخانه پادشاهان بکشند. و سایبان را نیز گفته اند. (برهان)

(۹۷) تورنگ : خروس صحرائی را گویند. منصور شیرازی راست :

«نبرد کبک بدور تو بار از شاهین نکرد باز زبانس تو ظلم بر تورنگ»

(جهانگیری)

چنان دیده میشود که گویا این پرنده همان است که بعربی (حباری) گویند.

«وهو ظاهراً اکبر من الدجاج الاهلی واطول عنقاً یضرب به المثل فی البلاهة فیقال «ابله من حباری» قیل لها ذلک لانها اذا غیرت عشها ذهلة وحضنت بیض غیرها جمعه حبارات». در این روزها در ایران آنرا (هوبره) گویند و شاید که از واژهٔ حباری گرفته شده باشد. بفرانسه آنرا Une Outarde نامند.

(۹۸) رنگ: گوسپند و بز کوهی باشد. فرخی گوید:

«زسر بر دشاخ و زتن بدر دپوست بصید گاه زبهرزه و کمان تو رنگ»
(لغت فرس اسدی)

و آنرا بفرانسه Une Antilope گویند.

(۹۹) واب: «بروزن باب بمعنی گرد و فروشان و شوکت باشد.
(برهان - جهانگیری)

(۱۰۰) شرار: زبانهٔ آتش - این واژه تازی است و فرهاد میرزا بجای پارسی بکار برده است و درست نیست فی اللغة: الشرر والشرار ما یتطایر من النار واحده شراره وشرره (المنجد)

(۱۰۱) یکی از شاهزادگان بپذیره شتافت: در داستان نامه‌های آن زمان نگاشته اند که چون محمد شاه در تبریز بتخت نشست علیخان ظل السلطان

فرزند فتحعلی شاه در تهران سر بسر کشی برداشت و خود را «عادلشاه» نامید و لشکری بیاراست. مگر محمد شاه با ششهزار پیاده و سه هزار سوار و فرستادگان روس و انگلیس از تبریز به تهران رهسپار آمد. در میان راه علینقی میرزای رکن الدوله برادر عادلشاه به پیشواز آمده در جایگاه نیک پی و سرچم که در میان راه زنجان و تبریز است بلشکر محمد شاه رسیده و در آنجا پیشنهاد نمود که محمد شاه بشهریاری آذربایجان دلخوش مانده و دیگر کشورهای ایران را به عادلشاه بازگذارد. از این سخن شاه برآشفت و او را بزندان افکنده و پیوسته بسوی تهران پیش راند تا آنکه در نوزدهم ماه شعبان ۱۲۵۰ به تهران رسیده در باغ نگارستان فرود آمد. در اینجا فرهاد میرزا بآن پیش آمدها باز می نگرد. (نگاه کنید بداستان نامه ناسخ التواریخ و روضة الصفا ناصری و مثنظم ناصری).

(۱۰۲) برگست: با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بمعنی «معاذ الله» بود که در محل انکار گویند بجای «مبادا که اینچنین باشد». فردوسی فرماید:

«فرستاد پاسخ بشیرویه باز — که ای تاجور شاه گردنفراز

سخنها که گفتی تو برگست باد — دل و جان آن بدکنش پست باد»

جهانگیری

(۱۰۳) **زنگان**: شهری است که اکنون به زنجان نامبردار است و در کنار رود زنجانرود جای دارد و در سر شاهراه میان عراق و آذربایجان میباشد. یاقوت در (معجم البلدان) نام پارسی آنرا چنانکه ایرانیان بر زبان آورده اند همچنان (زنگان) نگاشته است مگر تازیان آنرا زنجان گفته اند. (ل. استرنج برگ ۲۲۲)

(۱۰۴) **کجوین**: شهری است که امروزه قزوین گفته میشود و در بیست و پنج فرسنگی باختر تهران جای دارد. در سر چارراهی است که شاهراه های عراق و آذربایجان و گیلان از آنجا میگذرد. پارسیان آنرا (کزوین) یا (کجوین) میگفته اند.
(ل. استرنج - یاقوت - نزهة القلوب)

(۱۰۵) **یکی از سران شاه ری**: امام ویردی میرزای ایلخانی است که با لشکری از سوی تهران آمده در سیاه دهن قزوین شکست یافت (نگاه کنید بداستان نامه های قاجار) سیاه دهن امروزه به تاکستان نامبردار شده است.

(۱۰۶) **خندستان**: مجلس و معرکهٔ مسخرگان را گویند (جهانگیری)

(۱۰۷) **زاوز**: ستاره زهره (لغت فرس اسدی)

(۱۰۸) **تماخره**: هزل و مزاح و ظرافت و سخریه باشد. پوربهار جامی گفته است

«ای احمقی که هرکه ترا دید از خریت حالی فراگرفت مزاح و تماخره»
(جهانگیری)

(۱۰۹) برغندان : جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیکی رمضان کنند و بسیر گاه بهار روند. نزاری قهستانی گفته :

«رمضان میرسد اینک دهم شعبان است می بیارید و بنوشید که برغندان است»

(جهانگیری)

در این روزگار در پاره ای از شهرهای ایران آنرا «کلوخ اندازان» نامند.

چون سالمه فرود آمدن محمد شاه بباغ نگارستان تهران در نوزدهم شعبان ۱۲۵۰ھ رویداد از نیرو فرهاد میرزا این واژه را در اینجا بکار برده است.

(۱۱۰) این سرود از فتحعلی خان صبا کاشانی است که در زمان نوروز هنگام مهمانی شاه در نزدیکی از نزدیکان سروده است و درست آن چنین است.

«عید است و شاه را ستان درگاه ماه آئین دارا عیان در آستان دریا نهان در آستین»

فرهاد میرزا آنرا دگرگونه ساخته و واژه های تازی آنرا انداخته و بجای آن فارسی نشانده است

(۱۱۱) رده : صف و رسته آدمی و حیوانات و هر چیز دیگر که در یک رشته باشد همچو دندان، دکان، برج و امثال آن. (برهان)

(۱۱۲) پروز جامه پوشیدنی یا گستردنی گوناگون بود. (لغت فرس اسدی)

(۱۱۳) شیلان : سفره و خوان که بزرگان نهند و این واژه ترکی است

وبکار بردن آن در این نامه لغزش نویسنده است

(۱۱۴) **اسب ریس**: اسبریز، اسپریز، اسپرس و اسپریس میدان باشد. شمس فخری گفته:

«زهی پادشاهی که سطح فلک بود بندگان ترا اسب ریس»
(جهانگیری)

(۱۱۵) **ورفان**: بدو فتح و تشدید را شفیع بود. مسعودی غزنوی گوید:

«دادم بده و گر نکنم جان خویشتن مدح امیر و نزد تو آرم به وَرَّفان»
(لغت فرس اسدی)

(۱۱۶) **از دستور پیر رنگی دیده شد**: از وزیر پیر میرزا ابوالقاسم قائم مقام را خواسته است که محمدشاه با او بدگمان شد و در ماه صفر سال ۱۲۵۱ در باغ نگارستان کشته شد. (نگاه کنید به منتظم ناصری - ناسخ التواریخ و روضة الصفا)

ورنگ در اینجا بمعنی مکر و حیله است. فرخی گفته است

«و گر بجنگ نیاز آید ش بدان کوشد که گاه جستن از آنجا چگونه سازد رنگ»
(لغت فرس اسدی)

(۱۱۷) **شاد خواب**: خواب خوش.

(۱۱۸) **چمن کله پوشش**: چمنزاری است بر اه بسطام در نزدیکی سمنان داستانسرایان نوشته اند که محمدشاه با لشکری که برای گشودن هرات گرد کرده بود

چهل روز در آن چمن جای گزید و ترکمانان گرگان را گوشمال داد. (منظم ناصری ص ۱۶۶)

(۱۱۹) وخ: فوج باشد. نزاری قهستانی گفته:

«همچو امواج بحر لشکر شاه متعاقب همی رسد وخ وخ» (جهانگیری)

(۱۲۰) اوبار: فروبرنده و بلع کننده را گویند. هر جانوری که جانور زندرا فروبرد گویند «اوبارید» (برهان)

(۱۲۱) اماره گیر: محاسب

(۱۲۲) کرگان: جمع کرگ با کاف تازی اول و گاف فارسی دوم کرکدن است که بفرانسه Un Rhinocéros گویند.

(۱۲۳) بالان: تله را گویند که بدان جانوران گیرند (برهان)

(۱۲۴) دشنه: بفتح دال خنجر باشد. منجیک گوید:

«ابوالمظفر شاه چنانیان که برید به تیز دشنه آزاد کی گلوی سوال» (سروری)

اوژن: صفت فاعلی از ریشه اوژندیدن بمعنی افکندن و انداختن (برهان)

دشنه اوژن برابر است با خنجر انداز.

(۱۲۵) بلارک: شمشیر جوهردار. (برهان)

(۱۲۶) **بهمراهی گرامی برادر که چون رهی فرمانبر است :** از این سخن فریدون میرزا فرمانفرما را خواسته است. چه در داستان نامه های زمان قاجار آورده اند که در سال ۱۲۵۲ ه محمد شاه آهنگ سرکوبی ترکمانان کرد. برادر خود فریدون میرزا را با پنج دخ سرباز و توپخانه و «قورخانه» نیز از راه سمنان بدانسوی روان داشت و آنان با شاهزاده نامبرده در قاری قلعه (گرکان) جنگی بزرگ در پیوستند که سرانجام شکست خورده راه فرار پیش گرفتند - و قاری قلعه را فریدون میرزا بفرمان شاه با خاک یکسان ساخت. (نگاه کنید به منتظم ناصری برگ ۱۶۶)

(۱۲۷) **چون رهی فرمانبر است :** رهی بنده و غلام و چاکر باشد (برهان) و از این سخن نویسنده خودش را نشان داده است. چه در داستان نامه های آن زمان نگاشته اند که «در این سفر نوآب فرهاد میرزا همه جا باد و فوج سرباز و هزار سوار چند اول موکب همایون بودند.» (منتظم ناصری)

و هم در این راه و در این سال بوده است که فرهاد میرزا این نامه پارسی را در گنبد قابوس بنگامه در آورده است.

(۱۲۸) **لال :** لعل باشد. (لغت فرس اسدی)

(۱۲۹) **آغال**: جائی باشد که در صحرا و کوه برای خواباندن گوسپندان و چهارپایان بکنند. (برهان)

(۱۳۰) **کاچال**: اثاث البیت. کاچار و کاچال اسباب خانه را گویند. شمس فخری گفته:

«ز ترکتاز حوادث در این فتن ما را نه خوان بماند و نه مان و نه رخت و نه کاچال»
(جهانگیری)

(۱۳۱) **همرکاب**: رکاب واژهٔ تازی است که از روی فراموشی و تغرش فارسی دانسته و در اینجا بکار برده. وهو ما یعلّق فی السرج فیجعل الراکب رجله فیه. جمعه رُکُب. (المنجد)

(۱۳۲) **جند**: شهری بوده است در ترکستان شمالی که یاقوت آنرا چون یکی از شهرهای بزرگ مسلمانان نام برده و در سدهٔ هفتم در برابر ترکتازی مغول یکسره نابود شده و دریاچهٔ (اورال) بنام آن شهر «دریای جند» خوانده میشود است. (ل. استرنج - برگ ۴۸۶)

(۱۳۳) **بار**: در جهانگیری نوزده چم برای واژهٔ بار نگاشته که از آن میان دو چم در خور این جای است. نخست: «جای انبوه و بسیاری

چیزی را گویند مانند هندوبار و کنج بار و دریابار و زنگ بار

دوم: نام دهی است در نزدیکی نیشابور.

(۱۳۴) دربند: شهری است که تازیان آنرا «باب الابواب» خوانند

در دورترین جای شیروان و آن بندرگاهی است در کنار دریای گزوین (خزر)

ابن حوقل زمین شناس عرب در سده چهارم آنرا بزرگترین شهرهای آذربایجان

خوانده است. (ل. استرنج برگ ۱۸۰)

(۱۳۵) در این سرواد دو واژه تازی بلغزش خامه درآمده است یکی «بی مر» که

بسان «بی شمار» بود و دیگر «نوبت» (نگاه کنید بیادداشت شماره ۶۳)

(۱۳۶) منزل: جای فرود آمدن. لیکن اکثر در جائی مستعمل است که مسافران

بجهت خواب و آرام در آن فرود آیند (غیاث اللغه)

شگفت است که این واژه تازی را باز بغلغش نویسنده بکار برده است

(۱۳۷) گنبد قابوس: در پایان سده چهارم خاندانی از پادشاهان

ایرانی نژاد بنام دودمان زیار در تبرستان و گرگان فرمانروائی میکرده اند یکی از

پادشاهان آن خاندان بنام قابوس و شگیر از همه درفشی تر و نامدارتر است که

کشورمداری دانشمند و نویسنده زبردست میباشد. وی در سال ۴۰۳ در شهر گرگان بمرد و نامه های بس نغز و سخته بتازی از خامه وی بجای ماند برفراز آرامگاه وی گنبدی بس بلند برافراشته که پس از هزار سال هنوز برجا و پایدار است و در این روزگار گنبد قابوس نام شهر کی است نزدیکی خرابه های گرگان

(۱۳۸) سروا: حدیث و سخن باشد. بمعنی افسانه، دروغ و شعر هم گفته اند. (برهان)

(۱۳۹) آهو: در جهانگیری پنج چم برای این واژه آورده است و در اینجا دوم را خواسته است که به چم عیب آمده. خاقانی گوید:

«دیدی آن جانور که زاید مشک نامش آهو و او همه هنر است»

نبشته های یغما[1]

یغمای جندقی[2] از گویندگان و نویسندگان سدهٔ سیزدهم سالمه ماهی است که بشیرین سخنی در سراسر کشور ایران بلند آوازه است. دیوان چامه ها و نامه های او در سراسر کشور ایران گسترده و نبشته های پیوسته و پراکنده اش نام چامه سرایان کلان را از نامهٔ سخنوران سترده - و روانی گفتار وی آبروی پیشینیان را برده است. اورا نامه های فراوان بپارسی سره بجای مانده که همه در دفتر[3] او بچاپ رسیده.

دراین گنجینه که از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه گرد کرده ایم روا نبود که در بازار فرهنگ از گوهر سخنان استاد مرواریدی گرانمایه پیشکش نیاوریم. مگر از آنجا که سراسر گفتارهای پارسی او دامن سخن را دراز میکرد بناچار بدو نمونه از نبشته های نغز او که بزیور

دانش و فرهنگ آراسته است چون دانه از آن خرد و اندکی
از آن بسیار نماد[۴] میرود.

۱- بیکی از دوستان خویش نگاشته

آتش خرمن منی شبنم کشتِ دیگران
دوزخ من چرا شدی ای تو بهشت دیگران

تا کودکی شیرخواره بودی - و جای اندیشش دامان دایه و آغوش گاهواره - با هیچ کست انجمن - و در پاس و پرورش - تیاقداری[۵] جز من نبود - چون نازک نهالت بالندهٔ سروی نوخاسته گشت - و خجسته اختر دیدارت رخشنده ماهی ناکاسته - دگران را شمشاد چمن پیرا شدی و کوتهٔ نگران را چراغ انجمن آرا.

نه سایهٔ ز تو بر سر نه تابی از تو بر وزن
مرا از این چه که سروی مرا ازین چه که ماهی؟

پس از هنگامی دور و دراز - و روزگاری بی انجام و آغاز - که هفتاد کرور کمری شد[۶] - و جانها در رهگذار

چشم داشت سپری - شبی مژده دیدار دادی و گروهی
انبوه را امیدوار فرمودی - بزم از بیگانه و آشنا پرداختیم
وراه از دیوانه و دانا - دستها از نامه نگاری خسته گشت و هزار
پیک تیمار پاپی گسسته - همچنان پوزش آوردی و بکام هوسبازان
یاران پاک دیدهٔ پاکیزه دامان را دل شکسته و ناکام ماندی.
برو آنچه میبایدت پیش گیر سر ماندی سر خویش گیر

(دیوان یغما چاپ تهران برگ ۱۰۳)

۲- بدوستی نوشته آغاز باندرزهای افسر کسری نموده مانا پندی است بزرگ

واندرزی است سترگ

داور داد آفرین کسری[۹] را زین افسری بود
بسنگ پنجاه من گوهر آذین[۱۰] ده پهلوی و بر هر پهلوی آن
پندی چند خسروانه نگاشته تا نگرندگان از آن شماری
گیرند و بهنگام خود کار فرمایند.
پهلوی نخست - از راه آسیبهای گزند آمیز بر خیزید.

کارها را بهنگام خود انجام دهید. در پیش و پس کارها
بنگرید. بکاری که در شوید راه بیرون شدن با پس کنید - بهرهٔ
مردم را مرنجانید - از همه کس خشنودی بجوئید - بمردم آزاری
خودستائی نکنید - همه کس را دل نگاهدارید - کم آزاری
و بردباری را پیشنهاد کنید.

پهلوی دوم - در کارها کنکاش کنید - آزموده را بنا آزموده
نذهید - خواسته را برخی کیش (۱۱) و آئین سازید - خود را در جوانی
بنکنام کنید - خویشتن را براست گفتاری و راست کرداری
آوازه نمائید - توانگری خواهید هست و بود کنید (؟) بر شوخ
و ریخته و شکسته و گسیخته دریغ مخورید و در خانهٔ مردم فرمان
نذهید.

پهلوی سوم - نان خود بر خوان خویشتن خورید - بکسان
زشت و ناهموار مگوئید - با کودکان نادان کنکاش مکنید
زنان پیر و بیگانه را در خانه نگذارید - از ریو (۱۲) و رنگ زنان

اندیشه مند باشید - خویشتن را گرفتار زنان مسازید - از
دزدان پروا و پرهیز روا دانید - از همسایهٔ بد دوری کنید.

پهلوی چهارم - از آمیزش[۱۳] بد گوهران دامن درکشید -
درخرگاه پادشاهان گستاخی مسکالید - با فرومایه و پست گوهر
و نامرد رنج مبرید - در زمین مردم تخم و درخت مکارید - از نوکیسه
وام مخواهید - با نازادگان[۱۴] سست بنیاد خویشی و پیوند مجویید
با بیشرمان خاست و نشست مکنید - از مردم پرده در پاس
پیمان و دوستداری مورزید - دوستی با خامکاران[۱۵] نپخته خوار
زشت شناسید.

پهلوی پنجم - آنانرا که از بیغاره و نکوهش پروا نیست از
خود برانید - با آنکه نیکی نشناسد پیوند پیوستگی درگسلانید
از چیز مردم کام آز و هوس[۱۶] درشویید - مردان جنگی را بدست
خود خون مریزید - بیگناهان را از گزند خویش آسوده دارید
پیران و بیدلان را با خود بجنگ مبرید - بخواسته و تندرستی

پشت گرم مباشید - پیران و آزموده مردم را خوار مسازید .

پهلوی ششم - در همه کاری پیران را گرامی دارید - از پادشاهان پیوسته هراسان باشید - دشمن را اگر همه خرد باشد بزرگ شمارید - پایه و مایهٔ خود و مردم را نیکو پاس کنید - با خداوند جایگاه و بزرگی کینه کوش (۱۷) مباشید - از پادشاهان و سخن سنجان و زنان ترسناک باشید - بر هیچکس رشک و افسوس مخورید - زشت و ناپسند مردم را پیدا مسازید .

پهلوی هفتم - کار زمستان را در تابستان راست دارید - زن بروزگار جوانی خواهید - کار امروز را بفردا میندازید - دارو بهنگام تندرستی خورید (۱۸) - کارها بهوش کنید - در پیری زن جوان مخواهید - از خداوند رنج و پریشانی شمار کار خود گیرید - با مردم در همه کاری نیکوئی کنید گندم وجو و مانند آنرا به بیونهٔ گران فروشی در بند مدارید (۱۹) .

پهلوی هشتم - خویشتن را در هر منش خوش دارید

پرخوئی را (۲۰) پیرایه و سرمایه مسازید تا روزگار هستی شیرین گذرد.
چشم و زبان و شکم و پوشیدنیهای خود را از ناشایست و ناروا
پاس دارید. زیان بهنگام را از سود بهینگام بهتر دانید. جائیکه
آهستگی و نرمی باید تندی و درشتی نکنید. سایهٔ مهتران را بزرگ و سنگین
دارید. در جنگها راه آشتی باز مانید. نانهاده برنگیرید
ناشمرده بکار مبرید.

پهلوی نهم - تا درخت نو برنشانید درخت کهن برمکنید
پای باندازهٔ گلیم دراز کنید. چشم و دست از آنچه نباید درکشید.
نادان و دیوانه و مست را پند مگوئید. زن آزرم سوز زبان دراز را
درخانه مگذارید. هرچه شمارا ناپسند آید بر دیگران روا مدانید.

پهلوی دهم - برکردار سرد و گفتار رنجش آویز سرافرازی مجوئید.
با نابخردان تنگ مایه اندرز مسرائید. سپاس مهتر برابر کهتران
بخشایش آرید. تنها دست بخوان و خورش مبرید. زیردستان را
خوش و خرم دارید. در جوانی از روزگار پیری برانديشید. کار

هنگام پیری در روزگار جوانی راست دارید - دل ناتوانرا بیازوی
نواخت نیرو بخشید - ناخوانده بمهمان کسان درمشوید - پرورش
ورنج پدر و مادر را گرامی شناسید - براست و دروغ سوگند مخورید
آن جهانرا بدین جهان مفروشید . -

(دیوان یغما چاپ تهران برگ ۱۲۳)

یادداشتها :

(۱) یغما : ابوالحسن یغما فرزند حاج ابراهیم قلی از مردم بیابانک جندق در پیرامون سال ۱۱۹۶ هجری در دبکدهٔ (خور) زائیده شده . در هفت سالگی در بیرون دبکده شتر چرانی میکرده اسمعیل خان عامری مرزبان با دانش و فرهنگ آن شارسان این سرود کودکانه را از او شنید :

«ما مرد ملک خوریم از عقل و ادب دوریم»

دانست که این کودک را در نهاد آمادگی بزرگی نهفته است . پس او را پیش خود برد و چنانکه راه و روش دانش آموزان آنزمان بوده ویرا پرورش کرد .

در سال ۱۲۱۶ پس از شکست اسمعیل خان از لشکریان شاهی (۱) یغما با سربازان بسمنان رفت و پس از چندی چون آب نیروی خداداد نگارش دست نوشتی نگیود داشته نزد سردار ذوالفقارخان فرمانروای سمنان و دامغان که از سران نامدار زمان فتحعلی شاه قاجار بود بدبیری برگزیده شد و برای او نامه پیوسته (منظوم) بنام «سردارنامه» (۲) سرود چندی نگذشت که سردار با وخشگین شده و از دیده او میافتد و فرمان میدهد که خانه و دارائی او و بستگانش را تاراج کنند و ازین پس میرزا ابوالحسن یا چنانکه گویندگی (تخلص) خود را که «مجنون» بوده به «یغما» برمیگرداند و میگوید:

«مرا از مال دنیا یک تخلص ماند مجنون است بکار آید گرای لیلی وش آنرا نیز یغما کن»

یغما ازاین پس در جامه درویشان بگردش شهرها و مرزها پرداخته با شاهزادگان و بزرگان زمان که دیرا بپایه پیشوائی (مرشدی) و استادی میستوده اند

---

(۱) رجوع شود به «ناسخ التواریخ» قاجار و دیگر تاریخهای آن زمان

(۲) سردارنامه: نامه ایست پیوسته، دارای چهل تازه و نغز مگر بپاره واژه های زشت و دوشنا مهای ناپسند آلوده است و آن واژه های زشت را ذوالفقارخان پیوسته در سر زبان داشته و همواره میگفته پایه سخن (تکیه کلام) او بوده است.

همنشینی و هم سخنی داشته است . از دوستان یغمایکی حاج ملا احمد نراقی پیشوای دینی و مرد دانشمند و نگارنده بنام است و دیگر نظام الدوله و سیف الدوله و حاج ملا اسمعیل تهرانی میباشند که داستانها و نامه ها و لاغها (مطایبات) بسیار از آنها بازگفته است .

هنگامی که آخوند شهر کاشان (امام جمعه) یغما را به بیغارهٔ بیدینی وخفته (تهمت) خدانا پرستی گرفته و برای او ریو و رنگی فراهم ساخته بود حاجی ملا احمد نراقی از او پشتیبانی نمود و گوینده ، زیادل ژرف اندیشه که دامان خردش از این گناه پاک و روان دانشی او بس بلندتر از غوغای نادانان بود بناچار جامهٔ موبدی (روحانیت) پوشید و بدین راه از رنج زبان ناکسان برست . از او در این پیش آمد دو چامهٔ شیرین بیادگار مانده که دارای چهای بسیار دلپذیر است . یکی آنکه میگوید :

کدام بادهٔ رنگینای دهر شاد بگلویم — که خون نگشت و زمژگان فرو نریخت برویم
کسیکه سوی دیم بود روی پشت بمن کرد — کسیکه بود مرا پشت ایستاد برویم
امام شهر کزین پیش بر تکلم شریعت — ز ننگ دامن تر راه می نداد بکویم

کنون نشانده بپهلو ز مهر و می بفشاند　　غبار میکده با آستین خرقه زرویم

در دیگری میگوید:

بهار و باده و در ساغر نمیکردم چه میکردم　　ز ساغر گر دماغی تر نمیکردم چه میکردم

عرض دیدم بجز می هرچه زان بوی نشنیدم　　قناعت گر باین جوهر نمیکردم چه میکردم

باشک ار کیفر کیتی نمیدادم چه میدادم　　بآه ار چاره اختر نمیکردم چه میکردم

ز شیخ شهر جان بردم بتزویر مسلمانی　　مدار اگر باین کافر نمیکردم چه میکردم

در پایان زندگی یغما بدیه «خور» زادگاه خود بازگشته و از دارائی این جهان آنچه فراهم آورده بود بر کارهای پسندیده و خداپسندانه بازگذاشت زیرا وی مردی دیندار و خداپرست بوده است.

یغما در سال ۱۲۷۶ پس از هشتاد سال زندگانی درگذشته و در دهکدهٔ خور در امامزاده سید داود بخاک رفته است.

بیغاره که خداوندان فرهنگ بر یغما گرفته اند همانا برخی از چامه های اوست که به لاغ و تماخره ساخته و در آنها دشنامهای زشت و ناسزاهای هرزه بکار برده است مگر خود او در پایان زندگی از این سخنان پشیمان گشته و در بازگشت (توبه) زده و

از درگاه یزدانی آمرزش خواسته است و نامه به سرواد درآورده که به «انا به نامه» نامیده میشود درآنجا چهار پاره ها (رباعی) های نغز سروده است که نشان میدهد چگونه دل دردمند گوینده و روان پاک او از آن سخنان ناهنجار آزرده و پشیمان بوده است ازان میان چند چهار پاره که بپارسی آمده و بسیار روان و روشن است در اینجا برمینگاریم تا از روان پاک و دل تابناک ان سخن سرای بیابانی نمونه و نشانی باشد.

تا گور زگاهوار ه از نادانی — چار اسبه سپردم ره نافرمانی
اکنون ره بازگشت است و گذشت — دشوار که دیده است بدین آسانی

*

گر سایه بآفتاب یارد پیوست — پیوند من و تو داد کی خواهد دست
من از همه در نیازمندی همه نیست — تو از همه راه بی نیازی همه هست

*

چون ابر اگر بکوه و هامون گریم — ور چشم بچشمه نیل و جیحون گریم
نشگفت همی کیفر یک روزه گناه — جاوید بجای اشک اگر خون گریم"

بیغامبش از سی هزار سرواد سروده که برخی از آن بچاپ رسیده چامه های لاغ این گوینده بسیار دلپذیر و دلکش است. «سوگنامه» «مرثیه» های او که هریک دارای نوای جداگانه است گرمی بسیار دارد و همتا و مانندش نیست.

نوشته های پراکنده (مراسلات) وی نیز که بیشتر بپارسی ناب نگارش یافته نزد خداوندان فرهنگ ارزش گران دارد.

دفتر یغما دوبار در تهران و هند دستان بچاپ رسیده و یک نامه دست نوشت با بسیاری از نامه ها و چامه های دیگر او را سرور گرامی حبیب یغمائی بنسبه (نوه دختری) او در دست دارد و سرگذشت زندگانی یغما را نیز وی خود در نامه جداگانه بچاپ رسانده است.

(۲) جندق: که بیابانک نیز نامیده میشود نام شهرستانی است در میان کویر نمک که دیه بزرگ آنرا (خور) گویند و آن پیوسته بمرزیزد بود از سوئی و بشاهرود و دامغان از سوئی دیگر. و تازیان آنرا (جرمق) گفته اند چه نام دیرین باستانی آن (گرمه) بوده. ابن حوقل آن مرز را سه ده نگاشته. ناصرخسرو در سده پنجم از آنجا گذشته است در این دشت خشک چشمه ساری است که در آنجا خرما برویند و چارپایان بچرند

(نگاه کنید به ل. استرنج - ابن حوقل - نزهة القلوب)

(۳) دفتر: دیوان که چامه سرایان سروده های خود در آن نویسند و در تازی نیز این واژه بکار آید.

فی اللغة : الدفتر - مجموع الصحف . جمعه دفاتر وهو من الدخیل .

وبهر دو چم حافظ گفته است :

« بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است »

و نیز گفته :

« بشوی اوراق اگر همدرس مائی که درس عشق در دفتر نباشد »

(۴) نماد : بمعنی نمود و برهان (نمار) بارا نوشته است و گفته : بروزن سوار بمعنی ایما و اشاره باشد و نماران بمعنی اشارات جمع آنست و همچو پیدا است که نویسنده برهان را اینجا لغزشی روی داده باشد و دال را را خوانده است زیرا اسدی در لغت الفرس نماد (با دال و بضم) ضبط کرده است

(۵) تیاقدار : یعنی صاحب تیاق و آن دگنگ است که چوب دستی باشد واژه ترکی و بکار بردن آن در اینجا لغزش است (فرهنگ ترکی - وصاف)

(۶) کمری شدن : کمر باختن و کمر شکستن بی طاقت ماندن از بیم و غم (غیاث اللغه)

(۷) تیمار : بروزن بیمار خدمت و غمخواری و تیمار کردن بمعنی نگاهداشتن و و محافظت نمودن و غمخواری است . (برهان - جهانگیری)

(۸) هوسبازان : واژهٔ هوس تازی است و یغما را همان لغزشی دست داده که نویسندهٔ وصاف را. (نگاه کنید بیادداشت شمارهٔ ۱۹ از نامهٔ نویسندهٔ وصاف.

(۹) کسری : معرب خسرو که پادشاهان ساسانی بوده و بیشتر آن را دربارهٔ نوشیروان دادگر بکار برند «کسری مالک السر والفتح ملک الفرس معرب خسرو ای واسع الملک. جمعه اکاسره وکساسره واکاسر وکسور» (القاموس فیروزآبادی)

اکنون پیدا نیست چرا یغما این واژهٔ تازی را بکار برده و واژهٔ پارسی (خسرو) را در اینجا نیاورده است گویا چنان پنداشته است که کسری نام پارسی نوشیروان است.

(۱۰) آذین : زینت و آرایش بود. سنائی فرموده :

«از پی قدر خویش صدرش را بسته روح القدس ز خلد آذین»

و در اینجا (گوهر آذین) بچم گوهر نشان (مرصع) باشد.

(۱۱) برخی : فدا و قربان باشد. سعدی فرماید :

«برخی جانت شوم که شمع افق را پیش بمیرد چراغدان ثریا»

و نیز گفته :

«بسی رفتی و دیده ها در پیش دل دوستان کرده جان بر خلیش»

(۱۲) ریو : مکر و حیله

(۱۳) آمیز : معاشرت و مخالطت

(۱۴) نازادگان : معنای این کلمه معلوم نشد. شاید بدزادگان بوده باشد.

(۱۵) پخته خوار : گداو گدائی کننده. (برهان)

(۱۶) هوس : واژه تازی است که بلغزش بجای فارسی بکار رفته.

(۱۷) کینه کوش : کینه کش. تلافی کنندهٔ بدی باشد.

(۱۸) وارو بهنگام تندرستی خورید : کنایه از آن باشد که علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد. و جلوگیری از بیماری بهتر از درمان آن پس از پیدایش است.

(۱۹) بیونه : در نامه چاپی دفتر بغداد بیونه، نوشته و آن درست درنمیاید و چنین واژه در فرهنگها دیده نشد. شاید که در آغاز (بیوسه) باشد که بچم (طمع) است اسدی در لغة الفرس گوید بیوس طمع بود. عنصری گفته :

«نکند میل بهنر بهنر که بیوسد ز هر طعم شکر»

جهانگیری نیز همین چم را نگاشته است.

پس این سخن «گندم وجو به بیوسه گرانفروشی در بند مدارید» چنین ترجمانی میشود: «غلات را بطمع گرانفروشی احتکار نکنید»

(۲۰) پرخوئی: در دفتر چاپی بغا «پرجونی» نوشته واز آن چیزی دانسته نمیشود وپرجو در فرهنگها دیده نشد گویا «پرخوئی» درست باشد چه «پرخو» بمعنی انبار گندم وجو بود وپرخوئی بمعنای انبارداری و احتکار

درجهانگیری گفته است: «پرخو» با اول مفتوح وثانی زده وخار مفتوح آن باشد که در گوشهٔ خانه دیواری کشند وآنرا پر از غله سازند.

حکیم آذری گفته:

«کند مذخر قدرش گه ذخیرهٔ جود بجای جلب بطاقات چرخ پرخوها

چکامهٔ پارسی - اندرز بجوانان

این چکامه را شادروان احمد بدر (بصیرالدوله)[1] در هنگامیکه وزیر فرهنگ ایران بود در ستایش زبان کشور و نکوهش بکار بردن واژه های بیگانه بروش سنائی[2] سروده است و در شمارهٔ ۴ ماهنامهٔ ارمغان[3] (سال نخستین برگ ۲۲ - بسال ۱۲۹۹ خورشیدی) در تهران چاپ شده است:

چند از دگران وام کنی جامه و دستار
رو جامه و دستار پدر را تو بدست آر

در خانه پدر خواسته و جامه نهاده
بگذاری و دریوزه کنی پیشه زهی کار

گیری تو زهمایه کلاه و کمر او

زان خویش بیارائی در برز و بازار

گوئی که مرا جامهٔ زیباست براندام

هان دیبهٔ[۴] رومی نگر و ابرهٔ[۵] بلغار

برخویش نبالد کس ازین جامه که باشد

دریوزه زبیگانه همش پود و همش تار

گفتار بود جامه براندیشهٔ مردم

اندیشه ندانی تو مگر ازره گفتار

گفتار پدیدار کند ترک زدیلم[۶]

زآواز پدیدار شود کشکرک[۷] ازسار[۸]

برمردم هر بوم یکی جامه برازد

تازی[۹] به تبان[۱۰] خوشتر و فرخار[۱۱] بشلوار[۱۲]

کشور چو درختی است بر و بارش مردم

مانا[۱۳] که زبان ریشه و بیخ است بران دار

گر بار و بَرِ دار تبه گردد ز آسیب

چون ریشه بجا ماند دهد بار دگربار

ور زانکه به بیخ و بنش افتاد گزندی

امید از آن دار و از آن بار تو بردار

افسوس و دریغا که همه مردم این مرز

دانشور و بیدانش و خرسنده و سالار (۱۴)

بگرفته کلنگ (۱۵) و تبر و تیشه و هریک

زخمی زده بر ریشهٔ این پاک پسیدار

گوئی همگان دشمن این باغ و درخشند

یارند به بیگانه و با خویش به پیکار

ای تازه نهالان که برومند بمانید

گل رفت ازین باغ و بجا ماند همی خار

خارش بزدائید و گلش را بفزائید

کارایش این باغ شمار است سزاوار

یادداشتها:

(۱) احمد بدیر (نصیر الدوله) فرزند میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله از خاندانهای نامی شیراز و از مردان گرانمایه و بلند پایهٔ زمان خویش که دارای هنرهای بسیار بود. دست نگارشی (خط) نیکو مینوشت در چامه شناسی و فرهنگ دستی توانا داشت - از نوباوگی بدانش پژوهی و هنرآموزی پرداخت و در زیردست پدر دانشور و دیگر آموزگاران هنر پرور پرورش یافت و مردی بخرد و هنرمند گشت در آغاز زندگانی بکار دیوانی (۱) درآمده و در نزد دستور آن زمان در (وزارت خارجه)

---

(۱) دیوان: واژهٔ پارسی است بتازی نیز بایای معروف آمده: «دوّن الدیوان» ای جمّعه (المنجد)

در غیاث اللغه چنین گوید:

«دیوان بالکسر معرب دیوان که بیای مجهول است بمعنی جای جمع شدن مردم و مجازاً بمعنی دفتر محاسبه و بمعنی دارالعداله و مکان نشستن ملوک و امرا و صاحب دارالعداله و صاحب مسند و بمعنی داد و فریاد و هیاهو و بمعنی کتاب غزلها - جمع آن دواوین بدو واو است نه دوانین و دیاوین (از منتخب و بهار عجم و کشف و غیره) شرتونی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان در اصل دوّان بود بکسر دال و تشدید واو پس بدل کردند واو اول را بیاء تحتانی بسبب کسره ماقبل آن و برین معنی دلیل است لفظ دواوین که جمع آن است و نیز گفته که این لفظ عجمی است و وجه تسمیه اش آنکه روزی نوشیروان با اهل محاسبه امر کرد که متفق شده در سه روز فلان حساب را درست کنند - پس برایشان گذر کرد تا ببیند که چه میسازند پس دید که بجلدی تمام تر حساب میکردند و می نوشتند - نوشیروان متعجب گشت و گفت «که ایشان دیوان هستند»

بکار پرداخت . هنگام پادشاهی مظفرالدین شاه قاجار بدربار پادشاه بلژیک فرستاده شد و سالی چند در بروکسل تختگاه آن کشور جای داشت .

درسال ۱۳۲۸ ه با ایران بازگشته روزگاری به سرپرستی دیوان کشور (محکمه تمیز) وچندی بدستیاری دستور خارجه (معاونت وزارت خارجه) برگزیده شد . درسال ۱۳۳۷ ه . بدستوری فرهنگ (معارف) نامبردار آمد و تا سال ۱۳۳۹ ه . نزدیک بدو سال براین کار کمر بسته و کاردانش را بسامان آورد و از خود در جهان فرهنگ یادگارهای نیکو بجا می گذاشت .

سپس روزگاری در خانه نشسته و در بروی خودی و بیگانه بسته بخواندن و نوشتن سرگرم شد - و بپاکدامنی و سربلندی میزیست . در روزگار شاهنشاه پهلوی بسال ۱۳۴۵ هجری دیگربار بدستوری فرهنگ نامیده شد و چند ماهی براین کار استوار بود در این بار نیز دامنه دانش پرور یرا تا آنجا که میتوانست پهن بگستر د و بازار فرهنگ را فروشکوهی بسزا

بازمانده بزرگ پیش

پس از آن وقت اسم اهل محاسبه واسم جای ایشان مقرر گشت وچون یای مجهول در عربی نیاید یارا معروف کرده معرب ساختند و دیوان گفتند . »

بخشود . در سال ۱۳۰۶ خورشیدی بنمایندگی مردم سیرجان برای کنگاشتن ایران برگزیده گردید .

باز چندی در خانه نشسته بکار بررسی دانش و فرهنگ پرداخت سرانجام بچهارم ماه روزه از سال ۱۳۴۹ برابر بهمن ماه ۱۳۱۰ خورشیدی جهانرا بدرود فرمود . کالبدش در همسایگی امامزاده عبدالعظیم بخاک و روانش در مینو بیاسود .

این مرد بزرگوار را براین بنده کمترین بهره استادی است که در آغاز کار این بنده را در فرهنگ ایران بکار گماشت . در زیر دست او دانش های سودمند بیاموختم و همواره با منش مهربانی بسیار بود . از اینرو همواره برای روان پاکش از درگاه پاک یزدان آمرزش بی پایان میخواهم .

گاه گاه چامه های نیکو میسرائید . از ان میان چکامه بالا را در نکوهش کسانیکه واژه های بیگانه در سخن شیرین پارسی بکار میبرند سروده و جوانان نوآموز دانش پژوه را به نگاهبانی زبان زیبای میهن و گشادن نغز پارسی اندرز فرموده است . (برای دانستن سرگذشت زندگانی او نگاه کنید به فارسنامه

(۲) سنائی : ابوالمجد مجدود فرزند آدم سنائی غزنوی از بزرگان گویندگان پارسی زبان و از پیشوایان نامی درویشان است که دیوان او بارها در ایران و هندوستان بچاپ رسیده و نزد خرد و بزرگ به والائی پایه و گرانمایه نامبردار است . در سال ۴۳۷ سالمه ماهی در غزنین زائیده شد و در سال ۵۳۵ جهان را بدرود گفته ببینوی برین شتافت .

چکامه شیرین او که نصیرالدوله آنرا در دیدگاه خود داشته و بآن شیوه سخن گفته در دیوان وی دیده میشود . این چند سروا از آن میان برگزیده و در اینجا بیادگار برمی نگاریم . در آن گله نازک از خوی ترکان نموده و آنها است بی پیوند خوانده است :

ای بی سببی از بر مارفته بازار — وی مانده ز آزار تو ما سوخته وزار

دل برده و بگذاشته در سینه ما غم — گل برده و بگماشته در دیده ما خار

بی تابش روی تو دل ما همی از رنج — نی پای ز سر داند و نی کفش ز دستار

ای روی تو با خوی تو هم آتش و هم عود — وی موی تو با روی تو هم مهره و هم مار

ما خود ز تو این چشم نداریم از ایراک ترکی تو و هرگز نبود ترک وفادار

با این همه ما را به ازین داشت توانی پنهان زخوی ترکی ما را به ازین دار

ترکانه یکی آتشی از لطف برافروز در بیگه ما زن نه گنه مان نه گنه کار

(۳) **ارمغان**: نام ماهنامه (مجله) ایست که در تهران بدرازای بیست و یکسال از ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۹ خورشیدی چاپ میشد و در آن سروادها و چامه ها و اندرزها و نیکو و چیزهای تازه فرهنگی نگاشته میگردید. گنجینه گرانبهاست که برای داستان نامه فرهنگ پارسی بروزگار ما یکی از سرچشمه های بسیار سودمند میباشد.

نگارنده آن ماهنامه شادروان میرزا حسن وحید دستگردی اسپاهانی از بزرگان استادان چامه سرای همزمان ما ست که بسالمه ۱۲۹۸ ماهی زائیده و بسالمه مرداد ماه ۱۳۶۲ جهانرا بدرود گفت و از خود چامه های استوار و نغز بیادگار گذاشت.

او را در کارنامه اردشیر ساسانی نامه بسروا د است که «سرگذشت اردشیر» نام دارد و در آن دانشها و فرهنگهای بسیار یاد کرده است. این سخنان بیادگار از نخستین نامه ارمغان در گفتار جاماب

که بیشتر بپارسی است و دارای اندیشه های تازه و نوین است در اینجا برمینگاریم تا از آن استاد شاد روان یادگاری در این سخنان پارسی بجای ماند :

هرآنچ از زشت و زیبا در جهان است — همه اندیشهٔ دانشوران است

هر آبادی و ویرانی که آنجاست — نه از نادان همه از (فکر) دانا است

ستیزه جو چو نادانی ببینی — مهارش بسته دانائی به بینی

جهان چیزی ندارد یادگاری — ز شیر و از پلنگ کوهساری

شد ار نادان بتیغ تیز خونریز — بدستش داد دانا خنجر تیز

وگر نادان به تیری جان نشان ساخت — براو دانشوری تیر و کمان ساخت

وز آن خون خاک را نادان کند رنگ — سپهسالار دانا میکند جنگ

اگر دانشوران (همت) گمارند — به نیکوئی بدی یکسو گذارند

دوئی ها دور سازند از میانه — نماند از دورنگی ها نشانه

برآرند از برای آشتی دست — نبرد و جنگ سازند از جهان پست

بجای تیغ پولادین خونریز — شود شمشیر دانش در جهان تیز

زمانه از شکنج آزاد گردد ز آزادی جهان آباد گردد

خوشا آن روزگار مهربانی خوشا با مهربانان زندگانی

خوش آن میناکه گریه‌اش درگلو نیست خوش آن ساغرکه سنگش در سبو نیست

در تحقیق جاماسب چنین گفت نه من گویم که جاماسب چنین گفت

برخی از دانشمندان و چامه سرایان زمان با این بنده کمترین که خاک پای آنان است روزگاری دراز با آن استاد گرامی انباز بودیم و انجمنی بنام انجمن ادبی برپای داشتیم که از سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی همه هفته گرد آمده و هرکس در آن آستان از چامه‌های نغز و گفتارهای سرشار معانی میآورد و آن سخنان در ماهنامه ارمغان نگاشته و پراکنده میشد.

یکی از آن میان که از دانشمندان زمان است و به نیکوئی روش و پاکی نهاد و درستی خوی و مهربانی دل بر همگنان برتری دارد دوست گرامی ما هادی حائری است که از خاندانی ارجمند و دانش پرور از مردم تبرستان میباشد این راد مرد بزرگوار بدرویشی و رستگی و خوی نیک و روش پسندیده در دل یاران پایگاهی بلند و ارزشی ارجمند دارد و سالیان دراز در نزد دستور فرهنگ

(وزارت معارف) بکار دانش پرداخته و از این راه پیشوا و رهنمای دیگران گردیده است. سرشت چامه سرائی در نهاد او بسیار استوار است که باندک زمانی سروادهای روان و پرمغز و چکامه های پسندیده و نغز میسراید. این چامه بسیار سره از اوست بدانگونه بساده و روان - به پنهان دشوار و به پیدا آسان که تا نگویند کس نداند که در آن واژه تازی بکار رفته است:

من ز شیدائی و رندی نگشتم پای کنار — تا تو با شادی و می باشد و من با غم و یار

من از آنروز به پیمانه ببستم پیمان — که نه از باده نشان بود و نه از باده گسار

گل رو سنبل مو غنچه لب نرگس چشم — دل بیچاره من گشته باین چار در چار

مخور اندوه اگر از باد خزان گل بفسرد — بهر دلداده - رخ یار بود به ز بهار

سرو را راستی از بر نبود پس ز چه روی — سرو بالابت من کین و ستم آرد بار

داد و فریاد که بیداد ترا پایان نیست — هم مگر داد مرا از تو ستاند دادار

زار نالم سر کویش مگر آید سوی مهر — مهربان کی شود آن گل که چو من دید هزار

بال و پر کند و بجنگید و بهمراه نبرد — کشته تیر خود آن شاه که بنود شکار

دوست را ره ندهی در بر بیگانه روی! چند خواهی گل من شیفتگانت را خوار

دلم آزار مکن ورنه ستمهای ترا یک بیک باز شمارم چو رسد روز شمار

(هادی) خسته دل ار ساخت بدوری نشگفت با چنین سخت دل این سوخته دارد سر و کار

* * *

در دهه سوم و چهارم از سده چهاردهم سالمه اسلامی که روزگار رشورش مردم ایران و دگرگون ساختن دستگاه کشور مداری بود و سرانجام در سایه آزادی روش فرمانروائی مردم بر مردم پایدار گردید جنبشی نیز در فرهنگ و دانش پدیدار شد و دانشمندان پارسی سره را شانه میهن پرستی و کشور دوستی دانسته و بپارسی نویسی بر خاستند و زبان را از واژه های بیگانه همیدون پیراستند.

ازآن میان در تهران روزنامه پارسی سره چاپ و پراکنده میشد بنام «نامه آزاد» و جوانان دانش پژوه در پیرامون این روش نوین، گفتارها و چامه ها بنامه درمیاوردند.

هادی حائری را هم در آن زمان چکامه نغز و استوار است

بپارسی بیش از هفتاد سرواد همه در ستایش زبان کشور یگانه و نکوهش آمیختن آن به واژه های بیگانه که چند سرواد از ان میان برگزیده برای نمونه در اینجا می نگاریم:

آن پیمبر که از خداست درود — بوی و دخت و نبسه (۱) و داماد

در نوی گفت برگزیده شدم — تا نمایم بمردمان ره داد

اینچنین دین پاک یزدانی — هم برون هم درون کند آباد

من بر آن آمدم کزین ره راست — نیست سازم دگر ره بیداد

نگرفتند پیروانش پند — چون برون زین جهان شد آن استاد

از ستم رو بخاک جم کردند — مردمی خود پرست و زشت نهاد

نه به وخشور (۲) خویش فرمانبر — نه در ایشان سرشت و گوهر راد

خواستند از نخست خاک کیان — گردد آواره از زبان و نژاد

شد فزون از هزار و سیصد سال — که نه بومی بجای ماند و نه لاد (۳)

گشت ویرانه گلستان کیان — بر شباهنگ (۴) جانشین شد خاد (۵)

---

(۱) نبسه : نوه دختری (۲) وخشور : پیغمبر (۳) لاد : خاک - آبادانی (۴) شباهنگ : مرغ سحرخوان - بلبل (۵) خاد : زغن و مرغ موش گیر

سخن پارسی بزندان شد　　تا بدانسان که پاک رفت از یاد

نه پراکنده و نه پیوسته[1]　　سخنی خود نماند از بنیاد

هرچه از سوز دل دهم وشتی[2]　　اندکی گفته‌ام ازین وشنار[3]

(۴) دیبه: همان دیباست که جامهٔ ابریشمین باشد.

« دیبه و دیبا - دیبارا گویند و آن نوعی از قماش گرانبهاست » (جهانگیری)

(۵) بلغار: نام مردمی است از نژاد سیت Seythes که در کشوری بهمان نام در میان دو رود « دن » و « دانوب » جای گرفته بودند. و اکنون آن مردم از میان رفته و بجای ایشان بلغاریان از نژاد اسلاو نشسته اند و آن گروه را بفرانسه Bulgaree گویند. شمارهٔ مردم بلغارستان در اینزمان به شش‌هزار هزار میرسد.

فرهنگ نویسان پارسی که از فن زمین شناسی نوین بی بهره بوده اند برای این واژه چهای شگفت نوشته اند که تهی از خنده نیست و برای نمونه این سخن را از غیاث اللغه در اینجا می نگاریم:

---

(۱) سخن پراکنده و پیوسته: کلام منثور و منظوم (۲) وشتی: شرح - ترجمه (۳) وشناد: بسیار - فراوان

« بلغار بضم شهری است نزدیک ظلمات آباد کردهٔ اسکندر و معنی ترکیبی آن بسیار خار است چه در آن سرزمین خار بسیار است (از سراج اللغات) و بعضی گویند که در اصل بنغار است نون بلام بدل شده - ولفظ بلغار بمعنی چرم بود که آنرا (ادیم) گویند وصاحب قاموس گوید که بمعنی شهر بلغر است بالضم - وعامه بلغار گویند وصاحب رشیدی نوشته که وجه صحت بلغر ظاهر نمیشود وصاحب کشف ومؤید. وبرهان ورشیدی همه بمعنی نام شهر بلغار نوشته اند.

(۶) دیلم: نام مردم مرزی است در خاور گیلان که در زمان ما دیهی باشد بنام دیلمان درمیان تنکابن و لاهیجان.

فرهنگ جهانگیری درباره این واژه چنین گوید: « دیلم و دیلمان با اول مکسور و یای مجهول ولام مضموم نام شهری است از گیلان که مردم آنجا مجتمع باشند واغلب حربه آنها تیر و زوبین بود. »

ل استرنج درنامه خود که درباره کشورهای اسلامیان نوشته میگوید « در آن سوی کوهستان طالقان وطارم شارسان دیلم جای گرفته و آنرا

بلفظ جمع (الدّیلمان) گویند.

در داستان نامه‌ها از آنرو در فرشی نامدار گشته که جایگاه ویمهن پادشاهان بویهی بوده است که بر ایران و بغداد در سدهٔ دهم میلادی پادشاهی میکرده‌اند. (ل استرنج برگ ۱۷۳-۱۷۲)

(۷) کشکرک: با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف و راء هر دو مفتوح نام پرنده ایست که رنگش سیاه و سفید درهم باشد و دم دراز دارد و آنرا عکّه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند. حافظ صابونی بزبان قزوینی گفته:

«چندین هزار کوتر و قمری و کشکرک با ناویم که رخ کس ادمی برابیشی»

در لغت فرس اسدی (کسک) ثبت کرده و گوید: «کسک غلیه بود یعنی عقعق» (جهانگیری)

محمودی گوید:

«هرگز نبود شکر بشوری چو نمک نه گاه شکر باشد چون با کسک»

وفی اللغة: العقعق طائر علی شکل الغراب او هو الغراب والعامة عندنا تسمیه العقعق - وکانت العرب تتشاءم به (المنجد)

و آنرا بفرانسه La pie گویند - در فرهنگ فرانسه نوشته است

که این مرغ سیاه و سفید در سراسر جهان یافت میشود.

۸) سار: نام جانوری است پرندهٔ سیاه رنگ که خالهای سپید دارد وخوش آواز بود. خاقانی راست:

سار از تو مشعبد چمن گشت　　هندوی چهار پاره زن گشت (جهانگیری)

سار: مرغی است سیاه رنگ وخوش آواز که خالهای سفید دارد و دفع ملخ میکند (رشیدی - برهان)

تبازی (الزرزور) فی اللغه: الزرزور والزرزر - طائر اکبر من العصفور منه نوع لونه اسود وآخر اسود منقط ببیاض - جمعه زرازیر.

بفرانسه آنرا Un Etourneau گویند واز ریشهٔ لاتین Sturnus گرفته شده است

۹) تازی: بروزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی واز اسب تازی اسب عربی مراد است وجمع آن تازیان (برهان) فردوسی گوید

«سخنهاش بشنید و نامه بخواند　　وزان نامه بهلوی خیره بماند

تبازی یکی نامه پاسخ نوشت　　پدید آورید اندر و خوب و زشت»

و نیز شاعری دیگر گفته:

«اگر سود و سرمایه گردم زیان بخشود پیغمبر تازیان

(۱۰) تبان: مخفف توبان شلواری است که کشتی گیران پوشند.

شمس فخری گوید:

«فغان و زاری برخیزد از زمین و زمان بگاه کشتی گیرت چو برکشد توبان»

(سروری)

و یا مخفف تنبان بروزن جنبان - زیرجامه و ازار و شلوار را گویند عموماً و

تنبان چرمی کشتی گیران را خصوصاً (برهان)

(۱۱) فرخار: در فرهنگهای پارسی نوشته اند که نام شهری است در

ترکستان منسوب بخوبرویان. (برهان - سراج - رشیدی)

ل. استرنج در نامه خود آنرا فرغار نگاشته و گوید درمیان شهر های

ختل یکی فرغان یا فرغار است که در کنار رود وی بهمان نام جای دارد.

(ل. استرنج برگ ۴۳۸)

(۱۲) شلوار: بروزن هموار بمعنی ازار - و این مرکب است از شل

که بمعنی ران است و «وار» که کلمه نسبت است. (بهار عجم - غیاث اللغه)

بزبان تازی سِروال گویند که آنرا در آغاز از شلوار پارسی گرفته اند.

فی اللغه : الشروال والسروالة والسراویل - لباس یستر النصف الاسفل من الجسم - والکلمة فارسیة - جمعه سراویل المنجد

۱۳ مانا : مخفف همانا «معنی همانا وگوئی و پنداری» برهان «همانا و مانا» پنداری بود . چنانکه کسائی گفت :

«چندین حریر وحله که گستردبر درخت؟ مانا که برزند بقرقوب شوشتر»

لغت فرس اسدی

۱۴ سالار : سردار و مهتر بود . شیخ سعدی گوید :

«بدو گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی بر تر خرام

۱۵ کلنگ : در آغاز کلنبوده و در فارسی گاف بجای دال نشانند و آن دست افزاری میباشد که کلکاران بدان زمین را بکنند و بکارند .

مولوی فرماید :

«اگر بدیده من غیر آن خیال آید بکنده باد مرا هر دو دیدگان به کلند

برهان - جهانگیری

داستان نامهٔ وقار شیرازی[1]

در پایان سدهٔ سیزدهم دانشمندی دیگر از پارسی زادگان گرانمایه که پیکر هستیش بزیب دانش و فرزانگی زیبنده بود داستان نامهٔ کلان از سرگذشت خسروان ایران از آغاز زمان پیشدادیان تا سرانجام ساسانیان بپارسی نغز و سره برنگاشت و به سخن پراکنده و پیوسته[2] بیاراست و از واژه های بیگانه به پیراست که افزونتر از درستی سخن و روانی گفتار و ژرفی اندیشه و شگرفی هنر دارای هزاران یافتنی[3] سودمند گرانبها میباشد - نگارندهٔ این نامهٔ بزرگ نوآئین همانا وقار پور وصال شیرازی[4] است که از دانشمندان نامی و سخنوران درفشی[5] بود و همه گویندگان و دانایان زمان بر استادی و برتری او گردن مینهادند. در یغا که این

نامهٔ گرامی هنوز زیور چاپ نیافته و در دسترس دوستداران
سخن پارسی جای ندارد. و من بنده یگانه نامه دست نویس آن را از
نوادگان آن دانشمند شادروان درخواست کردم و ایشان نیز پاس
دوستی دیرین و پیوستگی کهنسال که آن خاندان دانشور فرهنگ گستر را
با پدران این بنده استوار بوده خواهش مرا پذیرفتند و بیدریغ آن
یکتا گوهر دریای هنر را دیرزمانی باین بنده سپردند و من از آن چند پاره
برگزیدم و زیور این پارسی نامه نمودم - مگر باشد که روش نگارش و
دانستنیهای سودمند آن نامهٔ نغز برای خوانندگان بهترین نمون و پیروی
از آن نیکوترین آزمون باشد. از آنجاکه دیباچه نامه که آن بخرد ارجمند در
آغاز سخن برنگاشته و انگیزهٔ نگارش را هویدا ساخته ما را از هر
دشتی[۷] و گزارش دیگر دربارهٔ آن بی نیاز میکند از نیز و سراسر دیباچه را
در اینجا باز میاوریم تا خوانندگان را از چگونگی آن نامه و سالمه آن
و سود و بهرهٔ که از آن توان برد آگاهی درستی بدست آید و از ج
آن براستی بشناسند.

در سرآغاز میگوید:

پس از ستایش و سپاس آفریدگار و درود
پیامبر نامدار و شاباش پادشاه کامکار نگارندهٔ این نامه و
گزارندهٔ این هنگامه (وقار) میگوید که روزگاری در ارم
این اندیشه در سر بود و این آرمان در دل که از موبد نامه گشفت
بزبان پهلوی برنگارم که اندر آن نامه نغز از گفتار تازی هیچ
نشان نبود و هیچگونه سخن نرود و در خور چنان دیدم که این
نامهٔ پهلوی را در نامهٔ خسروان پارسی سازم تا در جهان یادگاری
گذارم و بر دربار پادشاهی نامی برآرم اگرچه ستیزه بسیار که
آمیزهٔ روزگار است و انگیزه پریشانی دل و پراگندگی اندیشه
مرا روزی دو با خود نگذاشت و آسوده نداشت که این نامه را
چنانکه باید در خود بیارایم و چنانکه خواهم آراسته نمایم ولی
با اختر پیروز پادشاه که همواره تابنده باد این گفتار آیین
و آذین گرفت و در سال هزار و دویست و هشتاد و یک

از روزنامه تازی[10] انجام پذیرفت.

اگرچه از استادان دانشور و نامه نگاران هر کشور از روزگار گذشته و اکنون نامه های شگرف و روزنامه های ژرف در میان است همه آئین های نو و روشهای شگفت که با آنها هیچ بنامه و قار نیاز نیفتد که کس از دریا بفرغز[11] نپردازد و با خورشید تابان چراغدان نسازد و با خورش مرغ و بره بنان خشک و تره دهان نگشاید و با توانائی برآید دست[12] و روی بخاک نیالاید ولی در این نامه نیز ویژه چند است که این نامه نیز چندان بیهوده و نادلپسند نخواهد بود.

نخست چون آنکه آئین گفتار پارسیان در این روزگار از میان رفته اینگونه سخن بی شگفتی و نغزی نباشد دیگر آنکه از اندرز و پند پادشاهان باستان از هرجا و هر سخن آنچه بدست کرده ام و بچنگ آورده ام از آن چشم نپوشیده

بسرواد پارسی و برآئین شهنامه سروده ام که سرواد را در دل نشستی
دیگر است. سه دیگر آنکه از گفتار استاد بزرگوار و سخن پرداز
نامدار خداوند سخن دانشور طوس آنچه برگزیده و پسند افتاد
در این نامه بنشته آمد اگرچه بر روان پاک او و گفتار شادناک
او درود باد که او خود هرچه گوید پسندیده و سخته[13] بود و هرچه
سگالد آزموده و پرداخته بود. چهارم آنکه این نامه گرامی بنام بلند
و پاشنامه[14] ارجمند پادشاه جهان و خداوندگار مهان
دارای کشور ایران خسرو بافر و داد و خدیو فرشته نهاد و
برآورده کردگار و سایه آفریدگار آغاز شد و انجام پذیرفت
و آرمان که بر آن دربار باذین پذیرائی زیور یابد و باندازه
پسندیدگی درخور شود.

این نامه که آراسته چون چرخ برین است
بر نام جهاندار گیتا[15] ناصرالدین است

گر در خور دربار شهنشه شود این گفت

ارجش مکس کاشمر و گزیت چین است (۱۷)

آن شاه که چون مهر فروزان سپهر است

هر گه که نشستنگه او خانهٔ زین است

نامش ز سپهر آمده تا چنبر خاک است

کاخش ز زمین برشده تا چرخ برین است

گردند در انگشت وی انگشتری جم

کشور جم یکسره در زیر نگین است

گر پارسیان چهر فروزانش ببینند

گویند که کیخسرو آیندهٔ همین است

دارای جهان باد بجا تا که جهان است

سالار زمین باد بپا تا که زمین است

وچون پایان این نامه با آغاز فرخندگی کار

ایران زمین در یکی ماه و یکی سال با هم جفت آمد که نخست

سال دستوری[18] و برفرازی مرد نخست ایران و سپهبد سرفرازان
و دلیران خداوندگار شترک و سپهسالار بزرگ نوین[19] کشور و آئین
لشکر برگزیدهٔ خدا و برفراشته پادشاه بود که روزگارش پاینده
و فره‌اش فزاینده باد. من بنده به پیروزی نیز این نامه را باین
چکامه بشبا باش و درود او سروده‌ام بپایان آوردم امید که
روزگار بزرگیش بی پایان باد.

اکنون نمونهٔ چند از داستانها و سخنهای دلفارکه در آن داستان نامه بکار
برده و تهی از سود و دانش نیست در اینجا می‌آوریم.

۱ داستان هوشنگ - پدید آمدن آتش و جشن سده

استاد سخنوران دانشمند طوس سخن باز
جشن سده بدو نامزد فرموده و آتش از سنگ برآوردن را از
او میداند و چنین فرموده که هنگ روزی براه اندر ماری بس سطبر[20]
روی بدان پادشاه آورد سنگی برآن مار پرتاب نمود آن سنگ
بر سنگی دیگر فرود آمد و از بسودن آن دو سنگ آتش بجست

وپیش از آنروز این گوهر پرفروز ناپدیدار بود وچون گوهر چنین تابناک آشکار شد جشن سده بنیاد مانی بپای کرد. واین سخن نزد آموزگاران و خداوندان هوش سخت ناآزموده است گر چه استاد سخن سرایان نیز براین روش گرائیده[۲۱] وگروهی این سور را بکیومرس نامزد کرده اند چونانکه یاد نمودیم واین جشن در دهم روز از بهمن ماه است واندرین جشن کارهای شگفت کردندی وآتش بسیار افروختندی.

*

۲ آئین روزه داشتن[۲۲]

خداوندان روزمه گفته اند که روزه داشتن تهمورس فرمود وآغاز این کرده بدان شد که در روزگار او گرانی و نایابی خورد نها سخت فزون شد خورش کمیاب و درویشان بی توش و تاب شدند و همگی را پایاب[۲۳] از دست شد وی از روی خرد بیندیشید وبفرمود تا توانگران از خورش خویش شبانروزی یکبار دهان

بر بندند و بر درویشان خوان خویش نگشایند که آنان از پای
در نیایند و اینان نیز از دست نروند. و بر آینه باید دانست
که روزه بدینسان باید داشت که از گرسنگی یکی دیگری بنوا
رسد نه اینکه بهره روز را بشب خورند و بروزگار رهیدستان
هیچ نگذرند بلکه از روزی درویشان روزه گشایند و از خوان
ایشان رنگینی خوان نمایند چنانکه گوینده (۲۴) سخندان گوید

کسی را سزاوار شد روزه داشت که درماندهٔ را دهد نان و چاشت

*

۳ تیراندازی آرش (۲۵)

افراسیاب با ناگواری سخت تن آشتی داده
و کار بر آن استوار شد که آرش که یکی از دلاوران تیرانداز
ایرانیان بود از سر کوه دماوند تیری پرتاب نماید تا هر جا که
فرود آید اندازه خاک ایران از آنجا گرفته آید و همانجا پایان کشور
منوچهر و آغاز پنگاه افراسیاب باشد.

آرش بر سر آن کوه چون ابری چمان و بسری
دمان برآمده تیری پرتاب نمود که از بامگاه[۲۶] تا نیمروزان[۲۷]
تیر در رفتار بود و از آنجا بر کنار رود ارونداد افتاد.

افراسیاب با دشخواری فرون تن باین
بخشش درداد و با نسوی اروند رخش براند و بدین راه آن سوی
ماوراءالنهر[۲۷] خوانده اند و منوچهر از باره بزیر آمد و روی بری نهاد
و در گنج بگشاد.

★

۴- چامه - درمرگ و زندگی - درمرگ گرشاسب گفته

آری ای خواجه بگیتی که سر ایست سپنج[۲۸]
تا یکی رخت نبندد دگری تخت نیابد
این شود از زبر تخت روان در بن دخمه
کامران دیگری اندر پی این یک بشتابد

تا بدآن رشته و انجام در افتد بگلویش
دیگری ایدوستوارتر آن رشته بتابد

*

۵ - چامه - از سخنان زاب

آن سالخورده را که نباشد خرد مغز
چون چشمه ایست کاب در آن چشمه سار نیست
وان نوجوان که نیست جوانمردی اندراو
چون گلشنی است کش گل سوری (۲۹) بسار نیست
درویش را که بهره روانش نیافته است
چشمی است کو بدیده گری کامکار نیست
آن جنگ سرکش است که نگسست از و لگام
دانشوریکه رهرو و پرهیزگار نیست
مرد توانگریکه بخشش نبرده دست
ماند بدان درخت که او میوه دار نیست

وآن خوب چهره که ندارد بدیده شرم
لوتی است بی نمک که بجز ناگوار نیست

(۳۰)

وآن شاه را که نیست سر داد گستری
ابری بود دمنده که آن ژاله بار نیست

وان سپهبدی که خویش دلیری نمیکند
سوداگری بود که زرش در کنار نیست

ناچیز و خوار هیچ رهی آن کسی بود
کاین خوبها ندارد و خود شرمسار نیست

*

(۳۱)

ع - سلیمان و کیخسرو و سخن دوانی

و نیز در نامه پارسیان گفته که آنچه گروهی یاد کرده اند که کیخسرو در روزگار سلیمان بوده بدانکه سلیمان پسر داود خداوند روی زمین نبوده و آن سلیمان که خداوند هفت کشور بوده و گفت او بر مردم و پری

روان بوده جمشید است.

وآنچه گفته اند که با دو چاکری او کرد از آنست که یکی از آخشیج[۳۲] مردمان باد بوده - و یا باد گفته اند و دم[۳۳] خواسته اند چه او در هنگام کفیار[۳۴] دم را نگاهداشت. و یکی از شاگردان آخوند[۳۵] دوانی که زردشتی بود در نزد آن خردمند گفته که اینکه گویند سلیمان باد را در زیر گفت خود آورده بدان گفته اند که وی سخن را باندازه گفت و هرزه درائی نفرمود و آن بزرگ با خرد براو آفرین کرده سخن او بپذیرفت.

۷ - داستان راست روشن[۳۶]

گویند شاه گشتاسب این اندرز را از آن فرمود که ویرا دستوری بود راست روشن نام و او بر نام وی فریفته آمد. کارهای بزرگ و نهانیهای شهریاری بدو واگذاشت که او را چون نام وی راست روشن پنداشت و دستور پیشین را

که بداد و توش و راستی و هوش برگزیده بود از پیش براندو
ببدگوئی راست روشن از اندازهٔ او بکاست و لگام کارهای شهریاری
بدست وی نهاد و او براستی نگرائید و راه بداندیشی گرفت
تا پس از روزگاری چند پادشاه هندوستان برگشت تاب
سرکشی و آهنگ کینه کشی کرد پادشاه را بزرگ خواسته نیاز
افتاد و بآرایش لشکر آهنگ نمود تا با دشمن برابری کند. نه در گنج
سیم و زر بود و نه در لشکر مرد پرخاشخر. (۳۷) از دستور بازجوئی
نمود گفت زر و سیم با درم (۳۸) نزد مردمان بمانده اگر فرمان رسد
(۳۹) در خیمان برایشان گماریم و بجا مانده باژ برایشان نویسیم. پادشاه
دریافت که این انگیزه کرده ویرانی کشور و پریشانی سر و سامانست
در اندیشه فرو ماند تا روزی بهامون تاخت در آنجا یکی را دید
که سگی را بردار کرده از کردهٔ او بازپرسید آن مرد گفت من خود
چوپان رمه بودم و بر این سگ بس امیدواری داشتم تا
باندازه ایکه گوسپندان را باو سپردم پس از اندک روزگاری

گله بکاست و زیانی سخت پدید آمد. چون پیروی کردم آگاهی یافتم که آن سگ را با گرگی ماده دوستی گرم شده و از گوسپندان فراموش کرده و بچنگ گرگشان نهاده. اکنون از او کیفر کشم.

گشتاسب را آگاهی سخت آشکار شد و دانست که بیهوده بر نام راست دین شیفته شده و کشور را بباد داده. پس دستور را با پورش[۴۰] همانجا بردار کشید و دستور پیشین را بجویش خواند و دوباره کار کشور را بدو سپرد تا مردمان آسوده و گنج آموده گشت.

★

۸ - سخن شهرستانی و داستان زردشت

دانای شهرستانی[۴۱] در نامهٔ خود که در یاد کرد هر کیش گرد آورده[۴۲] گوید که زردشت در روزگار گشتاسب پدیدار آمد. پدر وی آذربایگان است و مامش ازری. و هم گوید او را نامه ایست که خود نگاشته و او را از نزد پروردگار

رو (۴۳) آمده پنداشته. وجهان را بدو بهره بخش نموده مینه
گیتی (۴۴) وازاین دو جهان روان و جهان تن خواسته وآنچه در
جهان باشد نیز بدو بخش کرده بخشش وکنش - بخشش آنچه
بوش برآن رفته - وکنش آنچه بکرده همی پدید آید - ودر
جنبش مردمان سخن کرده وآنها را بسه بخش نموده - منش و
گویش وکنش - ومنش نشته (۴۵) باشد وگویش گفتار وکنش
کردار ومردم را باید دراین سه بخش درستی باشد وکوتاهی
نشود که اگر کوتاهی کنند از کیش بدر باشند واگر بر بنیاد نهاد
کیش براین سه نهند بدرستی روند ورستگاری یابند ورها
از دوزخ ببینند.

*

۹ - بهرام ودوشیر (۴۶)

چون بهرام آگاه شد از منذر (۴۷) یاوری جست، او
دست پذیرائی بر سینه نهاد. نخست نعمان پور منذر را

ده هزار تن از پیش فرستاد و خود با منذر با سی هزار لشکر
آراسته از پی روان شد. شورشی در میان ایرانیان افتاد
چون تازیان بدین رسیدند و از دو سو گفتگو بسیار شد اندیشیدند
که بی انگیزه چرا بیهوده خون مردمان بریزند و شورش بیهوده برانگیزند
فسر را در میان دو شیر نر غرّان[48] نهاده هر کدام آن افسر بر بود شاهی
ورا بود خسرو دل از این کار راست نیامد و ترس بر او چیره شد.
بهرام آن دو شیر را گرسنه چندان سر آنها را بهم کوفت
که مغز آنها پراکنده شد. و افسر برداشته بر سر نهاد و همگی او را
درود پادشاهی گفتند. و نخست کسی که پوزش کرد خسرو بود.

*

۱۰- انوشیروان و زال[49]

و نیز گفته اند که هنگامی که فرستادهٔ قیصر روم
بدربار انوشیروان اندر آمد از بنیاد کاخ و کوشکی که
شاه آغاز کرده بود او را خوش آمد ولی در اندام خانه نارسائی

یافت . از آن جو یا آمد . گفتند گوشهٔ این خانه از آن زالی است و پادشاه چندانکه کوشش نمود تا از او بستاند تن نداد . از این راه با او بدرشتی برنیامده زمین او را با او نهاد و خانه همچنان کوژ و نا راست افتاد .

فرستاده گفت نا راستی که از داد بود به از راستی که از بیداد خیزد .

★

۱۱- فرستادگان تازی نزد یزدگرد[۵۰]

چون یزدگرد از آمدن لشکر تازی آگاه شد . کس فرستاد و تنی چند از کاردانان ایشان را بخواند[۵۱] . بعد هفت کس از بزرگان و پرخردان نزد پادشاه او فرستاد . همه را بُرد یمنی بر دوش و تازیانه های سخت در دست و موزه های تازی بپای .

چون ببزم پادشاه بار یافتند ایشان را نشستن فرمود پس از گفتگوی چند از جامه های ایشان باز پرسید گفتند «بُرده[۵۲] است» گفت : «جهان را بردند»

وچندین بار این سخن بر زبان راند و دل بزرگان انجمن سخت بلرزید

پس بپرسید که در دست خود چه دارید گفتند

(۵۳) «سوطه» چه تازیان تازیانه را سوطه نامند. یزدگرد گفت

پارس را سوختند خدا ایشان را بسوزاند.

(۵۴) پس بفرمود که در پای شما چیست گفتند «نعله»

گفت آوخ که از کشور ما نا له بر خاست.

یادداشتها:

(۱) وقار - نخستین فرزند وصال. نامش احمد در سال یکهزار و دویست و بیست و دو سالمه ماهی پای بجهان هستی نهاد - و هم از آغاز کودکی در آغوش پرورش پدر نامور هنر آموخت و در زیر دست او دانش اندوخت و چون فرزانگی از پیشانی فرخنده اش نمایان بود پدر او را بسرائیدن سرودها رهبری فرمود و پاچنامه گویندگی او را (وقار) نهاد. در دانشهای فرهنگ مانند دانش زبان شناسی (علم لغت) و دستور زبان (صرف و نحو) و سرودها (علم شعر) و داستان نامه

(تاریخ) و دیگر دانستنیها بهمتا گردید و سپس تا آموختن دانش دین (فقه و اصول) و خداشناسی و دانش رازهای جهان (حکمت) پرداخت. در دست نوشت (خط) شیوهٔ میرزا احمد نیریزی را بهتر از او کس ننوشت و نیز در دیگر دست نوشتها مانند (ثلث) و (رقاع) و شکسته نیز سرآمد همگنان شد و بیست بار نامهٔ نوی ایزدی را از آغاز تا انجام با خامهٔ هنرمند خود بنگاشت و فرخجستگی اندوخت

در سی و یکسالگی پدرش رخت از جهان بربست و فرزندان را داغدار ساخت در آن هنگام بزرگان کشور هندوستان وقار را بآن کشور بخواندند و وی رخت جهان پیمائی بربست و با برادر کهتر خود حکیم - به بندر مبائی رفت و بیش از یکسال در آن مرز و بوم بماند. برادران وی - داوری و توحید - از شیراز باو نامه ها نوشته و از رنج دوری برادر نالهها آغاز کردند. یکی از آن چامه های پرسوز که داوری ماند و برادر نوشته و بسیار شیوا و دلاویز است این چند سروده است

ای دو یار من ای بار خدایا شما — ای دل داوری خسته گرفتار شما

من که جز گریه شب و روز ندارم کاری — تا شب و روز در این ره چه بود کار شما

خویشتن را بر هاندید به (جهد) از شیراز — ما در این شهر بماندیم گرفتار شما

دل من زار و نزار است نگهدارید ش ایکه ایزد بهمه حال، نگهدار شما

وقار در هندوستان سروائی بروش (مثنوی) بنام آقاخان

محلاتی که پیشوای گروه اسماعیلیان است بسروده که «بهرام و بهروز» نام دارد

در سال ۱۲۷۵ برای نخستین بار به تهران رهسپار شد

و در انجمن دانشوران تخنگاه جایگاهی بلند پیدا کرد و دانشمندان زمان هنرش بدیدند

ارجش بفزودند و گرامیش داشتند. پس از سالی بشیراز برگشت و چندی در

شیراز بماند. مگر دست روزگار ناپایدار او را بمرگ دو برادر نامدار بفرسود و دیگر

بار آن دانشمند بزرگوار را سوگوار ساخت پس رهسپار (عراق عرب) شد زمانی

دراز در نزد آرامگاه پیشوایان کیش بیاریمید و با دانایان دین همنشین گشت

بویژه شادروان میرزا حسن شیرازی که در آن زمان بر همه دانشمندان سرور و مهتر

بود و با او خویشاوندی داشت و ویرا بسیار گرامی میداشت. پس از چندی

از راه کرمانشاهان و همدان برای دوم بار آهنگ تهران فرمود. در این بار

نیز بزرگان کشور و دستوران زمان او را پذیره شدند و ویرا بنواختند و بزرگش

داشتند.

پس از بازگشت از تهران تا پایان زندگانی در شیراز ماند و بر سریر دانش گستری

چون شاهی ارجمند بنشست و همه روز دسته دسته از جوانان دانش پژوه

از خرمن خرد او خوشه ها و از گنجینه فرهنگ وی توشه ها میاندوختند.

کنار نگان و فرمانفرمایان فارس او را بسیار گرامی و ارجمند میشمردند از آنمیان

فرهاد میرزا که شاهزاده دانش دوست و دانشمند پرور بود و در ستایش او

این چند سرود را سروده است:

«جناب وقار ای که استاد شروان — به پیش تو طفل سبق خوان نماید

همه مشکلات سخن پیش رایت — ز فضل خداوند آسان نماید

بمرآت قلب تو عکس حقایق — چو اندر دل بوذر ایمان نماید

قلم در کف تو بدفع اعادی — شهابی است کو دفع شیطان نماید

بدان خط شیرین چو قرآن نویسی — بظلمات در آب حیوان نماید

چون شمار سالیان زندگانی وقار به شصت و پنج رسید به بیماری

سخت دچار شد و در سال ۱۲۹۸ سالمه ماهی روان پاکش خاکدان را بدرود گفته

در دخمه پدر بزرگوارش در آستان شاه چراغ بخاک رفت.

از سخنان او دو نمونه برای یادگار در اینجا برمی‌نگاریم:

نخست: چکامه شیوائی است که در نکوهش تابستان ری و رنجی که در بیساری ماندن در تهران برا و رسیده سروده است و این سرواد ها از آنست:

چه بازی کرد با زاین چرخ پرفن — که آرامش ز جان شد را مش از تن

ز گرما (جرم) خورشید از دو پیکر — بجز چنگ اندرون بگزید (مسکن)

نماید از (شفق) خورشید چونان — که آهنگر کند از کوره آهن

شود در پنجه آهن نرم چونان — که چون داود تانی ساخت (جوشن)

ایا شوخ سمن روی سمن بوی — بهار خانه و آئین برزن

در این مرداد و تیر از روی (تدبیر) — نشاید ساخت جز در خانه (مسکن)

ره گلشن چه میپوئی ببزم آی — که هر جا گل بود آنجا ست (گلشن)

کمر بگشا کلاه از سر بینداز — (قبا) از تن برون کن جامه بفکن

ز جام آن چهر مهر افروز بفروز — بچهر آن زلف عنبر سای بفکن

بنفشه و نسترن کم جو که داری — بنفشه و نسترن زآن زلف و گردن

بدامان من آ یکبار و بنشین — مرا گر نیز گل خواهی بدامن

وگر داری هوای فرودین ماه — حدیث (خلق) خسرو شنو از من

(الا) ای از تو مشکین گشته مشکوی — ز ما مشکیب و (عهد) مهر مشکن

بیاییم رشته بستی و کردی — جهان بر چشم من چون چشم سوزن

سر زلفت بر آن چاه زنخدان — کمند رستم است و چاه بیژن

دل من بیژن آسا در بن چاه — نشسته چشم بر راه تهمتن

کنون دیری است تا در ری نهانم — نهانتر ز آتش اندر سنگ و آهن

فرو ماندم در اینجا خسته و زار — چو موسی چون فرود آمد بدین

کجا امداد (غیبی) تا شعیبی — که (عون) من بسی گردد بهر فن

(الا) تا نور نبخشد ماه و خورشید — (الا) تا بوی دارد مشک و لادن

بود جان تو چون روی تو خرم — بود کار تو چون رای تو (متقن)

دوم: چکامه نوآیینی است در ستایش شکرفی تخت جمشید و چگونگی رفتن بویرانه های باستانی آن کاخ کیانی:

«اعجوبه است طرفه در اقطاع روزگار — این تخته که مانده ز جمشید یادگار

ایوانها گذشته ز کیوان بهر طرف — استونها رسیده بگردون ز هر کنار

بس پیل پایهای صف اندر صف اندران
چون بختیان مست قطار از پی قطار

در دخمه هاش خفته تن خسروان چنانک
اصحاب کهف خفته براحت درون غار

از هر شخی دمیده یکی شیر خشمگین
بر هر دری نشسته یکی میر تاجدار

هر بقعه اش چو رقعهٔ شطرنج و اندران
فرزین شاه و بیدق و رخ آمده دچار

حجّار آن چو ناقهٔ صالح ز روی صنع
بس جانور ز کوه و کمر کرده آشکار

بس بدرگی چو عاقر آن ناقه جمله را
در هم شکسته بهر زنی شوم و نابکار

نه نقش پیل پایه بجا مانده نی ستون
نه هیکل پیاده بره مانده نی سوار

قصرش ز دست برد فنا گشته سرنگون
کاخش ز منجنیق فلک گشته سنگسار

جز چند کوه پایه نمانده است و دست چرخ
بگذاشت تا که بخرد ازاو گیرد اعتبار

وین چند برکشیده ستون کز بجا بنود
این چرخ بی ستون نبد امروز پایدار

خلق از پی سیاحت آثار آن هنوز
شد در حال کرده ز هر گوشه و کنار

غیر از وقار کش نشد از عمر شصت و اند
وآن عرصه را ندیده در این مایه روزگار

از انقلاب و فتنه و از ازدحام دزد
کمتر در آن حظیره میسر شدی گذار

دزدان شیر پنجه و اشرار زورمند
بربوده تاج از سر جمشید تاجدار

از بهر نظم ملک امیری هنر پژوه — مامور گشت از پی تنظیم این دیار

باز آمد و گرفت و برید و درید و کوفت — از روز گردن و شکم و قلعه و حصار

نه شهر دی بماند بجز ماه آسمان — نه سرکشی گذاشت بجز سرو جویبار

بس سرکشان که بودند از بخت سربلند — وامروز سربلند شدند از فراز دار

وین عرصه وسیع که بد تختگاه جم — پر دخمه ساخت یکسره از عیب و اغوا

بس تل خاک کنده شد از انتقام پاک — تا نقشهای طرفه ز نو گشت آشکار

بس هیکل عجیب و بسی پیکر غریب — رست از حجاب خاک و رها شد ز انتظار

اثقال خویش را که نهان کرده بد زمین — روز حساب دید که بیرون فکند بار

چون روزگار امن شد و رهگذار سهل — افتاد میل سیر و سفر در سر وقار

با چند تن برادر و یاران شدم براه — بر عزم دستگاه جم آن شاه کامکار

روزی سه چار دور چو گشتم ز بزم میر — چون آدم از بهشت دلم گشت بس فگار

کز آستان میر یکی شاطری سریع — آورد دستخط و یم بهر افتخار

این چند شعر نغز که اندر حق رهی است — کز بحر طبع بود گهرهای آبدار

«کوهی بخرگ اندر پرنقش و پرنگار — وآن کوه در زمانه ز جم ماند یادگار»

ندا مسال چون وقار بر آن کوه شد بسیر — تا گیرد اعتبار ز اوضاع روزگار»

«یزدان گواهم آنکه در این قول صادقم — بر من نمانده است نه فرهنگ و نی قرار»

«کان کوه خرد تاب نیارد ز کوه علم — تر ترسم که سقف گردد از آن کوه با وقار»

بگرفتم و بخواندم و از فرط طبع او — نزدیک بد ز شوق که جانرا کنم نثار

اندر جواب میر معظم بدیهه — گفتم یکی مدیحه بقانون اختصار

ظلم است رفتن از در جمشید روزگار — بر درگهی که مانده ز جمشید یادگار

باری وقار را نامه ها و نوشته ها بسیار است که از آن میان برخی بچاپ رسیده و برخی دیگر چون گوهر در دل دریا نهان مانده و نام نامه های او این است

۱- انجمن دانش : بروش گلستان شیخ بزرگ سعدی

۲- بهرام و بهروز : مثنوی بروش خسرو شیرین نظامی

۳- رموز الاماره : در وستی (شرح) و ترجمانی نامه پیشوای مومنان بمالک اشتر

۴- مثنوی : در افسانه موسی و خضر

۵- ترجمانی افسانه از افسانه های اخوان الصفا

۶- تاریخ چهارده تن : پیشوای شیعیان - که بروشی نوآئین و بسیار

دشوار بصنعت (توشیح) آراسته است و در فرهنگ ایران نمونه و همتا ندارد.

۷- عشره کامله

۸- مثنوی: بروش سبحة الابرار جامی

۹- چکامهٔ فارسی در ترجمانی (منظومهٔ عربی) حاجی ملّا هادی سبزواری در دانش خداشناسی

۱۰- سیاحت نامه: از شیراز به بمبائی

۱۱- اتحفة الادب

۱۲- ریحانة الادب: در سرگذشت زنان نامدار پارسی و تازی

۱۳- مجالس السنّه و محافل الازمنه: بروش کشکول شیخ بهائی در سیصد و شصت روز که برای هر روزی گفتاری در یکی از رشته های دانش و داستانی تازه است

۱۴- ترجمانی کتاب زبدهٔ شیخ بهائی

۱۵- رساله در خواندن نوی (علم تجوید)

۱۶- وستی و آشکارنامهٔ دوبیتی های محتشم کاشی

۱۷- نامه بروش لیلی ومجنون در داستانهای گوناگون

۱۸- رسالهٔ نوروزیه

۱۹- نامه در رشتهٔ سرواد سرائی (علم عروض)

۲۰- رسالهٔ اسدیه

افزون براین نامه ها او را دیوانی است بزرگ که بیش از چهل هزار سرواد از چامه ها و چکامه ها و پاره ها و ترانه ها ساخته است. دریغا که تاکنون زیور چاپ نیافته است. برای دانستن سرگذشت زندگانی او نگاه باید کرد بنامه های زیرین:

۱- گلشن وصال: نوشتهٔ روحانی وصال (چاپ تهران ۱۳۱۹ش)

۲- فارسنامهٔ ناصری: نوشته حاجی میرزا حسن فسائی (چاپ تهران ۱۳۱۳ ق)

۳- حدیقة الشعراء: نوشتهٔ حاجی میرزا احمد کدخدا (بچاپ نرسیده)

(۲) سخن پراکنده و پیوسته: کلام منثور و منظوم

(۳) یافتنی: در اینجا به چم نادره و نکته بکار برده شده است

(۴) وصال شیرازی: نامش محمد شفیع که به میرزا کوچک نامبردار

از بزرگان استادان سخن در سده سیزدهم سالمه اسلامی است در سال ۱۱۹۷
در شیراز زائیده شده. در خداشناسی پیرو مهتر درویشان زمان (میرزا ابوالقاسم
سکوت) بود. در رشته های گوناگون فرهنگ و دانشهای بسیار جایگاهی
ارجمند بدست آورد و آوازهٔ او در سراسر ایران بلند شد - بویژه در چامه سرائی
(شعر) دست نوشت (خط) و در آواز پردازی (موسیقی) در فشی گشت
با کلک خود هفت گونه نوشتن را نیکو نوشت و نامه های بسیار در گونه گون
دانشها بیاراست - دیوان او بیش از سی هزار سروا است در همه گونه سخن
از چامه و چکامه و پاره و ترانه. قاآنی شیرازی که با وصال دوستی یگانه
بلکه شاگردی گرامی بود درباره او گفته است:

«زهی وصال سخندان که گشته نقد سخن — بسعی صیرفی طبع او تمام عیار
نه یک شعیر ز شعرش طمع نمود صله — نه یک پشیز ز نثرش طلب نمود نثار
کلامش آب روانست و طبعش از خسرت — نشسته بر لب آب روان چو بر تیمار
بهفت خط جهان رفته صیت هفت خطش — ولی ز هفت خطش نیست حظ یکدینار
اگر کمال بود عیب کاش میافزود — بعیب او و بعیب من ایزد دادار»

و در جای دیگر گفته است :

«جز من پس از وصال نیابی کس صد بار اگر بکاوی ایران را»

باری پس از یک زندگی سراسر آمیخته بدانش پروری و هنرگستری در سال ۱۲۶۲ رخت بمینو برد . و در آستان فرخنده شاهچراغ بخاک سپرده شد .

این سروادها از چکامه ای که برای میرزا حبیب قاآنی در پاسخ چکامه او «رخیزای غلام زین کن یکران را» سروده در اینجا نوشته میشود :

هان ای حبیب[1] ، زار مکن جانرا نگذار برد لم زغم هجران را

زین برکش ارسمند و به خرزین[2] زیر دوران میاور یگران را

پژمان دلی مراست مرنجانش مفزای اندوه این دل پژمان را

اکنون که جان و دل ز تو بستان شد برمن مکن چو دوزخ بستان را

تهران کنون بجای تو ویرانست مردی مخواه دسکنه ویران را

---

(۱) حبیب - بدو معنی نام میرزا حبیب قاآنی بوده است .

(۲) خرزین - چوبی است درطویله که برآن یراق اسب آویزند .

این آهن آسمان نه بدانسان سود　　مردان مردمی کن ایران را

کز خاکشان همای تواند برد　　از بهر (قوت) یکشبه شاهان را

برای سرگذشت زندگانی وصال و فرزندان او نگاه کنید به نامه های پرین:

(۱) تذکرهٔ دلگشا - بسمل شیرازی (۲) گلشن وصال - روحانی (۳)

فارسنامهٔ ناصری (۴) تاریخ ادبیات - نوشته برون انگلیسی - ج ۴

(۵) مجمع الفصحا - جلد ۲

(۵) درفشی : مشهور است که نگشت نما . فردوسی گوید

بگفتار گر سیوز بد نهان　　درفشی مکن خویش را در جهان

(رشیدی)

(۶) نامه دست نویس : نسخه خطی که بفرانسه Un Manuscrit گویند.

(۷) وستی : شرح و ترجمه . شهاب الدین خطاط گفته :

اگر داند و گر نه من بگویم چون دلم داد　　کتاب ناز را هرگز که کرده در جهان وستی

(جهانگیری)

(۸) روزمه : بچم تاریخ باشد که بفرانسه La date گویند . در

جهانگیری گفته است : « روزمه تاریخ را گویند و آنرا سالمه نیز گویند .

مسعود سعد سلمان راست :

شدت فرامش آن روزمه که در غرنین زچوب کرده رکاب و زلیف کرده عنان

نگرو قارورین داستان نامه خود آنرا به چم دیگر تاریخ که بفرانسه Histoire گویند بکار برده است.

(۹) انگیزه: سبب و باعث چیزها باشد (برهان)

(۱۰) روزمه تازی: در اینجا روزمه را بچم تاریخ عربی گرفته است که بفرانسه Ére گویند و ما در این نامه همه جا سالمه اسلامی گفته ایم.

(۱۱) فرغر: جوی آب. ازرقی گوید:

اگر آب تیغ تو در رفتن آید در آن هفت دریا بود هفت فرغر
(رشیدی)

(۱۲) آبدست: آبی که بدان دست شویند و وضو سازند و این گفته «با توانائی برآبدست دست در روی بخاک نیالاید» چنین ترجمانی شود هرجا که آب (وضو) هست (تیمم) روا نیست.

(۱۳) سخته: (بفتح) سنجیده و وزن کرده. نظامی گفته است:

سخن به که با صاحب تاج و تخت بگوئید سخته نگویند سخت
(جهانگیری)

(۱۴) پاشنامه و پارنامه و پاچنامه: لقب (برهان - رشیدی - جهانگیری)

(۱۵) کیانا صردین : ناصرالدین شاه قاجار را خواسته است که در آن روزنامه دارای تخت و تاج ایران بوده است .

(۱۶) مکس : (بکسر کاف عربی) باج و دستوری و راهداری باشد و آنرا مکیس هم گویند . (برهان - رشیدی)

(۱۷) گزیت و گزید و گزیه : بمعنی خراج . فردوسی گوید :

که گزیت نهادند بر یک درم گر ایدون که دهقان نگردد دژم

سعدی گفته :

که هر چه میخورد او گزیه مسلمانیست . و گویا تازی شده آن (جزیت) است (رشیدی - جهانگیری)

(۱۸) نخست سال دستوری : دانسته نشد که وقار از این سخن که را در دیدگاه داشته زیرا در سال ۱۲۸۱ که روزنامه انجام این نامه است هیچکس به نخست دستوری برگزیده نشده میتواند باشد که وقار این دستان را پس از چندی خواسته است که بنام (میرزا حسینخان سپهسالار) نامبرده نماید و با او پیشکش سازد و در شاباش و درود او نیز چامه ساخته باشد . مگر چون نام او برده نشده و چامه هم در نامه دست نوشت عینیت و روزنامه برگزیدگی

حاجی میرزا حسینخان بدستوری بزرگ (صدارت عظمی) بسال ۱۲۸۸ بوده است

ازاینرو نمیتوان گفت که ازاین سخن نویسنده چه کسی را ستوده است .

(۱۹) نوئین : به ترکی سردار و سالار لشکر - وقار بلغرش بجای واژهٔ پارسی بکار برده .

(۲۰) ستبر : گنده و بزرگ ولک باشد و سطبر تازی شدهٔ آنست فردوسی گوید :

چو چندی برآمد برین سالیان بشد سرو بالا ستبرش میان

(برهان - جهانگیری)

(۲۱) استاد سخن سرایان نیز بدین روش گرائیده : میخواهد بگوید که فردوسی نیز این سخن را گفته است . وسخنان فردوسی دربارهٔ پدید آمدن آتش وجشن سده چنین است :

« بسنگ اندر آتش ازاو شد پدید کزو روشنی در جهان گسترید

یکی روز شاه جهان سوی کوه گذر کرد با چند کس همگروه

پدید آمد از دور چیزی دراز سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز

دو چشم از بر سر چو دو چشمهٔ خون ز دود دهانش جهان تیره گون

نگه کرد هوشنگ با هوش و هنگ — گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ

بزور کیانی بیازید دست — جهانسوز مار از جهانجو بجست

برآمد بسنگ گران سنگ خرد — همان و همین سنگ بشکست خرد

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ — دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

نشد مار کشته ولیکن ز راز — پدید آمد آتش از آن سنگ باز

هر آن کس که بر سنگ آهن زدی — از او روشنائی پدید آمدی

جهاندار پیش جهان آفرین — نیایش همی کرد و خواند آفرین

که او را فروغی چنین هدیه داد — همین آتش آنگاه قبله نهاد

بگفتا فروغی است آن ایزدی — پرستید باید اگر بخردی

شب آمد برافروخت آتش چو کوه — همان شاه برگرد او با گروه

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد — «سده» نام آن جشن فرخنده کرد

ز هوشنگ ماند این سده یادگار — بسی باد چون او دگر شهریار

(شاهنامه)

(۲۲) روزه: فردوسی دربارهٔ پیدایش «روزه و نماز شب» در زمان تهمورس گفته است:

مرا و را یکی پاک دستور بود | که رایش ز کردار بد دور بود

حنیده[1] بهر جا و شیدا سب نام | نزد جز به نیکی بهر کار کام

ز خوردن همه روزه بر بسته لب | به پیش جهاندار بر پای شب

همان بر دل هر کسی بود دوست | نماز شب و روزه آئین اوست

و روزه داشتن خودداری آدمی است از آنچه دل بخواهد چون خوردن و آشامیدن و با زنان آمیختن . و در نزد اسلامیان روزه از آئین های بایستنی[2] است که سی روز در ماه رمضان که آن نهمین ماه از سال ماهی است بر هر مسلمان بجا آوردن آن بایسته است و در نوی آمده که این آئین روشنی دیرین و پیش از اسلام بوده است آنجا که میگوید « یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم » (البقره آیه ۱۷۹ زبان شناسان گفته اند که واژه (صوم) و (صیام) در زبان تازی از ریشه (آرامی) آمده و پیش از پیدایش اسلام در نزد تازیان این واژه بکار میرفته و میتوانند باشد که از جهودان و ترسایان گرفته باشند . و نیز گفته اند که این روش نزد مصریان و بابلیان باستانی همچنان روائی[3] بوده . ابن الندیم در الفهرست گوید

---

(۱) حنیده : معروف و مشهور (۲) بایستنی : واجب (۳) روائی : حلال - جایز

(صابئون) باشد که سی روز از هشتم (آذار) و نه روز در پایان (کانون نخستین)
و هفت روز در میان ماه (شباط) روزه میگرفته اند.

در آئین مازدیسنان[1] و مغان نیز روش پرهیز از دیر باز کم و بیش
روا بوده است.

(۲۳) **پایاب**: بروزن شاداب تاب و طاقت و توانائی را گویند (برهان)

(۲۴) **گوینده سخندان**: سعدی است که در بوستان داستانی
روزه داشتن پادشاهی آورده و شاهان را در پرده این افسانه به نیکوکاری
و درویش نوازی اندرز داده و این سرواد از آنجاست که میفرماید:

"بسر هنگ سلطان چنین گفت زن — که خیرای مبارک در رزق زن
برو تا زخوانت نصیبی دهند — که فرزند کانت زسختی رهند
بگفتا بود مطبخ امروز سرد — که سلطان بشب نیت روزه کرد
زن از زنا امیدی سراندا خت پیش — همیگفت با خود دل از عاقبت پیش

---

(۱) کیش مازدیسنان: مذهب زردشت

له سلطان ازین روزه کولی چه خواب | که افطار او عید طفلان ماست

خورند که خیرش برآید زدست | به از صائم الدهر دنیا پرست

مسلم کسی را بود روزه داشت | که درماندهٔ را دهد نان و چاشت

وگرنه چه لازم که زحمت بری | زخود بازگیری و هم خود خوری

(بوستان - باب دوم)

(۲۵) آرش : داستان پهلوان ایرانی آرش کمانگیر که در هنگام آشتی افراسیاب و منوچهر تیری انداخت که هزار فرسنگ پرتاب شد و از آمل مازندران بمرو رسید. این افسانه در برخی از داستان نامه های اسلامی یاد شده و آن از افسانه های پهلوانی بسیار زیبای ایران است و گفته است که در شاهنامه این افسانه نیامده، هرچند در میان داستان خسرو پرویز و بهرام چوبینه یک دو جا نام آرش را میبرد - در یکجا از زبان خسرو به بهرام میگوید:

که بدشاه هنگام آرش بگوی | سرآید مگر بر من این جستجوی

چنین گفت بهرام کان گاه شاه | منوچهر بد با سپاه و کلاه

بدو گفت خسرو که ای بدنهان | چو دانی که او بود شاه جهان

ندانی که آرش ورا بنده بود | بفرمان و رایش سرافکنده بود

در جای دیگر، در داستان قباد ساسانی در بارهٔ نابودی زندگی آدمی و سرانجام مرگ و نیستی گفته است:

چو آرش که بردی بفرسنگ تیر چو پیروز قارن یل شیر گیر

مگر نویسندهٔ فرهنگ جهانگیری در دوستی واژهٔ «تیر» از این افسانه بدرازا سخن گفته است و در آنجا چند سرواد بفردوسی بازداده که بی گمان از فردوسی و شاهنامهٔ او نیست و لغزش نویسنده فرهنگ است. در آنجا میگوید «تیر- روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که در نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز بسبب آنکه در این روز از این ماه میان افراسیاب ترک که بر بلاد ایران مستولی گشته و منوچهر که در قلعهٔ آمل تبرستان متحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر به نیروی خویشتن تیری اندازد و هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که آرش تیری انداخت و آن تیر بلب آمو افتاد و سرحد آن شد چنانکه حکیم فردوسی گفته:

بفرمود تا از کمان سریی کشاید یکی چار پر تیر نی

هرآنجاکه ناوک بود جایگیر | ازآنجا بود ملک قسمت پذیر
پس آرش سوی قبضه بازید دست | کمان را بمالید و بگشاد شست
بینداخت تیر و به پیمود گام | بدانسان جهان بخش شد والسلام

و پارسیان از محنت و بکبت نجات یافتند. در این روز از این ماه عید کنند وجشن نمایند مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این جشن را تیرگان گویند.

مگر این سرواد در شاهنامه بهیچ روی دیده نشده.

از این افسانهٔ باستانی کهن در اوستا نیز یاد شده. در یشت هشتم چنین آمده است

«ما تیر ستارهٔ زیبا و فرهمند را میستاییم که بجانب دریای دور و کش بهمان تندی جنبش میکند که تیر از کمان آرخش سخت کمان - آن ایرانی که از همه سخت کمان تر بود...»

در سرود (داستان) دیگر و از همین که از افسانه های کهنسال ایران است و در نزدیکی سال ۴۴۶ سالمه ماهی بخامه گویندهٔ شیرین زبان فخری گرگانی از زبان پهلوی بسرواد فارسی کنونی بازگردانیده شده در یکجا سخنی از این داستان باستانی بازگفته است مگر بجای شهر آمل شهر ساری را نام میبرد

که آرش آنجا تیر افکنده است، میگوید:

اگر خواهند آرش را کمان گیر — که از ساری بمرو اندازد این تیر

تو اندازی بجان من زگوراب — همی هر ساعتی صد تیر پرتاب

ترا زیبد نه آرش را سواری — که صد فرسنگ بگذشتی زساری

(نگاه کنید به «آثار الباقیه» ابوریحان بیرونی - «اخبار الطوال» ابوحنیفه دینوری - «حماسه های ایرانی» نامه ژرف وگرانبها بنامه دوست دانشمند دکتر ذبیح صفا چاپ تهران برگ ۵۴۷)

این داستان در نامه «تاریخ الامم والملوک» نگاشته پور جریر تبری نیز بدراز آمده است و در آنجا نام آرش را چنین یاد کرده:

«رجل من اصحاب منوشهر یدعی ارشبا طیر ورجا خفف اسمه بعضهم فیقول آیرش ...»

و در ترجمه داستان نامه تبری بفارسی این افسانه درازتر یاد شده است (ترجمه تاریخ تبری - چاپ لکنهو - برگ ۱۱۵)

(۲۶) بام: در جهانگیری گفته است که سه چم دارد: اول معروف است و دوم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند و سوم تاریم را نامند.

(۲۷) اروند: در اینجا بجم رود جیحون گفته شده است. در نامه‌های پهلوی (یاشتها ۱۰) (اروندان Arvandàn) بمعنای (سریع و تند) و «چابک» آمده است و شاید که این فروزه[1] به هر رود تند یا کوه بلند یا دشت پهن باز داده باشند (نامه‌های پهلوی نوشته هارنو - برگ ۱۸۵)

مگر در شاهنامه این نام را به دجله داده است. در یکجا گفته است (در داستان ضحاک)

بارونده رود اندر آورد روی	چنان چون بود مرد دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان	بتازی تو اروند را دجله خوان
دگر منزل آن شاه آزاد مرد	لب دجله و شهر بغداد کرد
چو آمد بنزدیک اروند رود	فرستاد زی رودبانان درود

واروند دشت را نیز نام برده (در داستان هرمز ساسانی)

زسالی باستخر بودی سه ماه	که کوتاه بودی شبان سیاه
که شهری خنک بود و روشن هوا	از آنجا گذشتن نبودی روا
سه ماه خریفان بدی با صفهان	هوای خوش و جایگاه مهان
بهاران بدی او باروند دشت	برایگونه چندی برآورگذشت

(۱) فروزه = صفت

ونیز در داستان شاپور نخستین (ذوالاکتاف) که در پنجسالگی فرمود دو پل بر رود دجله ببندند یکی برای روندگان و یکی برای آیندگان تا هنگام گذشتن بریکدیگر دشوار نباشند. میفرماید:

چنین تا برآمد بر این پنج سال — برافراخت آن کودکی فرّ و بال

نشسته بشبی شاه در تیسفون — خردمند موبد به پیش اندرون

خروشش آمد از راه از رودرود — بموبد چنین گفت هست این درود

(۲۷) ماوراءالنهر: بپارسی (فرا رود) ترجمانی میشود که کشور بالای رود آمویه است

(۲۸) پسنج: منزل یک شبه بود. فردوسی گوید:

پسنجی سرا نیست دنیای دون — بسی چون تو میرفت غمگین برون

(لغت اسدی)

پسنج بمعنی مهمان و عاریت و مهمانخانه است - فردوسی گوید:

گرامشب در این خانه باشم پسنج — نباشد کسی را زمن هیچ رنج

رودکی گوید:

بسرای پسنج مهمان را — دل نهادن همیشگی نه رواست

(جهانگیری)

(۱) تیسفون: شهر مداین

و این اندرز نغز از شوریدهٔ شیرازی یادگار است که بس نیکو فرموده :

«اندرین دیر سپنجی یاد گیر این چار چیز تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه ن

تا نخواهندت مخواه و تا نبخشندت مگیر تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو

(۲۹) گل سوری : گل سرخ که بتازی (ورد) و بفرانسه La Rose

گویند و در بنیاد بچم (سرخ) باشد چنانکه کمال گوید :

لعل است می سوری و ساغرکان است جسم است پیاله و شرابش جان است

و نیز سوزنی گفته است :

بادهٔ سوری بکف کیرای گل سوری بروی آن گل سوری که بر سرو روان آید ببار

در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنک بادهٔ سوری ز سرو گلرخ آید خوشگوار

و امیر خسرو گفته :

گذری اگر توانی بهار عاشقان کن که ز اشک من بصحرا همه لاله است سوری

(۳۰) لوت : بوا و مجهول همه گونه خوراکیهای خوشگوار باشد . احمد اطعمه گوید :

احمد ز ریاضت نشدت کشف بزن لوت چون نیستی از اهل دل از اهل شکم باش

(۳۱) دوانی : از دانشمندان اسلام در نیمهٔ سدهٔ نهم - جلال الدین محمد پور اسعد (جهانگیری)

کار زرینی دوانی سال ۸۰۳ ماهی در دکده دوان رائیده شده و در سال ۹۰۷ در هما
بدرود جهان گفت و بخاک سپرده شد . وی بهنگام پادشاهی ترکمانان آق قوینلو
داوران داور کشور پارس بود و در دانشهای گوناگون دستی توانا داشت و شاگردان
او در کشورهای روم و خراسان و فرارود (ماوراءالنهر) پراکنده شده از خرمن
دانش او ارمغانها بچهار گوشه جهان بردند نامه هائی که در رشته خداشناسی و دانش
دین و گوناگون فرهنگ نبشته نزد دانشمندان پایگاهی ارجمند دارد (نگاه کنید به برگ ۸۵ همین نامه)

(۳۲) آخشیج : آخشیک بجم (ضد) و هریک از عناصر اربعه (باد و آب
و آتش و خاک را نیز گفته اند چونکه در طبیعت ضد یکدیگرند . اثیر آخشیکی گفته :

« زعزم و جزم تو یابد در آخشیج اثر هوا شتاب عجول و زمین درنگ صبور

و آخشیجان جمع آنست . سنائی گفته :

آخشیجان گنبد دوار مردگانند زندگانی خوار

و نیز اثیر آخشیکی گفته :

رشش جهات و زچار آخشجان توئی مقصود (لغت الفرس اسدی - رشیدی)

(۳۳) دم : نفس . حافظ گفته :

این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است　　دریاب کار خود که نه پیداست کار عمر

(۳۴) کفیار: ریاضت. در برهان گوید: «کفیار با کاف تازی بروزن اغیار بمعنی حمل و رنج کشیدن در اعمال شایسته و جمیل»

(۳۵) آخوند: پاچنامه ایست که بموبدان و دانایان کیش اسلام باز میگویند. این واژه پس از سده نهم در زبان فارسی بکار رفته و شاید کوتاه شده «آغاخواند» باشد که از دو واژه آقا (مغولی) و (خداوند) فارسی آمیخته شده باشد

(۳۶) راست روشن: راست رفتار. رَوِشن بفتح راو کسر واو استعمال دیگری است از کلمه روش بمعنی رفتار و سروای این وزیر تهکار را غزالی در (نصایح الملوک) و خواجه نظام الملک طوسی در سیاست نامه (سیر الملوک) یاد کرده و نظامی در هفت پیکر بسرواد آورده و آغاز بدین سرواد کرده لیکن آن همه این کلمه روشن را بمعنی تابان بکار برده اند.

شه شنیدم که داشت دستوری　　ناخدا ترسی از خدا دوری

نام خود کرد زان جریده که خواست　　راست روشن ولی نه روشن و راست

غزالی این داستان را از گشتاسب دانسته است و وقار نیز در تاریخ خود

در پی او رفته (نگاه کنید به سیاست نامه باب چهارم چاپ تهران برگ ۱۶ - هفت پیکر نظامی چاپ وحید دستگردی - نصیحت الملوک غزالی چاپ تهران)

(۳۷) پرخاشخر و پرخاشجو: جنگی و جنگ خواه. پرخاش بچم جنگ و (جدل) باشد از عنصری است در این ترانه

ای شب نکنی آنهمه پرخاش که دوش — راز دل من مکن چنان فاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم — هان ای شب (وصل) همچنان باش که دوش
(جهانگیری)

فردوسی این واژه را بسیار بکار بسته چنانکه از سخن پسران فریدون گوید:

گرت نام شاه آفریدون بگوش — رسیده است با ما بدینسان مکوش
که فرزند اویم هر سه پسر — همه گرز داران پرخاشخر

(۳۸) بادرم: (بضم را) بچم (رعیت و ملت). صاحب فرهنگ منظوم گوید: بادرم شد رعیتان را نام (جهانگیری - رشیدی)

(۳۹) باژ - باج: (مالیات) اسدی گوید: باژ رصد و سرگزیت بود - فردوسی گوید:

به بیچارگی باژ و ساو گران — پذیرفت با هدیه بیکران
(لغت فرس)

(۴۰) "دستور را با پورش همانجا بر دار کشید"؛ کشتن پورراست روشن بفرمان بهرام در کارنامه ها (کتب سیر) دیده نشد ندانستیم که وقار آنرا در کجا دیده و بر آن افزوده است.

(۴۱) دانای شهرستانی: ابوالفتح محمد عبدالکریم از مردم شهرستان یکی از شهرهای خراسان در میان نیشابور و خوارزم است بسال ۴۷۹ سالمه ماهی زائیده شده - از بزرگان و دانشمندان دین و دارای نوشته ها و نامه های بسیار است. نامه وی در شناخت نحله ها و کیشها بنام (الملل والنحل) نامه بلند آوازه و نامی است. وی در شهرستان بسال ۵۴۸ بمرد.

(۴۲) دانای شهرستانی گوید: سخن شهرستانی در نامه (ملل ونحل) درباره زردشت بتازی آمده و وقار آنرا ترجمانی کرده. بدرستی سخن او اینست که در اینجا سراسر میآوریم تا روش وقار در ترجمانی آن بدست آید. چه در آن پاره لغزشها و انداخته ها دیده میشود:

"زرادشت ظهر فی زمان گشتاسف بن لهراسب الملک وابوه کان من آذربیجان و امه من الری .....

وله کتاب قد صنفه وقیل انزل ذلک علیه وهو - زند

اوستا - یقسم العالم قسمین «مینه وگیتی» یعنی الروحانی والجسمانی والروح

والشخص وکما قسم الخلق الی عالمین یقول ان ما فی العالم ینقسم قسمین «بخشش وکنش»

یرید به التقدیر والفعل وکل واحد مقدر علی الثانی. ثم یتکلم فی موارد التکلیف وهی

حرکات الانسان فقسمها ثلث اقسام «منش وگویش وکنش» یعنی بذلک

الاعتقاد والقول والعمل وبالثلاث یتم التکلیف فاذا قصر الانسان فیها خرج

عن الدین والطاعه واذا جری فی هذه الحرکات علی مقتضی الامر والشریعه فاز بالفوز

الاکبر...» (الملل والنحل - ج ۳)

(۴۳) مینه : مینو : عالم علوی . عقبی

(۴۴) گیتی : عالم سفلی . دنیی

(۴۵) . نمشته : عقیده . اعتقاد (برهان

(۴۶) داستان بهرام و دوشیر : از افسانه های پهلوانی کهن ایران که

دارای آموزشها واندرزهاست ونشان میدهد که تاج شاهی جز بر تارکی

شایسته نباید نهاد وکشور را جز بمرد بایسته نباید داد وبرتری بمردانگی است

نه نژاد و زبردستی بفرزانگی سهت نه تبار.

این داستان در سراسر نامه های کهن آمده از آن میان بور جریر تبری در داستان نامه خود چنین گوید:-

"ایشان گفتند خسرو را از برخویشتن پادشاه کردیم و چیزی ندانیم مگر نیکوئی او را و چیزی نتوانیم بادکردن جز آن سکالش که وی کردی برگزینیم تاج و جامهٔ شاهانه درمیان دو شیر بنهیم و میان بهرام و خسرو کنیم هرکس که تاج و جامه از میان ایشان بردارد پادشاهی او را باشد. بهرام بدین خرسند شد و موبد موبدان تاج و جامه پادشاهی را بیاورد. و گستهم سپهبد دو شیر گرسنه بیاورد یکی را سوی جامه و یکی را سوی تاج ماند پس بهرام خسرو را گفت بشو تاج و جامه را بردار."

"خسرو گفت تو سزاوارتری به پیشدستی کردن که پادشاهی از تبار و پدران بتو رسیده است و این کار بگردن من از بدی و ترس کرده اند."

"بهرام را این سخن گران آمد و نیز از نیروی خویش بگمان بود یکی گرز برگرفت و روی بسوی تاج و جامه نهاد. و موبد موبدان ویرا گفت "این کار تو به بینش خود میکنی ما را بدین رائی نیست و نیز هیچکس را از مردان

پارس. و ما بیزاریم از این تبه کردن تن تو بدست خویش »

« موبد موبدان او را گفت (توبه کن) بهرام از گناه توبه کرد و برفت میان دو شیر گرسنه اندر شد. یک شیر از آن دو روی به بهرام کرد و (حمله) آورد - بهرد و دست گوشهای هر دو شیر را بگرفت و فراز کشید و هر دو را بیکدیگر همیکوفت تا مغزشان از بینی فرود آمد - و هر دو شیر را بکشت و تاج و جامه برگرفت و خسرو و آن مردمان از دور همی بنگریستند و نخستین کسی که بانگ کرد و او را ستود و گردن نهاد بفرمانبرداری خسرو بود و گفت: خدای (عزوجل) برزندگانی تو (برکت) کناد و همه بیکبار بانگ برآوردند که پادشاهی را به بهرام سپردیم و او را بخداوندگاری پسندیدیم و او را بسیار آفرین کردند »

ترجمهٔ تاریخ طبری - چاپ لکنهو - برگ ۳۰۰

فردوسی در شاهنامه و همچنین نظامی در بهرام نامه (هفت پیکر) این داستان را با زبانی شیرین و سخنی دلاویز بسروده اند و ما گفته هر دو گوینده پارسی زبان را در اینجا یاد کنیم. فردوسی گوید:

گذشت آن شب و بامداد پگاه بیامد نشست از بر گاه شاه

فرستاد و ایرانیان را بخواند | ز روز گذشته فراوان براند
بمو بد سپردند پس تاج و تخت | بهامون شد از شهر بیدار بخت
دو شیر ژیان داشت گستهم گرد | بزنجیر بسته بمو بد سپرد
ببردند شیران جنگی کشان | کشنده شد از بیم چون بهشیان
ببستند بر پایهٔ تخت عاج | نهادند بر گوشهٔ عاج تاج
جهانی نظاره بر آن تاج و تخت | که تا چون بود کار پیروز بخت
چو بهرام و خسرو بهامون شدند | بر شیر با دل پر از خون شدند
چو خسرو بدید آن دو شیر ژیان | نهاده یکی افسر اندر میان
بدان موبدان گفت تاج از نخست | سزاوار آن شد که شاهی بجست
دو دیگر که من پیرم و او جوان | بچنگال شیر ژیان ناتوان
بدین کار را پیشدستی کند | ز برنائی و تندرستی کند
بدو گفت بهرام کاری رواست | نهانی نداریم گفتار راست
یکی گرزه کاوسر بر گرفت | جهانی بدو مانده اندر شگفت
بدو گفت موبد که ای پادشا | خردمند و با دانش و پارسا

تو جان از پی پادشاهی مده تنت را بجیره تباهی مده

همی بیگناهیم و این کار تست جهان را همه دل بیازار تست

بدو گفت بهرام کای دین پژوه تو زین بیگناهی و دیگر گروه

همه رد این شهر زه شیران منم خریدار جنگ دلیران منم

بدو گفت موبد بیزدان پناه چو رفتی دلت را بشوی از گناه

همیرفت و با گرزهٔ گاوروی چو دیدند شیران پرخاشجوی

یکی زود زنجیر بگسیخت و بند بیامد بر شهریار بلند

بزد بر سرش گرز بهرام گرد ز خشمش همه روشنائی ببرد

بر دیگر آمد بزد بر سرش فرو ریخت از دیده خون بر برش

جهاندار بنشست بر تخت عاج بسر بر نهاد آن دل افروز تاج

بشد خسرو و بر پیش نماز چنین گفت کای شاه گردنفراز

نشست تو بر گاه فرخنده باد یلان جهان پیش تو بنده باد

تو شاهی و ما بندگان تو ئیم بخوبی فزایندگان تو ئیم

ز کیستی برآمد سراسر خروش بآذر بدین جشن روز سروش

و نظامی در هفت پیکر بزبانی دیگر این داستان را چنین گفته :

بامدادان که صبح زرّین تاج — کرسی از زر نهاد و تخت از عاج

کارداران و کارفرمایان — هم قوی دست و هم قوی ریان

از عرب تا عجم سوار شدند — سوی شیران کارزار شدند

شیرداران دو شیر مردمخوار — یله کردند بر نشانه کار

شیرداری از آن میانه دلیر — تاج بنهاد در میان دو شیر

تاج زر در میان شیر سیاه — چون بکام دو اژدها یک ماه

میزدند آن دو شیر گیسه سگال — بر زمین چون دو اژدها دنبال

یعنی این تاج زر زما که برد — غارت از شیر و اژدها که برد

قوّتی آن شد که شیر دل بهرام — سوی شیران کند نخست خرام

گر ستاند ز شیر تاج او راست — جام زرّین و تخت عاج او راست

ورنه از تخت روی برداد — روی بر سوی جای خویش آرد

صد سر شیر کنده بود ز یال — بود عمرش هنوز بیست و دو سال

بانگ برزد به تند شیران زود — وز میان دو شیر تاج ربود

چو نکه شیران دلیریش دیدند | شیرگیری و شیریش دیدند

حمله بردند چون تنومندان | دشنه در چنگ و تیغ در دندان

شه بتاد یبشان چو رای افکند | سر هر دو بزیر پای افکند

پنجه شان پاره کرد و دندان خرد | سر و تاج از میان شان ببرد

تاج بر سر نهاد و شد بر تخت | بختیاری چنین نماید بخت

آنکه اول سریر شاهی داشت | بیعت شهری و سپاهی داشت

چو نکه دید آن شکوه بهرامی | کافسر و تخت شد بدو نامی

اول او گفتش از کهان و مهان | شاه آفاق و شهریار جهان

موبدانش شه جهان خواندند | خسروانش خدایگان خواندند

همچنین هر که آشکار و نهفت | آفرینی بقدر خود میگفت .

(۴۷) منذر : (بضم) منذرِ نخستین پور نعمان پور امرء القیس پادشاه عراق از دودمان لخم که تختگاه او شهر حیره بود و در سال ۴۳۱ سالمه مسیحی بر تخت نشست . و سرگذشت ملوک مناذره در داستان نامه ها آمده است .

نگاه کنید تاریخ حمزهٔ اصفهانی و الاغانی ابوالفرج اصفهانی

(۴۸) غرّمان ؛ مهیب. وغرّم هیبت باشد. رودکی در کلیله گفته ؛

شیر غرّم آورد و جست از جای خویش وآمد این خر گوش را الفغده پیش

(فرهنگ اسدی)

(۴۹) داستان انوشیروان و زال که از داستانهای دیرین ایران است وسزاوار بالیدن و بدان نازیدن. همه جا زیب داستان نامه ها و زبانزد گویندگان وسخندان ها ست واز گویندگان همزمان با استاد دانشمند فرّوز انفرکه خردوری با فرهنگ وسخن سنجی فرزانه است این افسانه را چنین به سرواد آورده وما سخن او را بیادگار در اینجا مینگاریم ؛

(کجا راست کرفرخار دیس[۲] خانه کنی زمایه که کند سغده[۳] رنجور دمتهان

زگاه گاودش تا گاه کوفتن شب و روز زرنج بردن نگشاید ایچ گونه میان

زمین بکاود و ریزدش تخم و در (غم) وی نه در بهار بیاساید او نه گاه خزان

سرشک بارد آنگه که سال باشد خشک (نشاط) دارد اگر سال را بود باران

(ولی) چو کشت ببالید و کرد خوشه پدید شود ز شادی فرتوت گشته مرد جوان

---

(۱) الغفده ؛ اندوخته بود از هر جنس (۲) فرخار دیس ؛ فرخار وش ؛ فرخی گوید ؛

یکی خانه کرد است فرخار وش که بفروزد از دیدن او روان (۳) سُغده ؛ آماده

بدان امید که چون کو بدو بجا نه برد | روان جنت نرنجد مگرش از (غم) نان

ویا فروشد و گیرد بها و جامه خرد | که کودکان را زآن شادمانه گردد جان

(حدیث) زال (مداین) زکس شنیدستی | اگر ندانی تا آگهی دهمت ازآن

شنیده ام که سوی تیسفون (۱) ز حضرت روم | پیمبریرا مردی برفت گشته جهان

چو یافت بارو بکاخ (ملک) درون آمد | بماند خیره ازآن کاخ رفته بر کیوان

(ولی) بدید یکی کرّمی اندرآن و سبب | ز ترجمانش بپرسید مرد چیره زبان

چه گفت خاست که بنیاد این همایون کاخ | چنانکه باید اندازه گر (۲) نکرد چنان

جواب داد که این جای از آنِ پیر زنیست | سپید موی و دو تا کرده پشت چون کمان

که شهریار بها داد و زال فرخ دید | (بجور) از او نشستند نیز خسرو ایران

نه از (جهالتِ) اندازه گر بخاست کژی | که آیتی) بود از (عدل) شاه نوشروان

چنین بدند که آسوده بود (ملت و ملک) | چنین بدند که نستردنامشان کیهان

(فروزانفر (بدیع الزمان)، استاد فرهنگ پارسی و تازی در دانشگاه تهران

وی در سال ۱۳۱۷ ماهی برابر ۱۲۷۸ خورشیدی در شهر لشبرد یه بخراسان

---

(۱) تیسفون: (مدائن) پایتخت ساسانیان در کنار دجله (۲) اندازه گر: مهندس

زاییده شده و از سال ۱۲۰۳ که به تهران آمده با نویسنده این نامه پارسی همچنان پیوند دوستی استوار دارد - نوشته های او در بررسی مثنوی جلال الدین رومی و دیگر گویندگان پارسی زبان بدرستی درفشی ببار یک بینی بلند نام است .

(۵۰) یزدگرد شهریار : یا یزدگرد سوم واپسین پادشاه ساسانی است که در سال ۶۳۲ مسیحی بر سریر شهریاری نشست . در زمان او تازیان بر ایران تاختند و چون آئین او سست و رشته کارهایش نادرست بود سپاه ایران را درهم شکستند - عمر دومین جانشین پیمبر لشکری بسرکردگی سعد پور ابی وقاص بسوی ایران گسیل داشت . در سال ۱۵ ماهی برابر با سال ۶۳۶ مسیحی در قادسیه ایرانیان شکست یافته دیگر بار در سال ۲۰ ماهی برابر با سال ۶۴۱ مسیحی در نهاوند جنگی بزرگ میان آن دو گروه برپا شد و نعمان سرکرده تازیان در این رزم فیروز شد و با این جنگ شاهنشاهی ساسانیان سر آمد و یزدگرد بیچاره بخراسان گریخت و در آسیائی در مرو کشته شد . نگاه کنید بشاهنامه تاریخ طبری - کامل التواریخ ابن اثیر نامه نخستین - مروج الذهب نامه نخستین .

(۵۱) سعد بن ابی وقاص : یکی از یاران پیمبر و از سرداران لشکر تازی

که در سال ۱۵ ماهی به تیسفون تاخت و سپاه یزدگرد را در قادسیه درهم شکست در سال ۵۵ ماهی برابر ۶۷۶ مسیحی بمرد (نگاه کنید به تاریخ طبری - کامل ابن اثیر جلد اول - مروج الذهب مسعودی - جلد اول)

(۵۲) البُرد: بتازی «بالضم ثوب مخطط - جمعه ابراد وابرُد و بُرُود اکسیته یلتحف الواحد بها» (القاموس)

والبرد کساء من الصوف الاسود یلتحف به وهو یمانیة (المجد)

بُرد بپارسی بالضم گذشته از ریشه بُردن - حافظ فرماید

مرا می دگر باره از دست برد بمن باز آورد می دست برد

هزار آفرین بر می سرخ باد که از روی ما رنگ زردی ببرد

(۵۳) السوط: بتازی «ما یضرب به من جلد مضفور او نحوه - واحده سوطة: جمعه اسواط وسیاط - والسواط - الشرطی الذی معه سوط» (المجد)

وسوته بپارسی همان سوخته است. چنانکه در ترانه بابای همدانی آمده است.

بیا سوته دلان گرد هم آییم بیا بیچاصلان غم دانا ییم

ترازو باوریم غمها بسنجیم . . هرآن بسوته تریم وزنین تر آئیم

(۵۴) النعل : الخذار - ما وقیت به القدم من الارض - واحدة النعله جمعه نعال . (المنجد)

(۵۵) ناله و نال و نالش : - فغان . فردوسی گوید :

همی بد بزندان درون هفت سال همی بود با درد و با رنج و نال

وگوینده دیگر گوید :

ای از بر من دور بمانا خبرت نیست کز موبه چو موئی شدم از ناله چو نالی

*ولی : - کوتاه شده ولیکن ولکن در بن و ریشه تازی است و وقار جا بجا از سر لغزش آنرا پارسی دانسته و بکار برده است .

*بل که : آمیخته از دو کلمه (بل) تازی و (که) پارسی است . « بل حرف عطف للاضراب عن المذکور قبلها وجعله فی حکم المسکوت عنه - نحو ماذهب زید بل عمرو » (المنجد) وقار نیز در بکار بردن این واژه از روی فراموشی آن را پارسی گرفته است .

کهن ترین سرآغاز شاهنامه

روزگاری پیش از آنکه فردوسی طوسی شاهنامه را بسراید داستان شاهان ایران باستان پیش از زمان اسلام در نامه‌هایی چند بنام (سیرالملوک) پیکرهٔ هستی داشته است. هرچند پیشتر این نامه‌ها تاکنون بجای نمانده و از میان رفته‌اند مگر در دیگر نامه‌های باستانی که داستانسرایان در همان روزگار یا بزمانی نزدیک با آن سرگذشت شاهان پارس را نگاشته‌اند از آن شاهنامه‌های کهن بارها نام برده و از آنها یاد کرده و از اینرو ما را از هستی آنها آگاه ساخته‌اند.

در میان این داستانهای باستانی پارس که دانش پژوهان را از آن جز نام چیزی بدست نیست چند نامه اند که

بیشتر در پیرامون نیمهٔ سدهٔ دوم نخامهٔ دانشمندان ایران درآمده و پس از
آن پامال گردش روزگار شده و یکسره ناپدید گشته و ما را از نابودی
آنها دریغ و افسوس بسیار بجای مانده. از آن میان نخست (خدای نامه)[1]
است که در پیرامون سال ۱۴۲ ماهی خامهٔ پیشوای فرهنگ ایران
و پدر ترجمانان زمان عبدالله پور مقفع روزبه پارسی[2] آنرا از پهلوی
بعربی برگردانیده و بر آن نام (سیر ملوک الفرس)[3] نهاده. دریغا که
از آن گنجینه گرانبها جز نام اکنون نشانی بدست نیست. و دیگر شاهنامهٔ
از آن ابوالمؤید البلخی است که آن نیز بسخن پراکنده (منثور) نگارش یافته
سه دیگر شاهنامهٔ مسعودی مروزی است بسخن پیوسته (منظوم)
که همهٔ آنها دستخوش ستم زمانه شده و نابود گشته اند.[4] دیگر شاهنامهٔ
بو منصوری است که در سدهٔ چهارم بسال ۳۴۶ ماهی در سرگذشت
شاهان ایران بفرمان بو منصور سپهبد خراسان[5] گرد آمده است
و در دیباچه که میرزا بایسنقر[6] فرزند شاهرخ[7] تیموری در سدهٔ نهم بر
شاهنامه نگاشته از آن یاد میکند[8] و هچو آشکار است که همین

شاهنامه بو منصوری در دیدگاه فردوسی طوسی بوده و از روی آن شاهنامه کنونی را سرائیده است و از آن ریشه فرخنده است که این شاخ برومند رسته و از آن سرچشمه روانبخش است که این آب زندگانی روان گشته.

باری این شاهنامه را سرآغازی (مقدمه) بوده است که یک بخت از آن خوشبختانه در برخی نامه های دست نوشت کهنسال شاهنامه فردوسی هنوز بجای مانده و بدست ما رسیده در چگونگی این دیباچه و درستی آن دانشمند بزرگ شادروان محمد قزوینی (۹) پژوهشی بسزا کرده و با دیدهٔ باریک بین بر آن نگریسته و گفتاری ژرف در بارهٔ آن نگاشته است. و براستی دیباچه ابو منصوری بپارسی روان و ساده نگاشته شده و یکی از بهترین نمودارهای زبان شیرین نیاکانمان است که از سدهٔ چهارم بما باز رسیده است و از آنجا که روزمه نگارش آن بیشش سال پیش از ترجمانی (تاریخ طبری) است. بی گمان یکی از کهن ترین سخنان پراکنده ایست که در زبان

اسلام بپارسی دری نوشته شده و اکنون در دسترس ماست.[۱۰]

هرچند در این دیباچه جابجا برخی واژه های تازی یافت میشود مگر میتوان گفت آنها را نویسندگان شاهنامه بزرگ بینهای واپسین بر آن افزوده باشند و باید دانست که بنشانی چند روشن است که این دیباچه نخست در آغاز شاهنامه بومنصوری جای داشته و دقیقی گوینده هم از آغاز جوانی بدرآوردن آن بسرود آهنگ نموده است مگر بدبختانه مرگ بر او دست یافته و بسرانجام این کار کامروا نشده است پس از او فردوسی نزدیکی از دهقانزادگان خراسان آن شاهنامه را بچنگ آورده و پس از ساختن و پرداختن چنانکه میدانیم بدرگاه محمود غزنوی پیشکش کرده است. و رفته رفته شاهنامهٔ او که بسرودی دلاویز و سرودی نغز گفته شده در چار گوشهٔ ایران پهن گشته و شاهنامهٔ بومنصوری که نگارش آن هزینهٔ بسیار و رنج پیشمار را میبایسته است در درازنای روزگار نابود شده است و سرانجام یکسره فراموش گشته و جای خود را بشاهنامهٔ فردوسی داده است.

و فردوسی در نامهٔ خود از آن سرسته یاد میکند در این جامه ها که فرموده است

"یکی نامه بد از گه باستان فراوان بدو اندر آن داستان

پراکنده در دست هر موبدی از او بهره برده هر بخردی

یکی پهلوان بود دهقان نژاد[۱۳] دلیر و بزرگ و خردمند و راد

پژوهندهٔ روزگار نخست گذشته سخنها همه باز جست

ز هر کشوری موبدی سالخورد بیاورد و این نامه را گرد کرد

بپرسید شان از نژاد کیان از آن نامداران و فرخ گوان

که گیتی بآغاز چون داشتند که ایدون بما خوار بگذاشتند

چگونه سر آمد به نیک اختری[۱۴] برایشان همه روزگند آوری

بگفتند پیشش یکایک مهان سخنهای شاهان و گشت جهان

چو بشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن

چنین یادگاری شد اندر جهان بر او آفرین از کهان و مهان"

هر چند نام بو منصور سپهبد خراسان گرد آورنده بنیاد شاهنامه باشکار در این سرواد ها نیامده مگر در همه شاهنامه ها چند سرواد

درستایش ابو منصور محمد یاد کرده اند که هم در شاهنامه بایسنقری و هم در کهنه ترین شاهنامه های سده های پیش نام او با شکار انگاشته شده است. چنانکه در ترجمانی شاهنامه بتازی بنامه فتح فرزند علی بنداری اصفهانی (۱۵) که در سال ۶۲۰ ه ماهی سراسر آن نامه کلان را بتازی برگردانیده است هم در آنجا سرواد های زیرین را بنام ابو منصور محمد نوشته چنانکه گوید:

« فی مدح ابن منصور محمد - فلمّا ظفرت بهذا الکتاب اتیح لی احد الکبراء فتی من ذریّة الابطال ... »

که درست ترجمانی این سخن فردوسی است :-

«درستایش ابو منصور محمد

بدین نامه چون دست کردم دراز | یکی مهتری بود گرد و فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان | خردمند و بیدار و روشن روان »

برخی از داستانسرایان ایران که در همان روزگار بتازی نامه های سودمند نگاشته اند همگی بیکبان از ابو منصور یاد کرده اند

از آن میان است بوریحان بیرونی[16] در آثار الباقیه که نژاد بو منصور را
چنانکه در این دیباچه است نادرست شمرده است و بر او خرده گرفته
(نگاه کنید به آثار الباقیه برگ ۳۷)

و دیگر بو منصور ثعالبی[17] است که گویا سراسر داستان خود را از شاهنامه
بو منصوری گرفته و بتازی در آورده - همچنان ابن اثیر در
کامل التواریخ[18] و گردیزی در زین الاخبار[19] همه از بو منصور یاد کرده
و کارهای بزرگ او را ستوده اند. هرچند این سپهسالار بزرگ
ایرانی نژاد در سال ۳۵۱ بزهر کشته شد و نامه گرد کرده او از جهان
هستی نابود گشت مگر خوشبختانه کار کرد او در پیکر سخن فردوسی
جاویدان گردید و بروزگاران باز ماند.

اینک سرآغاز نامه او را همچنانکه استاد برزگوار
محمد قزوینی درست کرده در اینجا باز میاوریم - هرچند این دیباچه
هم در بیست مقاله قزوینی[20] و هم در جشن نامه فردوسی[21] دوبار بچاپ رسیده
مگر از آنجا که سخنی بسیار نغز و نیکوست ما بار دیگر بنگارش و یاد کرد

آن در این پارسی نامه بپردازیم و پیکر این سخنان را بدان زیب و زیور
میدهیم چه گفته اند که مشک را هر چه بیشتر بسایند بوی خوش آن پراکنده تر شود

سر آغاز کهن شاهنامه

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن
جهان را آفریند و مایندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک
اندیشان را و بدکرداران را پاداشش و با داد افراه برابر داشت
و درود بر برگزیدگان و پاکان و دین داران باد خاصه بر بهترین
خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و بر اهل بیت
و فرزندان او باد.(۲۲)

آغاز کار شاهنامه از گردآورید ابو منصور المعمری

دستور ابو منصور عبدالرزاق عبدالله فرخ اول

ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم
گرد دانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین پایه کار

سخن دانسته اند چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و
مایه دارتر وچون مردم بدانست کزوی چیزی نماند پایدار بدان
کوشد تا نام او بماند ونشان او گسسته نشود چو آبادانی وجایها
استوار کردن و دلیری وشوخی وجان سپردن ودانائی بیرون
آوردن مردمان را بساختن کارهای نو آئین چون شاه
هندوان که کلیله ودمنه[۲۳] وشاناق[۲۴] وراموزائین[۲۵] بیرون
آورد، ومامون[۲۶] پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت
مهتران داشت یکروز با فرزانگان نشسته بود گفت مردم
باید که تا اندرین جهان باشند وتوانائی دارند بکوشند
تا ازو یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود عبدالله
پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان[۲۷] چیزی
مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است مامون گفت
چه مانده؟ گفت نامهٔ از هندوستان بیاورد آنکه بزرجمهر
طبسا از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد

میان جهانیان و پانصد خروار درم[۲۸] هزینه کرد. مامون آن
نامه بخواست و آن نامه بدید. فرمود دبیر خویش را تا از زبان
پهلوی بزبان تازی گردانید پس امیر سعید نصر بن احمد[۲۹] این
سخن بشنید و خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی[۳۰] بر آن داشت تا از زبان
تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان افتاد و هر کسی
بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به (نظم) آورد و کلیله و دمنه اندر
زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از او یادگاری بماند
پس چینیان (تصاویر) اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن

پس امیر ابو منصور عبد الرزاق مردی بود
با فر و خویش کام[۳۲] بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروائی
و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه بلند
داشت و نژادی بزرگ داشت و گوهر او از تخم اسپهبدان ایران
بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید و خوش
آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین

جهان پس دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان
کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهان دیدگان از شهرها
بیاورند و چاکر او ابو منصور المعمری بفرمان او نامه کرد و
کس فرستاد بشهرهای خراسان و بسیاران از آنجا بیاورد
و از هر جای چون شاخ پیر خراسانی[۳۳] از هری و چون یزدان داد
پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید[۳۴] پسر بهرام از نشابور
و چون شاذان[۳۵] پسر برزین از طوس و هر چهار شان گرد کرد، و
بنشاندند بفر از آوردن این نامه های شاهان و کارنامهاشان و
زندگانی هریکی و روزگار داد و بیداد و آشوب و جنگ و
آیین از کی تخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد
و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که (آخر ملوک عجم)
بود اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش (از هجرت
بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم) و این را نام
شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند

و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان و کار و ساز پادشاهی
و نهاد و رفتار ایشان و آئین های نیکو و داد و داوری و رای و
راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و
کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خوار شمردن
کردن و این همه را بدین نامه اندر بیاورند پس این نامه
شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزها است
که بگفتار مر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا از و فایده
گیرند و چیزها اندرین نامه بیاورند که سهمگین نماید و این نیکوست
چون مغز او بدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید چون دستبرد
آرش (۳۷) و چون همان سنگ کجا آفریدون بپای (۳۸) باز داشت
و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند این همه درست
آید نزدیک دانایان و بخردان (یعنی) و آنکه دشمن دانش
بود این را زشت گرداند و اندر جهان سگفتی فراوان است
چنان چون پیغامبر ما (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود

حدثوا عن بنی اسرائیل ولا حرج ، گفت هرچه از بنی اسرائیل
گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست .

پس دانایان که نامه خواهند ساختن اینرا
سزد که هفت چیز بجای آورند مر نامه را : یکی بنیاد نامه
یکی فرنامه[۳۹] . سه دیگر هنرنامه . چهارم نام خداوندنامه
پنجم مایه و اندازهٔ سخن پیوستن . ششم نشان دادن از
دانش آنکس که نامه از بهر اوست . هفتم درهای
هر سخنی نگاهداشتن

وخواندن این نامه دانستن کارهای شاهانست
وبخشش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان و سود این نامه هرکسی
هست و رامش جهان است و اندوه گسار اندوهگنانست
وچارهٔ درماندگانست

واین را شاهان کارنامه از بهر دو چیز خوانند
یکی از بهر کارکرد و رفتار و آئین شاهان تا بدانند و در

کدخدائی با هرکس بتوانند ساختن و دیگر که اندر و داستانها نیست
که هم بگوش و هم بکوشش خوش آید که اندر و چیزهای نیکو و
و با دانش هست همچون پاداش نیکی و با ذافراه[۴۰] بدی و
تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر
شدن و بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و
شگفتی کار جهان و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم
بدانند و بیابند

اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان
ایشان از آغاز کار:

آغاز داستان

هرکجا آرامگاه مردمان بود بچهار سوی جهان
از کران تا کران این زمین را بجستند و بهفت[۴۱] بهر کردند
و هر بهری را یک کشور خواندند نخستین را ارزه خواندند
دوم را شبت خواندند سوم را فرددفش خواندند

چهارم را ویدفش خوانند پنجم را دوربرست خوانند
ششم را دوربرجست خوانند هفتم را که میان جهان است
خنرس بامی خوانند وخنرس بامی اینست که ماندواندریم و
شاهان اورا «ایران شهر» خوانندی و گوشه را «امست»
خوانند وآن چین و ماچین است و هندوستان و بربر و روم
وخزر و روس و سقلاب و سمندر و برطاس و آنکه بیرون
ازوست سکه خوانند وآفتاب برآمدن را باختر خوانند
وفرو شدن را خاور خوانند وشام و یمن را مازندران ۴۲
خوانند وعراق و کوهستان را سورستان خوانند.

وایران شهر از رود آمو ایست تا رود مصر و
این کشورهای دیگر پیرامون اویند وازین هفت کشور ایران شهر
بزرگوارتر است بهرنهری. وآنکه ازسوی باختر است
چینیان دارند وآنکه ازسوی راست اوست هندوان
وآنکه ازسوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند

وآنکه از راستر بر بریان دارند وازچپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند و مصر گویند از مازندران است.

واین دگر همه ایران زمین است از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که یاد کردیم

و بدانکه اندر آغاز این کیهان مردم فراوان سخن گویند و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آن را که خواهد برسد و آن را هی که خوشتر آیدش برآن برود.

واندر نامهٔ پسر مقفع و حمزهٔ اصفهانی[۴۳] مانندگان ایدون شنیدیم که از گاه (آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه) فراز تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند پنجهزار و هفتصد سال است و نخستین مردی که اندر زمین بدید آمد آدم بود و همچنین از محمد جهم برمکی[۴۴] مرا خبر آمد و از زادوی بن شاهوی[۴۵] واز نامهٔ بهرام اصفهانی[۴۶] همچنین آمد و از راه ساسانیان موسی عیسی خسروی[۴۷] واز هشام قاسم اصفهانی[۴۸]

واز نامهٔ پادشاهان پارس از گنج خانهٔ مامون و از بهرامشاه مردانشاه کرمانی و از فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار واز راهین که بندهٔ یزدگرد شهریار بود آگاهی همچنین آمد واز فرودایشان بدویست سال برسد که یاد کنیم از گاه آدم باز چند است وایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن.

واین نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد - که این پادشاهی بدست ایشان بود واز کار و رفتار واز نیک و بد واز کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم واین دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد یا دین پیغامبری به پیغمبری شود و روزگار برآمدی بزرگان آن کار فرامش کنند واز نهاد بگردانند و برفرودی افتد - چنانک جهود انرا افتاد

میان آدم و نوح و از نوح تا موسی همچنین و از موسی تا عیسی همچنین و از عیسی تا محمد

و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان و چون مردم نبود پادشاهی بکار نیاید چه مهتر نکهتران بود و هر جا که مردم بود از مهتر چاره نبود و مهتر برکهتر از گوهر مردم باید - چنانک پیغامبر مردم هم از مردم بایست .

و هم گویند که از پس مرگ کیومرث صد و هفتاد و اندسال پادشاهی نبود و جهانیان یله[52] بودند چون گوسپندان بی شبان در شبانگاهی - تا هوشنگ پیشداد بیامد و چهار بار پادشاهی از ایران بشد و ندانند که چند گذشت از روزگار و جهودان همی گویند از توریة[53] (موسی علیه السلام) که از گاه آدم تا آن روز که (محمد عربی صلی الله علیه وسلم) از مکه برفت چهار هزار سال بود - و ترسایان از انجیل[54] عیسی

همی گویند پنجزار و پانصد و نود و سه سال بود و بعضی آدم را کیومرث خوانند - اینست شمار روزگار گذشته که یاد کردیم از روزگار ایشان و ایزد (تعالی) به داند که چون بود

و آغاز پدید آمدن مردم از کیومرث بود و ایشان که او را آدم گویند - ایدون گویند که نخست پادشاهی که بنشست هوشنگ بود و او را «پیش داذ» خواندند که پیشتر کسی که آیین داذ در میان مردمان پدید آورد او بود.

و دیگر گروه کیان بودند و سدیگر اشکانیان بودند و چهارم گروه ساسانیان بودند و اندر میان گاه پیکارها و داور بهارفت از آشوب گردن با یکدیگر و تاختنها - و پیشی کردن و برتری جستن گز پادشاهی ایشان این کشور بسیار تهی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و بگرفتندی این پادشاهی بفروتنی - چنانک بگاه جمشید بوذ و بگاه نوذر بود و بگاه اسکندر بوذ و مانند این.

پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان
یاد کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را به نثر
فرمود تا (جمع) کنند چاکر خویش را ابومنصور المعمری و نژاد
او نیز بگوئیم که چون بود و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند
(پس از آنکه به نثر آورده بودند سلطان محمود سبکتگین (حکیم
ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان دری شعر گردانند
و چگونگی آن بجای خود گفته شود.)

(اولا) (نسب) ابومنصور عبدالرزاق -
محمد پور عبدالرزاق پسر عبدالله پسر فرخ پسر ماساه
پسر مازیار پسر کشمهان پسر کنارنگ پسر خسرو پسر بهرام
پسر آذرکشسب پسر گودرز پسر داذآفرید پسر فرخزاد
پسر بهرام - که بگاه خسرو پرویز اسپهبذ بود پسر فرخ - بود بر
که دستور نوشیران بود پسر آذرگلباد که بگاه پیروز اسپهسالار
بود پسر برزین که بگاه اردشیر بابکان سالار بود پسر بیژن

پسر گیو پسر گودرز پسر کشواذ

اورا کشواذ از آن خواندند ی که از سالاران ایران

هیچکس آن آئین نیاورد که او آورد - و پهلوانی کشورها و مرزبانی

و بخشش هفت کشور او کرده بود و گرد مردم راست کننده او

بود - و این از سه گونه گویند و گودرز بگاه کیخسرو سالار بود پیران

او کشت که اسپهبد افراسیاب بود پسر خشوان دگشواد کان

پسر ارش پسر بنه - وی نبیرهٔ منوچهر از نبیرهٔ ایرج و ایرج

پسر افریدون و افریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید

و پیران پسر ویسه بود و ویسه پسر زادشم بود

پسر کهین بود و زادشم پسر تور و تور پسر افریدون نیز

پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید .

و نژاد ابو منصور المعمری : ابو منصور پسر محمد

پسر عبد الله پسر جعفر پسر فرخ زاد پسر شنگ

پسر گرانخوار پسر کنارنگ

وکنارنگ پسر سرهنگ پرویز بود وبکارهای
بزرگ اورفتی - وآنگه که خسرو پرویز بدر روم شد کنارنگ پیشرو
بود لشگر پرویز را وچون (حصار) روم بستد ونخستین کسیکه
بدیوار برر رفت و باقیصر درآویخت واورا بگرفت وپیش
شاه آورد او بود .

ودر هنگام ساوه شاه ترک که بردر هری
اند کنارنگ پیش او شد بجنگ وساوه شاه را بنیزه
بیفکند ولشگر شکسته شد - وچون رزم هری بگرد نشابور اورا
داد - وطوس راخود بدو داده بود - وخسرو اورا گفت گفتی
تنها هزار مرد را بزنم ؟ گفت آری گفته ام - خسرو از زندانیان
وگنه کاران هزار مرد نیک بگزید و (سلیح) پوشانید دیگر
روز آن هزار مرد را با کنارنگ بهامون فرستاد وخسرواز
دور همی نگریست با مهتران سپاه کنارنگ با ایشان
برآویخت گاه بشمشیر وگاه بتیر بهریرا بکشت وبهریرا بخشت

و هر باری که اسب افکندی بسیار کس تبه کردی - تا سرانجام
ستوهی پذیر فتند و بگریختند - و کنارنگ پیش شاه شد و
نماز برد و آفرین کرد - خسرو طوس بدو داد و از گردان
مردی همتای او بود نام او «رقبه» - او را نیز از خسرو بخواست و
با خویشتن بطوس برد و رقبه آن بود که کنارنگ هزار مرد
از خسرو پرویز بخواست رزم ترکان را - خسرو گفت خواهی
هزار مرد بیر - خواهی رقبه (را) که کم رنج تر بود مر ترا - پس
هر دوان بطوس شدند با هزار مرد ایرانی - و رقبه را نیکو
همی داشت و با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند و
بطوس بنشستند و کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقبه را نیکو
همی داشت - تیر اندازی بود که همتاش نبودی - پس
روزی کنارنگ و رقبه هر دو بشکار رفتند با پسران و
سرهنگان - کنارنگ گفت امروز هر شکاری که کنیم تیر
بر سر زنیم تا باریک اندازی پدید آید - هر چه کنارنگ زده بود بر سر (۵۷)

تیرزده بود - رقبه برکنار رنگ آفرین کرد - روز دیگر کنار رنگ بفرمود
تا غراره[58] پرکاه بیاوردند کنار رنگ اسب برانگیخت و نیزه
بزد و آن غراره را بر سر نیزه برآورد و بینداخت و بگاه بازگرد
شهر یار او را بکشتند و چون عمر بن الخطاب عبدالله عامر را[59]
بفرستاد تا مردم را بدین محمد خواند کنار رنگ پسر را پذیره
او فرستاد به نشابور - و مردم در کهن دز بودند فرمان نبردند
از وی یاری خواست یاری کرد تا کار نیکو شد - بعد از آن
هزار درم وام خواست گروگان طلبید گفت گروگان ندارم
گفت نشابور مرا ده نشابور بدو داد - چون درم بستد باز
داد - عبدالله عامر آن حرب او را داد و کنار رنگ برزم
کردن او شد و این داستان ماند - که گویند طوس از آن
فلان است و نشابور بگروگان دارد[60] و حسن بن علی
مروزی از فرزندان او بود - و کنار رنگ از سوی مادر از
نسل طوس بود و صد و بیست سال بزیست - و همیشه طوس

کنار رگیان را بود تا بهنگام حمید طائی[۶۱] که از دست ایشان بستد
و آن مهتری بدیگری دوده افتاد - پس بهنگام ابو منصور
عبدالرزاق طوس را بستدند و سزا بسزا رسید و (نسب)
این هر دو کس که این کتاب کردند چنین بود که یاد کردیم .

یادداشتها :

(۱) خداینامه : داستان پادشاهان باستان ایران است . بنابر
آنچه در دیباچه (بایسنغری) شاهنامه نوشته در زمان یزدگرد سوم (۱۰-۳۱ ه)
آخرین پادشاه ساسانی یکی از بزرگان مدائن را که بدانشور دهقان نامبردار
بود بفرمود تا داستانهای شهریاران ایران را که بفرمان نیای او نوشیروان
دادگر گرد آورده بودند باین درست و برابر باگذشت سالها بیاراید
و وی آن کارنامه بساخت از زمان کیومرس تا پایان پادشاهی خسرو پرویز
را بنامه درآورد و نام آن را (خداینامه) نهاد و پس از یکصد و پنجاه سال
روزبه پارسی (عبدالله بن مقفع) آن را بتازی درآورد و تاریخ ملوک الفرس

یا سیر ملوک الفرس نام داد. حمزهٔ اصفهانی در باستان نامهٔ خود که (سنی ملوک الارض والانبیاء) خوانده میشود و آن را در ۳۵۰ هـ گرد آورده در باره ترجمانی خداینامه بتازی چنین گوید: «قال موسی بن عیسی الکسروی فی کتابه: انی نظرت فی الکتاب المسمی (خدای نامه) وهو الکتاب الذی نُقل من الفارسیة الی العربیة سمی کتاب (تاریخ ملوک الفرس) فکررت النظر فی نسخ هذا الکتاب وبحثتها بحث استقصا واستقراء - فوجدتها مختلفة حتی لم اظفر منها بنسختین متفقتین وذلک کان لاشتباه الامر کان علی الناقلین لهذا الکتاب من لسان الی لسان ...»

وهم او گفته: «قال بهرام الموبد: انی جمعت نیفاً و عشرین نسخة من الکتاب المسمی خداینامه حتی اصلحت منها تواریخ ملوک الفرس من لدن کیومرث والد البشر الی آخر ایام مهم بانتقال الملک عنهم الی العرب.»

وابن الندیم در فهرستی که از نامه های روزگار خویش گرد کرده از خداینامه چنین نام میبرد: «وقد نقل (ابن المقفع) عدة کتب من کتب الفرس

منها کتاب «خداینامه» فی السیر» استاد بزرگ محمد قزوینی در پژوهشی که دراین باره نموده فرموده است: «خداینامه همان شاهنامه است چه خدای پادشاه باشد چنانکه پادشاه هرکشور را خدای همان کشور گویند چنانکه فردوسی فرماید:

مگر شاه ارجاسب توران خدای که دیوان بندی به پیشش بپای

ونیز گوید:

برون رفت مهراب کابل خدای سوی خانهٔ زال زابل خدای

وحمزهٔ اصفهانی گوید:

که فرزندان ماهویه مروی کشندهٔ یزدگرد شهریار را تا زمان او «خداکشان» میمنامیده اند. وپس از آن دیگران نیز خدای نامه ها نوشته اند که نام آنها بسیجان در داستان نامه ها یاد شده است مگر دریغ که هیچیک از آنها که گویا همه را در سدهٔ اول و دوم سالمه اسلامی نگاشته اند بجای نمانده وهمگی از میان رفته اند. (نگاه کنید به بیست مقاله قزوینی، بخش دوم چاپ تهران

(۲) عبدالله بن المقفع: روزبه پارسی - یکی از ایرانیان با دانش

و فرهنگ است که در نیمهٔ نخستین سدهٔ دوم اسلامی نامه های بسیار در دانش (منطق) ارسطوی یونانی و باستان نامه ها و دیگر نوشته ها از زبان پهلوی بپارسی درآورد که از همه بنامتر افسانه کلیله و دمنه است که تا بروزگار ما باز مانده و نمونهٔ سخن سخته و نگارش درست بتازی میباشد.

روزبه پارسی در سال ۱۰۶ اسلامی در پارس زائیده شد پدرش داد و یه از مردم دیوانی بود و در پارس از سوی حجاج یوسف ثقفی کارگذار دفتر باج آن مرز بوده است. بگفتهٔ یاقوت وی از نژاد خسرو انوشیروان است. هم از آغاز زندگی با آموختن دانش و فرهنگ کهن ایران و همچنان به پژوهش زبان تازیان و دانستنیهای اسلامیان رنج میبرد تا آنکه در هر دو رشته بهرهٔ بسیار بدست آورد و استادی توانا شد. پس دبیری پیشه کرد و به بصره آمد و در دستگاه عیسی پور علی عباسی برادر پدر منصور دوانقی (عباسی) جایگاهی بلند یافت تا آنجا که سرانجام کیش زرتشتی رها کرد و اسلام آورد و در انجمنی از سران و مهتران زمان بیگانگی خداوند و پیغمبری واپسین پیمبران خدا گردید و از آن پس روزگار چندی

در بصره و هم در کرمان نزد عیسی پور علی بکار دبیری میپرداخت و نگارشهای او نمونهٔ نگارش درست و سخن استوار است . اندکی بر نیامد که روزگار بر عیسی و برادرانش که همه از بزرگان دربار عباسی بودند بگردید و کارفرمانروائی بصره بدست ناجوانمردی زشت کار افتاد که سفیان بن معاویه مهلبی نامیده میشد . آن نابکار از آن رو که ابن مقفع درباره او سبکی روا داشته بود آزرده دل بود و کینه ویرا در دل داشت . در سال ۱۴۱ ه . اورا به بیغاره بیدینی و خداناشناسی (زندقه) بکشت و پیکر او را بسوخت . (خلیفه) زشتکار بیداد گر که در دژ خیمی و درنده خوئی از مرزبان خود کمتر نبود از این کردار ناپسند آزرده نشد و باز خواست ننمود مگر او را از این کار خوش آمد و چنانکه قاضی ابن خلکان در سرگذشت ابن مقفع گفته است . کشتن آن بیگناه هم نهانی بفرمان او بوده است روان این تازیان نابکار در دوزخ تباه باد و رویشان در دوگیتی سیاه که بدینسان دانشمندان ایران را در سده های نخستین سالمهٔ اسلامی تباه میکردند .

از روزبه پارسی نامه های چند بتازی باز مانده که همه را از پهلوی بعربی درآورده و اکنون زیور فرهنگ آن زبان است مانند :

«الادب الصغیر والادب الکبیر - والیتیمه وکلیله ودمنه»

برای سرگذشت او نگاه کنید به «الفهرست ابن الندیم» و «معجم الادبا یاقوت» و «وفیات الاعیان» و «نامهٔ دانشوران» و «گفتارهای عباس اقبال استاد دانشگاه تهران».

(۳) سیر ملوک الفرس: نام داستان نامه هائی است که همانند خداینامه ترجمانی ابن المقفع و در سرگذشت پادشاهان ایران نگاشته اند مانند سیر الملوک محمد بن الجهم برمکی - و سیر محمد پور بهرام پور مطیار اصفهانی و سیر هشام پور قاسم اصفهانی - و نامهٔ موسی پور عیسی کسروی و نامهٔ زادویه پور شاهویه اصفهانی - و دیگران که نام آنها در نامهٔ حمزهٔ اصفهانی و فهرست ابن الندیم و آثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی و مقدمهٔ مجمل التواریخ یاد شده و پژوهنده باید که با آنها نگاه کند.

(۴) شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی و دیگران: برای شناختن این شاهنامه ها نگاه کنید به گفتار قزوینی (بیست مقاله) چاپ تهران برگ ۳-۹ و گفتار حسن تقی زاده جشن نامهٔ فردوسی برگهای ۴۹-۵۶

(۵) ابومنصور اسپهبد خراسان: ابومنصور محمد پور عبدالرزاق که نژاد و نام پدران او در همین دیباچه یاد شده است - این مرد نامی در آغاز سده چهارم در شهرستان طوس جایگاهی بلند داشته و از سرداران نامی خراسان بوده. وی نخست از سوی ابوعلی احمد چغانی کنارنگ خراسان بهنگام شاهان سامانی مرزبانی طوس را داشته و او را با نوح منصور سامانی و رکن الدوله پور بویه دیلمی داستانها و سرگذشتهاست سرانجام در سال ۳۴۹ هـ. شهریار سامانی او را اسپهسالاری سراسر خراسان فرمود و در سال ۳۵۱ هـ. بزهر کشته شد.

نگاه کنید به کامل ابن اثیر - زین الاخبار گردیزی - یتیمة الدهر ثعالبی - مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۳ - ۷ - حماسه های ایرانی نگاشتهٔ دکتر صفا.

(۶) بایسنغر تیموری: شاهزاده فرهنگ دوست و دانش پرور که بجوانی در سال ۸۳۷ بمرد. در زمان شهریاری پدرش شاهرخ وی در نزد او بهرات بود و هم در آنجا بخاک رفت. گویند بفرمان وی شاهنامه های پراکندهٔ فردوسی را گرد کردند و دست نوشتی یگانه درست کرد. در سال ۸۲۹ - و بر آن

دیباچه نوشتند که (بمقدمه بایسنغری) نامبردارد و در آغاز همهٔ شاهنامه‌های چاپی دیده میشود. (نگاه کنید به حبیب السیر میرخواند - روضة الصفا خواندمیر مطلع السعدین سمرقندی)

۷) شاهرخ تیموری فرزند تیمورلنگ: از سال ۸۰۷ تا ۸۵۰ھ بجای پدر بر تخت شهریاری ایران نشست و پادشاهی با فر و شکوه و آرامش داشت. تختگاهش هرات بود.

۸) آنچه در دیباچهٔ بایسنغر دربارهٔ ابو منصور نگاشته چنین است:

«پادشاه عادل انوشیروان بجمع اخبار گذشتگان و حکایات ایشان بشدت ولوع بود و پیوسته باطراف جهان کس فرستادی تا در هر مملکت حکایات ملوک آنجا را تحقیق میکردند و نسخهٔ آن بکتب خانه میسپردند چون زمان یزدجرد شهریار رسید مجموع آن تواریخ متفرقه در خزانه او جمع شده بود دانشوران هنقان را که از جملهٔ اکابر مداین بودند شجاعت و حکمت را باهم جمع داشت بفرمود تا آن تواریخ را فهرستی نهاده از ابتدای دولت کیومرس تا انتهای دولت خسرو پرویز به ترتیب یاد کرد و هر سخن که در آنجا مذکور نبود

ازموبدان وادیبان بپرسید وآنرا ملتئم گردانید. تاریخی جمع شد درغایت کمال..... تادرخراسان دولت بآل یعقوب رسید. یعقوب لیث فرستاد وآن نسخه را بیاوردند. وفرمود که ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله فرخ راکه معتمدالملک بود تاآنچه دانشوردهقان بزبان پهلوی ذکرکرده بود بپارسی نقل کند واززمان خسروپرویز تاختم کاریزدجرد شهریار هرچه واقع شده بود بدان کتاب الحاق کردند - پس ابومنصور عبدالرزاق وکیل پدرخود مسعودبن منصورالمعمری رابفرمود تاآن نسخه رابا تفاق چهارتن دیگر..... درتاریخ ستین وثلثمائه هجری این کتاب رادرست کردند.»

این است سخن کوتاهی ازدیباچه باسنغری وپوشیده نیست که درآن لغزشها بسیاراست که باسالمه داستان نامه ها درست درنیاید وهویداست که ابومنصور درزمان یعقوب لیث نبوده است. مگراز آنجاکه درآن دیباچه آشکاراازابومنصور یادشده. این بخش ازدیباچه باسنغری دراینجا یادشد تاازروش آن آگاهی بدست آید.

(۹) محمد قزوینی: فرزند خردمند شادروان عبدالوهاب قزوینی است

که او خود نیز از بزرگان دانشمندان زمان خویش بشمار میرفته. این استاد فرزانه از مردانیست که بفر و هوش بسیار و دانشهای بیشمار آراسته و از نادرستیها و زشتیها نهادش پاک و پیراسته. زمان ما بهستی او سرفراز و در جهان دانش پژوهی و خردگستری بیمانند و انباز است. وی در پانزدهم ربیع الاول ۱۲۹۴ ماهی اسلامی در تهران پا بجهان هستی نهاد و سراسر زندگی گرانبهای خود را بی آنکه دمی بیهوده تباه سازد در جستجوی دانش و در پژوهش فرهنگ بود. در آغاز جوانی در نزد استادان زمان مانند شمس العلماء محمد مهدی عبدالرب آبادی قزوینی بدانشجوئی پرداخت و از آن پس در انجمن دانش دیگر استادان مانند حاج شیخ فضل الله نوری و حاج میرزا حسن آشتیانی و ملا علی حکمی نوری و حاج شیخ هادی نجم آبادی و محمد حسین فروغی اصفهانی بهره ها اندوخت و هنرها آموخت. در سال ۱۳۲۱ ماهی که جوانی بیست و شش ساله بود بفرنگستان رفت و در لندن با استاد فرزانه براون انگلیسی که فرهنگ ایران را دوست داری راست پندار بود زمانی دراز همکاری نمود و نامه های دست نوشت کمیاب و کهنسال پارسی که در

(نامه خانه بریتانیا) بود بررسی میکرد و گفتارهای پخته و سخنهای سخته که
ببار یک بینی و خرد سنجی برگزیده است از او بیادگار ماند. پس از آن چندی
در برلن و روزگاری در پاریس بسر آورد. در سال ۱۳۵۸ ماهی برابر با ۱۳۱۸ خورشیدی
که آتش دومین جنگ جهانی فروزان شد، دانشمند شادروان با همسر و دختر یگانه
خویش بکشور ایران بازگشت و در تهران جایگزین شد. در درازنای زندگانی
خود دمی از خواندن و نوشتن آسوده ننشست و بسیار نامه های سودمند
از نوک خامه هنرور او تراوش یافت. سرانجام در روز آدینه ششم خرداد ماه ۱۳۲۸
خورشیدی جان بجان آفرین سپرد و کالبد خاکی او در کنار گورگاه ابوالفتوح
رازی در همسایگی آرامگاه شاهزاده عبدالعظیم بری بخاک رفت و روانش
بمینو شتافت.

این بنده رهی در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در پاریس از
دیدار جان پرور آن استاد دانش گستر بهره ور گردید و از آندم تا آخرین روز
زندگانی همواره خوشه چین خرمن و کمترین ره نشین انجمن دانش وی بود و
اکنون نیز که بنگاشتن این سخنان میپردازد چهره فرخنده اش در برابر دیده

دل نمودار و از نوشته ها و پند ها و گفتارهای او برخوردار است.

برای دانستن سرگذشت و کارنامهٔ او نگاه کنید

بنامه ایکه وزارت فرهنگ در تهران سال ۱۳۲۸ بچاپ رسانیده است

(۱۰) سالمه نگارش این دیباچه بومنصوری چنانکه در آن بآشکار گفته

محرّم سال ۳۴۶ ماهی و سالمه نگارش ترجمانی داستان نامهٔ طبری

سال ۳۵۱ و سالمه نگارش ترجمانی نوی شناخت (تفسیر) طبری

سال ۳۴۵ میباشد

(۱۱) دقیقی: ابومنصور محمّد پور احمد دقیقی توسی یا سمرقندی - از

گویندگان و ستایشگران شاهان سامانی و مرزبانان جغانی است

افزون از یکهزار سرواد در شاهنامه زائیده اندیشه توانای اوست (از

داستان پادشاهی گشتاسب) در سال ۳۴۱ ماهی بدست بندهٔ

ترک نژاد کشته شد. و پارهٔ سخنان پارسی استوار و پرمغز از او بیادگار

مانده که نمودار یکی این پاره است:

«جهانا همانا فسونی و بازی که بر کس نپائی و با کس نسازی

یکی را (نعیمی) یکی را (رحیمی) یکی را نشیبی یکی را فرازی

چرا زیر کانند بس تنگ روزی چرا ابلهانند با بی نیازی

چرا عمر (طاوس) و در آج کوته چرا مار و کرکس زید دیر بازی

صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی

اگر نه همه کار تو باژگونه است چرا آنکه ناکس ترا ور انوازی»

نگاه کنید بگفتار دانشمند بزرگوار حسن تقی زاده در روزنامه کاوه شماره ۴ و ۵ سال نخستین

(۱۲) محمود غزنوی: فرزند ناصرالدین سبکتکین یکی از پادشاهان نیام زمان اسلام است. در سده چهارم شهر غزنه پایتخت او - بزرگی و آبادانی بسیار بدست آورد - برایران خاوری و فرارود (ماوراءالنهر) چیره گشت و خاندان سامانیان را برانداخت. به هندوستان با چشری لشکر کشید و دوازده بار بر آن کشور تاخت. کشمیر و پنجاب و قنوج و گجرات را گشود و بتخانه سومنات را ویران ساخت. در دربار او گویندگان و دانشمندان بزرگ گرد آمدند. و فرهنگ فارسی بزمان او شکوهی بسیار یافت. داستان او با فردوسی در شاهنامه و دیگر داستانها یاد شده. از سال ۳۸۸

سالمه ماهی اسلامی تا سال ۴۲۱ فرمانروائی کرد.

(۱۳) دهقان: در فرهنگهای پارسی نوشته اند که دهگان (کشتکار) باشد و دهقان معرب آن است وچون بیشتر دهگانان ایران داستان پادشاهان ایران را میدانسته اند (دهقان) را بچم داستان نویس (مورخ) نیز بکار برده اند. در دیباچه بایسنغری چنانکه در بالا گفته شد سخن از مردی بنام (دهقان دانشور) رانده که در مدائن بروزگار یزدگرد شهریار بفرمان او بفرا هم ساختن داستان شاهان ایران پرداخت و بنیاد شاهنامه نهاد. در شاهنامه نیز در چند جا از او یاد کرده چنانکه در داستان کیومرث فرماید:

سخنگوی دهقان چه گوید نخست که تاج بزرگی بگیتی که جست

و در داستان داراب گوید:

چه گفت آن سراینده دهقان پیر ز گشتاسب و زنامدار اردشیر

و در همین دیباچه نیز سخن از دهقانان گفته و آنان را در کنار فرزانگان و جهان دیدگان نام برده است.

(۱۴) کندآوری: جهانگیری در واژه کندا - کنداگر - وکندآور

چنین نوشته: «دو معنی دارد: اوّل حکیم و فیلسوف و دانا را گویند.

جمال الدّین عبد الرزّاق گفته:

آفرین باد بر آن مرکب خوش رفتارت — که دل زیرک و اندیشه کند را دارد

فرّخی فرموده:

بصور تگری دست برد زمانی — بکند اگری گوی برده ز آذر

فردوسی راست:

برای و بتدبیر و کند آوری — چگونه ستاره به بند آوری

دوّم شجاع و دلیر و پهلوان بود. حکیم سنائی فرماید:

ای ترک دین بگشته از سر ترکی و خشم — دل بسان چشم ترکان کرده کند آوری

فردوسی گوید:

عجب نیست از رستم نامور — که دارد دلیری چو دستان پدر

که هنگام گردی و کند آوری — ز وی شیر خواهد همی یاوری

(۱۵) فتح فرزند علی پنداری اصفهانی: قوام الدّین فتح بن علیّ بن محمّد در بکدهٔ نزدیکی اصفهان زائیده شد. پس از گرد آوردن دانش

وفرهنگ بسیار بنام رهسپار گشت و بدربار الملک المعظم عیسی بن ابی بکر پادشاه آن کشور پیوست. برای او و بفرمان او شاهنامه فردوسی را در سال ۶۲۰ سالمه ماهی بتازی درآورد و آنرا دوست دانشمند گرامی دکتر عبدالوهاب عزام بیک که از بزرگان استادان بنام کشور مصر است در سال ۱۳۵۰ سالمه اسلامی در قاهره بخوبی و زیبائی بسیار بچاپ رسانیده است.

(۱۶) **بوریحان بیرونی**: محمد بن احمد خوارزمی که دانشمند و شمارگر و فرزانه بنام است سالی چند در خوارزم بود و سپس بغزنین شتافت. در زمان غزنویان که شارسان پنجاب پیوسته کشور ایشان بود بآن کشور رفت و چون بازگشت نامه های سگرف بنگاشت. در پایان زندگی بمهین خود خوارزم رفته در سال ۴۴۰ ه. جهان را بدرود گفت. از وی نامه های بسیار در ستاره شناسی و شمارگری و یادکرد دانش هندوان و یونانیان بجای مانده است. یاقوت گوید که فهرست نامه های او را در شصت برگ بخامه بسیار ریز نوشته بوده اند و از ان میان آنچه بنام است و بچاپ رسیده چنین است:

۱- آلآثارالباقیه عن القرون الخالیه ۲- الجماهر فی معرفة الجواهر
۳- القانون المسعودی ۴- تاریخ الهند ۵- التفهیم فی صناعة
التنجیم (نگاه کنید به معجم الادبا، یاقوت. دیباچهٔ تاریخ الهند. دیباچهٔ التفهیم
نگارش استاد خردمند جلال همائی چاپ تهران

(۱۷) ابومنصور ثعالبی: عبدالملک پور محمد که در نیشابور بسال ۳۵۰ھ
بزاد و بسال ۴۲۹ ببرد از استادان بنام فرهنگ (ادب) و نواد
شناسی (علم لغت) و داستان شناسی (علم تاریخ) - و از آنرو او را
ثعالبی گویند که در آغاز زندگانی پوست روباه آژده کردی. از خامهٔ هنرمای
او نامه های بسیار باز مانده که نامی تر از همه (یتیمة الدهر) در سرواد و
فرهنگ و زبان شناسی و داستان نامهٔ پادشاهان ایران (غرر اخبار
ملوک الفرس) چاپ پاریس بسال ۱۹۰۰م) میباشد

(۱۸) ابن الاثیر: عزالدین ابوالحسن شیبانی از مردم جزیرهٔ (عراق)
و در رشتهٔ داستانسرائی و فرهنگ از بزرگان نامور است. در یکی از
دیه های نزدیک موصل بسال ۵۵۵ھ بجهان آمد. در جوانی بجانگردی

پرداخت و پس از دیرزمانی بوصل بازآمد و داستان نامهٔ خود را که به (کامل التواریخ) نامبردار است بنگاشت. در سال ۴۳۰ ه جهان را بدرود گفت. داستان نامهٔ او در دوازده بخش که بروش سالنما نگاشته است تا سال ۴۲۹ ه را در بر دارد.

(۱۹) گردیزی: ابوسعید عبدالحی پور ضحاک پور محمود از مردم گردیز که شهرکی است نزدیک غزنین - داستانسرائیست که سرگذشت شاهان ایران را از زمان باستان تا روزگار (زین الملة مودود بن مسعود غزنوی) در پیرامون سال ۴۳۰ ه. برنگاشته است. و این نامه در برلن و تهران بچاپ رسیده است.

(۲۰) بیست مقالهٔ قزوینی: در دو بخش و در هر بخش بیست گفتار از نگارشهای دانشمند شادروان محمد قزوینی را گرد کرده اند. یکی از گفتارهای بخش دوم در پژوهش همین دیباچهٔ ابومنصوری است که بسال ۱۳۱۳ خورشیدی بکوشش استاد فرزانه عباس اقبال در تهران بچاپ رسیده است.

(۲۱) **جشن نامهٔ فردوسی**: یا هزارهٔ فردوسی که در آن گفتارها و نگارشهای دانشمندان چند را دربارهٔ فردوسی در بردارد. این نامه بیادگار جشن هزارهٔ فردوسی در مهرماه ۱۳۱۳ خورشیدی نگاشته شده - و این بندهٔ رهی در همان سال که بکار دستوری فرهنگ میپرداختم آنرا گردآورده بچاپ رسانیدم. در فراهم کردن این گنجینه گرانبها دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی که در آن زمان دست اندرکار نگارش بود رنج بسیار کشید و یادگاری از استاد توس بجهان باز ماند.

(۲۲) این سخنان از زبان و واژه های تازی که ما درمیان دو ابروجای داده ایم آشکار است که نخست در دیباچه نبوده و بروزگاران واپسین نویسندگان بر آن افزوده اند (نگاه کنید به بیست مقالهٔ قزوینی)

(۲۳) **کلیله و دمنه**: نامه ایست در روش نیکو و پندها و اندرزها که هندوان بزبان سانسکریت در جامهٔ افسانه و از زبان جانوران نوشته اند و آنرا بروزگار خسرو انوشیروان پزشکی برزویه نام بپارسی پهلوی درآورد و سپس در سدهٔ دوم سالمهٔ اسلامی بنجامهٔ پور مقفع روزبه پارسی

از پهلوی بتازی ترجمانی شده و از آن پس بروزگار بهرامشاه غزنوی دبیری هنرمند و چیره دست بنام ابوالمعالی نصرالله آنرا بشیوه نغز و دلپذیر جامهٔ فارسی امروزی بپوشانید و به بسیاری از زبانهای جهان ترجمانی شده است و این نامه نامی در سراسر جهان درفشی و گرامی است و داستان آوردن کلیله و دمنه را از هند فردوسی در شاهنامه نیز یاد نموده.

(۲۴) شاناق: محمد قزوینی دربارهٔ این نامه گوید: «شاناق از حکماء و اطباء معروف هند بوده (رجوع کنید به الفهرست - ابن الندیم مقالهٔ پنجم و یکی از کتب او در سموم در عهد هارون الرشید برای یحیی برمکی از هندی بفارسی ترجمه شده بود. و مراد از کتاب او ظاهراً یکی از تالیفات غیر طبی او مثلاً کتاب شاناق الهندی فی امر تدبیر الحرب ... و یا کتاب شاناق الهندی فی الاداب ... باید باشد ...»

(۲۵) رامین: قزوینی گوید: «بدون شبهه مراد حماسه ملی بسیار معروف هندوان است موسوم به رامایَن Ràmàyana که منظومه مطوّلی است بزبان سانسکریت در سرگذشت وقایع و جنگهای

یکی از پادشاهان بزرگ اساطیری هند موسوم به رام Ràma

(۲۶) مأمون: ابوالعباس عبدالله المأمون فرزند هارون الرشید از عباسیان بسال ۱۷۰ هـ بجهان آمد و در سال ۱۹۸ بجای پدر تخت جانشینی (خلافت) نشست و مردمان باو گرویدند و در سال ۲۱۸ هـ پس از بیست سال فرمانروائی در باختر آسیا بمرد. مردی دانش گستر و دانشمند پرور بود. در پیشگاه او فرهنگیان و دانایان و پیشوایان کیشها بسخنوری میپرداختند. در روزگار او بسیار نامه ها از زبانهای پهلوی و یونانی و سریانی بتازی درآمد.

(۲۷) کسری انوشیروان: خسرو پسر غباد که «دادگر» یا چنانکه اوست در سال ۵۳۱ م. تا ۵۷۹ م - ۴۸ سال در ایران زمین بفر و شکوه و دانش پروری و دادگستری پادشاهی نمود. بروزگار خود کار کشور و لشکر را بسامان آورد و شورشیان را برانداخت. با رومیان و ترکان و خزرها جنگ کرد و در همه میدانها فیروز گردید. در گندشاپور آموزشگاه پزشکی بساخت و بسیار نامه های دانشی را از یونانی و

و هندی بفرمان او بپارسی پهلوی برگردانیدند. پهنای خاک او از رود آمویه تا هام آوران (یمن) و از دریای سرخ تا دریای هند است.

(۲۸) درم: درهم، پول (سکه سیمین) یک دهم دینار (سکه زرین) است که در سده های نخستین سالهٔ اسلامی در بغداد و دیگر کشورهای مسلمانان روان بوده. درنهاد این واژه یونانی است از Drachmë که بچم پول سیم باشد و درم نیز بچم سنگ وزنه نیز باشد برابر با یکسیر معزی گوید:

ستارگان چو درمهای زنقره و سیم سپید و روشن و گردون چو کلبهٔ ضراب

(۲۹) نصر بن احمد: چهارمین پادشاه سامانی که در سال ۳۰۱ ه در بخارا بتخت پادشاهی نشست و در ۳۳۱ بدرود جهان گفت. در زمان او بخارا بابادی و شکوه بسیار رسید و مرکز دانش و فرهنگ گردید.

(۳۰) خواجه بلعمی: ابوالفضل محمد پسر عبدالله وزیر نصر بن احمد سامانی از دستوران دانش دوست و فرهنگ پرور ایران است. در بخارا بروزگاری دراز بر جایگاه دستوری بنشست و کار جهانیان را بسامان

کرد و در سال ۳۲۹ جهان را بدرود گفت .

(۳۱) چگونگی ترجمانی کلیله از تازی بپارسی بروزگار نصر پور احمد سامانی و بسرودن آوردن رودکی آن داستان را در شاهنامه چنین آمده است

کلیله بتازی شد از پهلوی — برین سان که اکنون همی بشنوی

بتازی همی بود تا گاه نصر — بدانگه که شد بر جهان شاه عصر

گرانمایه بوالفضل دستور او — که اندر سخن بود گنجور او

بفرمود تا پارسی دری — بگفتند و کوتاه شد داوری

از آن پس چو بشنید رای آمدش — برو بر خرد رهنمای آمدش

همی خواستی آشکار و نهان — کز و یادگاری بود در جهان

گزارنده پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند

به پیوست گویا پراکنده را — بسفت این چنین در آگنده را

حدیث پراکنده بپراکند — چو پیوسته شد جان و مغز آگند

در اینجا که نامهٔ پراکندهٔ کلیله که بفرمان ملعمی نگاشته شده و نامهٔ پیوستهٔ رودکی هیچکدام بجای نمانده و این سرواد در سرآغاز کلیله نامهٔ رودکی

بوده است :

هرکه ناموخت از گذشت روزگار　　هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

(۳۲) خویش کام و خودکام : یعنی خود رای و خودسر و مستبد باشد - (برهان)

(۳۳) ماخ پیر خراسانی : قزوینی مینویسد : « باحتمال بسیار قوی چنانکه نلدکه در «حماسه ملی» ایران حدس زده این شخص همان کسی است که فردوسی در شاهنامه در اوائل سلطنت هرمز پسر نوشیروان نام او را برده آنجا که گوید :

یکی پیر بد مرزبان هری　　ستوده ودیده از هر دری

جهاندیده و نام او بود ماخ　　سخندان و با برگ و بازو و شاخ

بپرسیدیش تا چه دارد بیاد　　ز هر مرز که نشست بر تخت داد

چنین گفت پیر خراسان که شاه　　چو بنشست بر نامور پیشگاه ..»

پس ماخ پیر خراسانی از مردم هری یکی از کسانیست که شاهنامه از زبان آنها گرد آمده است .

(۳۴) یزدان داد پسر شاپور سیستانی: او نیز یکی از آورندگان در راویان، شاهنامه است.

(۳۵) ماهوی خورشید پسر بهرام نیشابوری: قزوینی گوید: «این ماهوی خورشید چنانکه نلدکه در حماسهٔ ملی ایران احتمال داده ممکن است باشاهوی مذکور در شاهنامه در حکایت پیدا شدن شطرنج یکی و هریک ازان دو محرّف دیگری باشد و سخن فردوسی اینست:

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر — ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر

(۳۶) شادان برزین از طوس: قزوینی گفته: «بدون شبهه چنانکه باز نلدکه حدس زده همانست که فردوسی در شاهنامه در حکایت کلیله و دمنه نام او را برده و تمام آن حکایت را از او نقل کرده و ابتدای آن از اینقرار است:

«نگه کن که شادان برزین چه گفت — بدانگه که بگشاد راز نهفت

بگاه شهنشاه نوشیروان — که نامش بماناد تا جاودان»

(۳۷) دست بردآرش: اشاره است بحکایت معروف آرش

کمانگیر و تیر انداختن او از آمل بمرو (نگاه کنید بیادداشت شماره (۲۵) برگ (۲۴۵)

(۳۸) **سنگ افریدون**: ازان داستان یاد میکند که دوبرادر فریدون کیانوش و پرمایه - آهنگ جان فریدون کردند و سنگی از کوه بسوی او غلتانیدند

بفرمان یزدان سر خفته مرد — خروشیدن سنگ بیدار کرد
بافسون همان سنگ برجای خویش — ببست و نغلتید یک ذره پیش

(۳۹) **فرّنامه**: زیبائی و ظرافت کتاب. اسدی در لغت فرس گفته که: فرّ زیبائی و تأیید بود چنانکه عنصری گوید:

« گرفت از ماه فروردین جهان فرّ — چو فردوس برین شد هفت کشور

(۴۰) **پاداش و پادافره**: پاداش نیکی و سزای بدی دقیقی گوید:

« بجای هر بهی پاداش نیکی — بجای هر بدی بد بادافراه »

(۴۱) **هفت بهر**: باید دانست که ایرانیان باستان روی زمین را بهفت بخش کرده اند و هر بخشی را نامی نهاده و از آنها یکی کشور ایران است که آنرا (ایرانشهر) خوانده اند و درمیان جای داده

وشش دیگر را گرداگرد آن دانسته اند و این نخستین بار در اوستا دیده میشود

(نگاه کنید بفرهنگ اوستائی یوستی آلمانی در زیر واژه کشور (کرشور) Karachvar

و ترجمانی بوندهش انگلیسی و دارمستتر - تاریخ طبری - تاریخ حمزهٔ اصفهانی - التفهیم ابوریحان

بیرونی و معجم البلدان یاقوت) و نامهای کشورهای هفتگانه چنانکه در آنجا

آمده نخستین بار در اوستا دیده میشود بدینگونه :

۱- ارزه وارزهی : نام کشور باختری است (اقلیم اوّل) که در آنجا

مصر و حبشه از مرز عراق تا افریقا جای دارد.

۲- شَبه یا سوهی : نام کشور خاوری است (اقلیم دوّم) که در آنجا چین

چین و ماچین و ختن از مرز ایران و هندوستان تا دریای خاور.

۳- فراداَفَش : نام یکی از دو کشور فرودین است (اقلیم سوّم) و

آن خاک هندوستان است از خاور رود سند و دریای هند و دریای

عربستان تا پایان دریای فارس.

۴- ویدَفَش : نام دومین کشور فرودین است (اقلیم چهارم)

و آن خاک حجاز است از پایان مرز مصر تا مرز جزیرهٔ میان دو رود (دجله

وفرات، و بیابان عربستان تا کشور حبشه و زنگبار

۵- وورببرست . یا اُربرستی : نام یکی از دو کشور برین است (اقلیم پنجم) و آن خاک روم است از دریای مصر تا مرز دریای خزر و خاک ترکستان باختری یا جوج و از مرز نصیبین در برین عراق تا مرز اندلس و دیار فرنگستان .

۶- وورجرست . یا ورجرسی : نام دومین کشور برین است (اقلیم ششم) و آن مرز یاجوج و ماجوج است از باختر مرز ترکستان تا دریای چین که در آن خاک روسیه و قپچاق و سیبریه است .

۷- خنرس بامی یا هواخی راتا : نام کشور میانه است (اقلیم هشتم) و آن ایرانشهر است که ما در آن زندگانی میکنیم . از رود سند تا فرات و از دریای خزر تا دریای فارس که در آنجا فارس و عراق و کهستان و زابلستان و خراسان و آذربایجان و طبرستان باشد . و سخن حمزهٔ اصفهانی را در تاریخ خود (سنی ملوک الارض - که در دیدگاه نگارندهٔ این دیباچه بوده است) بدرستی در اینجا میآوریم تا بخشهای هفت گانه جهان روشن گردد :

«واعلم انّ المسکون من ربع الارض علی تفاوت اقطاره مقسوم بین سبع امم الکبار وهم الصین والهند والسودان والبربر والروم والترک والاریان فالاریان من بینهم وهم الفرس فی وسط هذه الممالک وقد احاطت بهم هذه الامم الستّ. لان جنوب مشرق الارض فی ید الصین وشماله فی ید الترک ووسط جنوب الارض فی ید الهند وبحذائهم الروم فی وسط شمال الارض والسودان فی جنوب مغرب الارض وبازائهم البربر فی شمال مغرب الارض فهذه الممالک الستّ موقعها کلها فی اطراف عمران الارض حوالی مملکة الاریان - والاریان فی الوسط بینهم.» برگ ۶ چاپ برلن.

(۴۲) مازندران: درزمان باستان نام مازندران برکشورهای خاور روم گفته میشده واین نام را بروزگارهای واپسین به کشور طبرستان باز داده اند چنانکه پورا سفندیار در تاریخ طبرستان گفته است که: «نام مازندران محدث است بحکم آنکه مازندران بحد مغرب است. نگاه کنید بحاشیهٔ قزوینی بر مقدمه.

(۴۳) حمزهٔ اصفهانی: ابوعبدالله حمزه پسر حسن از مردم اصفهان

در پیرامون سال ۲۷۰ ه در آن شهر بزرگ بزاد در جوانی برای دانش آموزی به بغداد رفت و در سال ۳۰۸ در آنجا با دانشمندان و داستانسرایان زمان از مسلمان و یهود و سریانیان و دیگر مردمان نشست و هنرها و دانشها بیاندوخت و بداستان گیتی آگاهی بسیار بدست آورد - در پایان زندگانی در اصفهان در پیرامون سال ۳۶۰ ه. بمرد

داستان نامه خود را بنام (تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء) در سال ۳۵۰ در اصفهان نگاشته است. این نامه خرد که نزد خردمندان ارزشی بزرگ دارد در لیپزیک و در برلن دو بار بچاپ رسیده است.

۴۴) **محمد جهم برمکی**: یکی از دانشمندان و از بستگان مامون خلیفه و از ترجمانان نامی نامه های پارسی بتازی بوده است و در رشته ستاره شناسی و (منطق) نیز استاد بوده (نگاه کنید بحاشیه قزوینی و تاریخ الحکماء قفطی)

۴۵) **زادویه شاهویه**: زادویه پور شاهویه اسپهانی از ترجمانان دیرین است که نامه های بسیار از پهلوی بتازی درآورده و گویند او را داستان نامه بوده است بنام (سیر الملوک) و نام او در آثار الباقیه

بوریحان و الفهرست و نامهٔ حمزهٔ اصفهانی بسیار آمده است.

(۴۶) **بهرام اصفهانی**: بهرام پور مهران او نیز از داستانسرایان و ترجمانان سدهٔ دوم بوده است که سرگذشت پادشاهان (سیر الملوک) نگاشته. طبری و بوریحان از او یاد کرده اند.

(۴۷) **موسی پور عیسی کسروی**: او نیز از ترجمانان پارسی بنام و از نویسندگان سرگذشت شاهان ساسانی و از داستانسرایان نامی است که نامهٔ او از میان رفته است مگر نام او را الفهرست و حمزهٔ اصفهانی یاد کرده اند

(۴۸) **هشام پور قاسم اصفهانی**: همچنان از نویسندگان داستانهای باستان سدهٔ دوم است بویژه سرگذشت شاهان ساسانی و نام او در نامه بوریحان و حمزهٔ اصفهانی آمده است.

(۴۹) **بهرامشاه پور مردانشاه کرمانی**: موبد شاه پور کوزهٔ فارس بوده است.

(۵۰) **فرخان (موبدان موبد)**: وی نیز از نویسندگان ایرانی باستان است که نام او را داستانسرایان اسلامی چون نویسندهٔ الفهرست و طبری و بوریحان و حمزه گاهی یاد کرده اند.

(۵۱) برفرودی: انحطاط و پستی.

(۵۲) یله: رها کرده و مطلق العنان - سید احمد ادیب گفته:

چو هر داشتی کرد باید یله　　من ایدون گمانم همه داشتم

(۵۳) توریه: بانگلیسی The Torah پنج نامهٔ موسی پیمبر است که اسفار پنجگانه یا (عهد قدیم) یا پانتاتوک گویند. نهاد این واژه از زبان عبری است که تازیان نیز گرفته بکار برده اند. (نگاه کنید بواژه های بیگانه ارتور جفری)

(۵۴) انجیل Evangile : از ریشه یونانی Euaggelion گرفته شده - کتاب مانی را نیز انگلیون نامیده اند و آن نیز از ریشهٔ یونانی گرفته شده، که پیام - نوید - یا (خبر خوش) باشد. نام چهار نامه است که چهار تن از شاگردان عیسی، کارها و گفتارهای او را یاد کرده اند. آن چهار انجیل از آنِ (لوقا - یوحنّا - متی - مرقس) است.

(۵۵) نثر: برابر نظم (سخن پیوسته) و آن بسخن پراکنده ترجمانی شود. فردوسی گفته

حدیث پراکنده بپراکند　　چو پیوسته شد جان و مغز آکند

فی القاموس: نثرالشیٔ رماه متفرقا و نثرالکلام اکثره

(۵۶) این سخنان که درمیان دو ابرو گذارده شده در نهاد نبوده است و گرد آورنده شاهنامهٔ فردوسی برآن افزوده است تا رشتهٔ سخن ازهم نگسلد

(۵۷) باریک اندازی: دقت

(۵۸) غراره: جوال باشد که ازپشم بافند و چیزها درآن کنند.

فی المنجد: الغراره: الجوالق. جمعه غرائر.

(۵۹) عبدالله بن عامر: سردار لشکر اسلام که در سال ۳۱ ه. در زمان خلیفه عثمان بخراسان لشکر راند.

(۶۰) قزوینی در یادداشتهای خود گوید که: «فهم مقصود از این عبارات بخوبی واضح نیست»

(۶۱) حمید طائی: حُمید بن قحطبهٔ طائی (بضم اول و فتح دوم) از سرداران خاندان عباسی است که از سال ۱۵۲ تا ۱۵۹ ه از جانب منصور و مهدی عباسی در خراسان فرمانفرمائی میکرده. باغی بزرگ در طوس ساخته بود که تا آغاز سدهٔ چهارم برجای بوده است. (نگاه کنید به طبری و یاقوت)

کنار تخت جمشید

در سال ۱۳۰۱ خورشیدی استاد بزرگ بهار[1] خراسانی چکامهٔ شیوائی در ستایش کوه دماوند[2] سرود و در آن سخنان نغز و اندیشه های بزرگ بکار برد. این چکامهٔ شیوا که بدین سرواد آغاز میشود:

ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ای دماوند

دست بدست گشت و از دهان بدهان رفت و چون کاغذ زر و نوشتها از آن بسراسر کشور ایران بردند و نزد خرد و بزرگ گرامی و گرانبها و در پیر و برنا پسندیده و دلربا افتاد. همگنان به پیروی از استاد بهمان روش و بهمان سرواد چکامه ها ساز کردند و در پیرامون گل بوستان بهار هزار دستان شدند و هزار داستان زدند.

از آن میان گویندهٔ جوان که فرهنگی ژرف و اندیشه

شگرف داشت بنام لطفعلی صورتگر[۳] از نژاد هنروران شیراز که بهوش خداداد پرورش یافته و زبان گویا و خامه توانای او مایهٔ شگفتی همگنان است در پی سخنان استاد چکامهٔ بنیاد نهاد و در آن بسوگواری از ویرانه تخت جمشید[۴] چکامهٔ نغز و سرودی پرمغز بسرود که سخت دلپذیر افتاد و استادان آن را پسندیدند و بهار در نامهٔ نوبهار هفتگی[۵] آن را بچاپ رسانید.

چون آن چامهٔ شیوا بروش ما نزدیک است و واژه های فارسی در آن بکار رفته و شیوهٔ نوآئین دارد. از او درخواست کردیم که رونوشتی از آن بما بنیادگار بدهد تا بنام او در این نامه جای دهیم وی نیز خواهش ما را پذیرفته چکامهٔ زیرین را بفرستاد

چون زور نستیغ[۶] کوه سیوند[۷] — برگیتی خواب مهر لبخند
بر چشم جهانیان بشادی — زآن چشمهٔ پاک پرتو افکند
زآن جلگه نغز کاروان بان — زد بانگ درای[۸] و رخت برکند

از شادی دل بلرزش اندر گفتی ز تنم بریده پیوند
چون دلشده ای دژم که بیند روزی رخ تابناک دلبند
یازی پدری بشرم بسیار بشتابد گناهکار فرزند
چشمم ز نشیب چون بیفتاد بر چهره خسرو (عدو) بند
از کوه بکوه همسار جستم چونانکه بآتش اندر اسپند (۱۰)
بردمش نماز کای بگیتی نابوده ترا کسی همانند
ای شاه جهان که شد ز میرد بت سیروس (۱۱) بزرگ از تو خرسند
ای پست ز سم بارهٔ تو صد باره چو بارهٔ سمرقند (۱۲)
ای تیغ تو دست دین زرشت (۱۳) وی رای تو (روح) زند و پازند
زان پس که بر این بلند ایوان بالای تو را پدید کردند
(سیلاب) سپاه (خصم) رو کرد بر پهنهٔ اربل (۱۵) و نهاوند (۱۶)
بر خاست ز باختر سیه باد وآن دستگه کهن پراکند
بیداد زمانه زد بالبرز (۱۷) خون گشت روان بشیب الوند

شد مویهٔ دختران پرویز[19] — از دشت بقبّلهٔ دماوند[20]

با آن همه بد که کرد دشمن — از تو (عجم) بجانت سوگند

گر دیدن آن سیاهکاری — با آنکه نبد ترا خوش آیند

چون سنگدلان چرا نشستی — خاموش بر این بزرگ اوزند[21]

آن دل زچه رو نکرد آماس[22] — تیغت زچه ماند بر کمر بند

یادداشتها ـ :

(۱) بهار خراسانی : محمّد تقی پادشاه گویندگان و استاد چکامه سرایان زمان ماست . درسال ۱۳۰۴ ماهی در شهر مشهد طوس در خاندان دانش و فرهنگ زائیده شد و از سرچشمهٔ بخردی و دانشوری سیراب گشت . پدرش (محمّد کاظم صبوری) که جایگاه ارجمند «ملک الشعرائی» آستانهٔ پیشوای هشتمین داشت و از بزرگان دانشمندان زمان خود بود او را زیر دست خود پرورد و هنر چامه سرائی و گویندگیش بیاموخت . در همه گونه سرود از چامه ها و چکامه ها دارای دستی توانا و زبانی گویا و اندیشه ها و سخنهای شگرف است و کارنامهٔ زندگانی او سراسر کارهای فرهنگی و چامه سرائی آمیخته با آزادیخواهی و ایران پرستی است

در سال ۱۳۲۴ ماهی که هنگامهٔ آزادیخواهی گرم بود وی
در شمار میهن پرستان جای گرفت و از آن زمان تاکنون همواره خامهٔ توانای او
در زاوری (خدمت) بکشور چون شمشیری برّنده بکار رفت. روزنامهٔ روزانه
نوبهار در ۱۳۲۸ بمشهد و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۶ و ۱۳۳۲ به تهران و گاهنامه
دانشکده در ۱۳۳۶ نیز در تهران از و بیادگار ماند و پنج بار نمایندگی مردم خراسان
و تهران به کنگاشتان ایران برگزیده شد. مگر هنر برجستهٔ او در دانشوری
و گویندگی است که از و سرودهای آبدار و سخنان جان پرور بروزگار پایدار مانده است

در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر ۱۳۶۵ ماهی بکار وزیری
نشست و در زمانی کوتاه کارهای پسندیده انجام داد و دانشمندان و گویندگان را
نوازش بسیار فرمود. اینک دو سالی است که از ناخوشی سینه بیمار و خسته
در کنجی نشسته و یارانزادول از تیمار استادِ نژند و شکسته است. و همهٔ پارسی زبانان
بهبودی و تندرستی او را از خداوند مهربان خواستارند.

کارنامهٔ بهار و نوشته های او:

سخن پیوسته:-

۱- دیوان چامه ها و چکامه ها و ترانه ها (قصاید و مسمّطات و غزلیات و رباعیات و چند مثنوی به بحور مختلف) بیش از چهل هزار سرواد

۲- تاریخ منظوم ایران به ترکیب بند در ۱۳۲۶ ماهی

۳- کارنامهٔ زندان در اصفهان ۱۳۱۲

سخن پراکنده :

۱- سبک شناسی ۴ بخش که ۳ بخش چاپ شده است

۲- تاریخ احزاب سیاسی

۳- اصلاح و تصحیح : تاریخ سیستان چاپ تهران ۱۳۱۴ خورشیدی تاریخ طبری گردکردهٔ محمد جریر طبری (چاپ نشده) و مجمل التواریخ و القصص (چاپ تهران ۱۳۱۸)

ازسال ۱۳۰۶ ماهی تاکنون استاد شیرین زبان را درباره این بندهٔ ناتوان مهری بی پایان است و همواره رشتهٔ دلبستگی و دوستی وی برگردن جان استوار است. بارها در چامه های شیرین از این بندهٔ مستمند یاد کرده. از آن میان در چکامهٔ شیوائی که بیاد بود ساختمان

ورزشگاه تهران بسال ۱۳۱۴ خورشیدی سروده است و در ورزشگاه (امجدیه)
زیب دیوار ایوان ساخته اند جوانان را به پهلوانی و ورزشکاری و پرورش
نیرو و پژوهش راستی اندرز داده و از من نه چنانکه در خور شایستگی این بنده است
بفراخور بزرگواری و رادمردی خود اوست سخن گفته و به نیکی یاد کرده:

نام من رفته است روزی بر لب جانان بسهو　　اهل دل را بوی جان میآید از نام هنوز

در آن جامه که بفارسی سروده است چنین میفرماید:

تن زنده والا بورزندگی است　　که ورزندگی مایهٔ زندگی است
بورزش گرای و سرافراز باش　　که فرجام سستی سرافکندگی است
بسختی دهد مرد آزاده تن　　که پایان تن پروری بندگی است
دلی بایدت روشن و تن درست　　اگر جانت جویای فرخندگی است
چنان چون سرانجام ورزندگی　　دلیری و مردی و ارزندگی است
جوانی که پیوسته کوشد بکار　　فزونترش هردم درخشندگی است
کسی کو توانا شد و تندرست　　خرد را بمغزش فروزندگی است
هنر جوی تا کامیابی و ناز　　که جویندگی راه یابندگی است

زورزش میاسای و کوشنده باش — که بنیاد گیتی بکوشندگی است

درخشیدن این بلند آفتاب — ز بسیار کوشش و گردندگی است

نبالی متن گر نجنبی زجای — که بالیدن تن ز جنبندگی است

گیا گر نجنبد ز باران و باد — میندار کش هیچ بالندگی است

نیاگانت را ورزش آن مایه داد — که شهنامه زایشان بتابندگی است

تو نیز از نیاکان بیاموز کار — اگر در سرت شور سرزندگی است

شهنشاه ایران زمین پهلوی — کزان خسروانش نمایندگی است

ز بهر تو ورزشگهی کرد راست — که چون گرد گردون برخشندگی است

چو دستور او حکمت این پی فکند — خرد گفت هان روز گویندگی است

بحکمت برازد چنین کار کرد — که دانندگی با برازندگی است

بماند این سخن یادگار از بهار — که تا روزگار انش پایندگی است

بمهر و ز بنیاد این کاخ گفت — «تن زنده والا بورزندگی است»

۱۳۱۴

(۲) چامهٔ دماوند : این چامه که از بهترین سرودهای استاد بزرگوار بهار است در نامهٔ هفتگی نوبهار شماره بیست و دوم بروزنامه ۱۷ اسفند ۱۳۰۱

خورشیدی چاپ شده و اینک نیز در اینجا زیب و زیور این نامه میباید تا خوانندگان را از آن سخنان سره و اندیشه‌های بلند بهره و ما را نزد پارسی زبانان ارمغانی باشد. (دوازده های تازی را که بسیار اندک است بروش دیرین درمیان دو ابرو نهاده‌ایم تا هویدا باشد.)

ای دیو سپید پای در بند — ای گنبد گیتی ای دماوند
از نیم بسر یکی کله خود — زآهن بمیان یکی کمر بند
تا چشم (بشر) نبیندت روی — بنهفته بابر چهر دلبند
تا وارهی از دم ستوران — وین مردم (بخش) دیو مانند
چون گشت زمین ز (جور) گردون — چونین خفه و خموش و آوند (۱)
بنواخت ز خشم بر (فلک) مشت — آن مشت توئی تو ای دماوند
تو مشت درشت روزگاری — از گردش (قرنها) پس افکند
ای مشت زمین بر آسمان شو — بر ری بنواز (ضربتی) چند
فی فی تو نه مشت روزگاری — ای کوه نیم زگفته خرسند

---

(۱) آوند - بوزن و معنی آونگ - چیزی یا کسی که از جائی آویخته شده باشد

تو (قلب) فسرده زمینی | از درد (ورم) نموده یکچند
شود منفجر، ای دل زمانه | وان آتش خود نهفته میپسند
خامش منشین سخن همیگوی | افسرده مباش خوش همی خند
پنهان مکن آتش درون را | زین سوخته جان شنو یکی پند
گر آتش دل نهفته داری | سوزد جانت بجانت سوگند
بر ژرف دهانت سخت بندی | بر بسته سپهر ریو پرفند
من بند دهانت برگشایم | ور بگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم | (برقی) که بسوزد آن دهان بند
من این کنم و بود که آید | نزدیک تو این (عمل) خوش آیند
آزاد شوی و برخروشی | مانندهٔ دیو جسته از بند
هرآی[1] تو افکند (زلازل) | از نور و کجور تا خداوند
از (برق) تنوره[2] ات بتابد | زالبرز (اشعه) تا بالوند
ای مادر سر سپید بشنو | این پند سیاه بخت فرزند

(۱) هرآ: نعره و فریاد درندگان را گویند (۲) تنوره: در اینجا مراد دهانهٔ آتشفشان است

از سر بکش آن سپید (معجر) بنشین بیکی کبود (۱) اورند

بگرای چو اژدهای گرزه (۲) بخروش چو شرزه شیر ارغند (۳)

(ترکیبی) ساز بی (مماثل) (معجونی) ساز بی همانند

از آتش آه (خلق مظلوم) از (شعله) کیفر خداوند

ابری بفرست بر سر ری بارانش ز (هول) بیم (۴) ترفند

بشکن در دوزخ و برون ریز بادا (۵) فره (کفر کافری) چند

چونان که بشارسان (۶) پمپی (۷) ولکان (۸) (اجل معلق) افکند

بفکن ز پی این (اساس تزویر) بگسل ز هم این نژاد و پیوند

برکن ز بن این (بنا) که بیداد از ریشه (بنای ظلم) برکند

زین بیخردان سفله بستان داد دل مردم خردمند

---

(۱) اورند: بوزن و معنی اورنگ است که تخت باشد (۲ و ۳) گرزه وارغند: آشفته وخشمناک وتند (۴) ترفند: بمعنی وحشت و تهدید (۵) بادافره: مخفف (بادافراه) بمعنی مجازات و پاداش - و پاداشن صندوست ( ) شارسان: مخفف شهرستان (۷) پمپی: شهری است در ایتالیا که در سدهٔ دوم مسیحی بواسطهٔ آتش فشانی کوه وزود ویران و در خاکستر مدفون گشت (۸) ولکان Volcan کوه آتشفشان

(۳) **لطفعلی صورتگر**: پسر میرزا آقاخان نبیرهٔ لطفعلی خان (چهره نگار هنرمند شیراز که نگارخانهٔ او در سدهٔ نوزدهم بزیبائی و دلربائی نامور است) در سال ۱۲۷۹ خورشیدی در شیراز پا بهستی نهاد. در آغاز زندگانی در شیراز نزد استادان زمان بفراگرفتن دانش و هنر پرداخت و سالی چند نزد استاد شادروان فرصت شیرازی بآموختن دبیری و چامه سرائی رنج برد و برتری یافت. در سال ۱۳۰۷ خورشیدی بانگلستان رفت و در رشتهٔ زبان انگلیسی و فرهنگ انگلیسیان از دانشگاه لندن بدرنیافت دانشنامهٔ (دکتری) سرفراز گردید.

اینک سالیانیست که در دانشگاه تهران استاد زبان انگلیسی و رشتهٔ سخن سنجی در فرهنگ پارسی است. چندین دفتر در چکامه سرائی و سرگذشت سخن دانان آن کشور پرداخته. سرودهای دلاویز و سرودهای سخته او ویرا در شمار استادان سخن جاویده است. بانی گویا و هوشی خداداد و دلی مهربان دارد. پدران ما را با گذشتگان نویسندهٔ این نامه دوستی دیرین بوده و خود او نیز در دل ما چون برادری

مهربان جایگاه دارد.

(۴) **تخت جمشید**: در ده فرسنگی برین شیراز در دامان کوهی که به «کوه رحمت» نامبردار است در جائی بلند که سراسر جلگه «مرودشت» در برابر دیده و دورنمائی شگرف دارد هم اینک ستونی پهناور به بلندی بیست گز دیده میشود که برفراز آن ساختمانها و ستونها و پلّه ها و تهستونها از پاره های سنگ خارای سیاه کرده اند و همچنین دخمه ها در دل کوه ساخته اند.

این ویرانه باستانی به «تخت جمشید» نامبردار است. واز دیرباز درباره بنیاد آن دانشمندان و باستان شناسان جستجوها و بررسی های بسیار کرده اند و نامه های چند نوشته

دانشمندان ایران در زمانهای اسلامی درباره این تخت و ویرانه های آن سخنان شگفت گفته اند. از آن میان سخن ابن البلخی در فارسنامه که بسده پنجم اسلامی در زمان محمّد سلجوقی میزیسته برای نمودار میآوریم مینویسد:

«چون پادشاهی جهان بجمشید رسید ..... سرائی کرد

آنجا در پایان کوهی که در همه جهان مانند آن نبود ست وصفت این سرای آن است
کی در پایان کوه دکه ساخته است از سنگ خارا سیاه رنگ و این دکه چهار
سو است یک جانب در کوه پیوسته است و سه جانب در صحرا است و ارتفاع
این دکه مقدار سی گز همانا باشد و از پیش روی دو نردبان بر آن ساخته است
که سواران بر آن آسان روند و بر سر آن دکه ستونها از سنگ خارا سپید بخرط
کرده چنانک از چوب مانند آن بکنده گری و نقاشی نتوان کرد و سخت بلند است
آن ستونها، هر ستونی بر شکل دیگر و نقش دیگر و از جمله آن دو ستون کی در
پیش درگاه بود ست مربع است و از سنگ سپید کرد ست مانند رخام و در همه
پارس از آن سنگ هیچ جای نیست و کس نداند که از کجا آورده اند و جراحت را
نیک باشد چنانک پاره ها از آن بر میدارند و چون کسی را زخمی آید آن را بسوهان
بزنند و بر جراحت کنند در حال بیندد و عجب در آن است تا آن سنگ را
چگونه از جای توان آورد کی هر ستونی را فزون از سی گز گرد بر گرد است در
طول چهل گز زیادت چنانک از دو پاره یا سه پاره سنگ درهم ساخته و
پس بصورت براق برآورده صورت براق چنین کرد ست کی رویش بر روی

آدمیان ماند با ریش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و چهار دست و پای او همچنان
گاو و دنبال او همچون ذنب گاو - و پس بر سر این همه ستونها بنا ها کرده بود دست و
اثر آن بنا ها نمانده است - اما کوه های گل برجای است و مردم روند و آن گل کنند
و شویند و در میان آن توتیای هندی یا بندکی دارو ی چشم را شاید - و کس نداند
کی آن چگونه در میان گل آمیخته شده است و هر کجا صورت جمشید بکنده گری
کرده اند مردی بود دست قوی کشیده ریش و نیکو روی و جعد موی - و در بعضی
جایها صورت او گرد است و چنانست کی روی در آفتاب دارد و بیکدست
عصائی گرفته است و بیک دست مجمره دارد و بخور میسوزد و آفتاب بر او میتابد
و بر بعضی جایها صورت او کرده است کی بدست چپ گردن شیری یا سرگوری
یا هرون کرگدنی بدست گرفته است و بدست راست خنجری کشیده و در شکم
آن شیر یا گرگدن زده - و در آن کوه گرما وه کنده است در سنگ خارا با حوضها
و پیوسته گرم باشد - و آبی گرم از دیوار و سقف آن میزاید و این دلیل آن است
بر آنک چشمه گاه گوگرد بود است . و بر سر کوه دخمه های عظیم کرده است و
عوام آن را زندان با دمیخوانند و این ناحیت (مرو دشت) بعضی در میان

استخر محلها و شهر بوده و بیشترین بستانها و سرای جمشید بوده است .»

اگر دانشمندان فرنگستان که رشتهٔ باستان‌شناسی را روشی نوین آئین کرده اند پس از بررسیهای بسیار و کندن خاک و بیرون آوردن بنه‌ها و خواندن آنچه که داستانسرایان یونان دربارهٔ این کاخ گفته اند چنین گزارش کرده اند که ویرانه‌های تخت جمشید همانست که یونانیان پرس پلیس Persépolis (ایرانشهر) نامیده اند و آن کاخ بلندرا نخست دارای نخستین در سال ۵۱۸ پیش از (میلاد عیسی) آغاز نهاد و پس از او گزرسس نخستین (اسفندیار) و ارتاگزرسس (اردشیر دراز دست) بر ساختمان پیوسته میفزودند و بیش از ای هشتاد سال کاخها و تالارها با ستونهای بسیار در آن برپا میکردند . آنچه دارای نخستین ساخته یکی تالاری است که نام آن تاتچارا است Tatchara که جایگاه زندگانی اندرونی شاه بوده و دیگری آپادانا Apadana که دربار و کاخ بیرونی وی بوده است و پس از او اگزرسس کاخی برای اندرون خود ساخته بنام هادیس Hadiss و دیگر کاخی از صد ستون برآورده که جایگاه این

کاخها و تالارها همچنان برپا و نمودار است. در دامنه تخت در جلگه مرو دشت شهر استخر جا بداشته با دو باروی استوار و خندقی ژرف که داستان سرایان آن را «شهرشاهی» نامیده اند. در کاخهای تخت جمشید سنگ تراشهای هنرمند پیکرها و نگارها و تندیسها بر روی سنگ برآورده اند بسیار زیبا و بام آن را با چوبهائی که از جنگلهای لبنان آورده بودند پوشش کرده و پرده های زرنگار بر آن آویخته. نگاهنها و آوندها از مصر به آنجا آورده و شاهنشاهان کیان Achammenites سالی یکبار بهنگام نوروز به آنجا میرفتند و بار میدادند و از سراسر جهان کشورهای زیر دست نمایندگان با باژ و ساو به آنجا میفرستادند که تندیس آن باژ آوران بر روی دیوارهای سنگی همچنان تراشیده و نمودار است.

باری این کاخ همایون که اکنون پس از دو هزار و دویست سال مایه شگفتی بینندگان و خیرگی جهانگردان است و روزگاری جایگاه پادشاهان ایران بود - فرجامی اندوهناک دارد که در یک شب از ستم آسمان بویژه دیگرگون گشت و داستان آن چنانست که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد اسکندر یونانی برآنجا تاخت و آنرا دستخوش آتش کین ساخت و هنوز

در روزگار ما نشان این آتش سوزی که از خونخواری و بدنهادی و زشتکاری آن مردیونانی نشانه است از سوخته های چوب و زغال که از زیر خاک بیرون آمده نمودار و برگردار زشت آن بانگار نفرین مینماید:

نگاه کنید به نوشته های هر تسعلد آلمانی - گدار فرانسوی - قرصت شیرازی

پیش از این چگامه وقار را در ستایش تخت جمشید یاد کردیم در اینجا نیز پایان سخن را چگامه که شاد روان فرصت شیرازی در نامه آثار عجم پس از یاد کرد پیکره های آن کاخ و دخمه های آن کوه بر وش خاقانی شروانی نگاشته است و پر از آموزش پند ها و اندرز ها ست برمی نگاریم:

گامی بسوی استخر نه ایدل عبرت بر — درباره گه جمشید رو آور و عبرت بر
چشمی بنگه بگمار گوشی دو سه ره منجار — دستی با سف بردار کن چشم ز عبرت تر
هر سو که بنا بینی با خاک شده یکسان — هر جا که سرایابی ویرانه شده یکسر
تختی که سر از رفعت بر تخته همی ساود — چون خرده مینا بین بشکسته ز پا تا سر
زان بوم نعیب زاغ آید همه بر گوشت — بر جای سرود و رود واواز دف و مزمر
در ساحت ایوانش جغد است و زغن ساکن — این یک شده بر بطرزن وان یک شده خنیاگر

یکجای ثعالب را خدام نگر در بزم یکجای عناکب را حجاب بین بر در

در ماتم جمشید است گریان همه آن خرگاه تک اشک روان او است آن آب که در فرغر

بر ملک فریدون لب بگشاده به ضحاکی هر جا که شکافی هست بر گنگر آن منظر

خود خون سیاوش است آن می که بود در خم از کله کاوس است آن خاک که شد ساغر

شهد لب شیرین است نقلی که نهد سافی آه دل پرویز است دودی که دهد مجمر

زآتشکده قیصر است آبی که خاکش بگی بربود پیوسته کف آبست برجای کف آذر

(آثار عجم - چاپ بمبای برگ ۱۹۳)

(۵) نامهٔ نوبهار هفتگی: نخامهٔ استاد دانشمند بهار هفته نامه ایست که در سال ۱۳۰۲ و ۱۳۰۱ خورشیدی در تهران نوشته و چاپ میشده و در آن همه گونه دانستنیهای نثر و گفتارهای شیوا و سرودها و ترانه های دلکش نگاشته میآمد

(۶) ستیغ و ستیخ: «قدر است باشد چون نیزه و ستون و آنچه بدان ماند. فردوسی گوید.

خم آورد پشت سنان ستیخ سرا پرده برکند هفتاد میخ»

(لغت فرس اسدی)

دیگر قله کوه نیز آمده چنانکه منوچهری گفته

تو گفتی کز سیتغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من

(رشیدی)

(۷) **کوه سیوند**: سیوند یکی از دیه های مرودشت است که در بخش (خفرک بالا) جای دارد در دامنهٔ کوهی بلند. و در کنار رودی روان جایگاهی دلاویز و فرح انگیز. از آنجا تا تخت جمشید هفت فرسنگ است بیرمنی کوهستانی است باشندگان آن دهکده بزبانی از شاخه های فارسی باستانی سخن گویند و واژه های کهن در آن زبان فراوان است. دانشمندان خاورشناس زبان ایشان را بررسی کرده اند.

(۸) **درای**: چهارچم دارد: نخست جرس باشد. دوم درآیند و آواز خوان و آن از ریشهٔ درائیدن. آواز دادن و گفتن چون ژاژ درائیدن سه دیگر بیتک آهنگران چنانکه فردوسی گوید

درآنروی آهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای

چهارم از ریشه درآمدن چنانکه گویند: بدرون درآی. (جهانگیری - رشیدی - لغت فرس اسدی)

(۹) **گزرسس اول**: Xerxès Ir. خشایارشای هخامنشی یا اسفندیار کیانی پادشاه ایران از ۴۸۵ تا ۴۶۵ پیش از مسیح شهریار

ایران بود مصر را بگشود و یونان را بگرفت و شهر آتن را دستخوش آتش ساخت. گزرسس دوم پسر اردشیر (ارتاگزرسس) در ۴۲۵ پیش از مسیح تخت نشست و در همانسال کشته شد.

(۱۰) اسپند: واسفند و اسپندان گیاهی است بیابانی و خوشبو که گلی زرد دارد و برگهای پریشان و مزه تلخ و آن را برای دور کردن چشم بد برآتش نهند و بسوزند و در پزشکی چون دارو بکار برند. بفرانسه Rue و به لاتین Ruta و به یونانی Rhyte و بعربی حرمل نامند - فی اللغه (الحرمل نبات حبه کالسمسم) و در زبان گیاه شناسی آنرا Peganum harmala میگویند.

(۱۱) سیروس یا کوروش یا کورس Cyrus پسر کومبوجیه که شهنشاهی ایران را در پارس بنیاد نهاد و از ۵۵۹ تا ۵۲۹ پیش از میلاد پادشاهی کرد - پهنای کشورش از سند تا دریای روم - بنا برآنچه شادروان پیرنیا در «ایران باستان» نوشته - نام او را در سنگ نوشتهای مرغاب (پازارگاد) و نیز در سنگ نوشته های داریوش بزرگ کوروش نگاشته اند

از نیز و کوروس یا کورانوس که برخی نوشته اند درست نیست و سیروس نزد یونانی (تلفظ) همان واژه است.

(۱۲) **سمرقند**: شهر باستانی (مارا کاندا) در آسیای میانه نزدیک بخارا در کنار رود سُغد که در این زمان یکی از شهرهای ازبکستان میباشد و نزدیک به یکصد هزار تن شمار باشندگان آن شهر است. از دیرباز در شاهراه بازرگانی میان هندوستان و آسیای میانه جای داشته است. در زمان شهریاری (تیمور لنگ (۸۰۷ سالمه ماهی) تختگاه او بود و بسیار بزرگ و آباد گردید. گورگاه تیمور در آنجاست اکنون شهر کی زیبا است با باغهای دلاویز. در روزگار دیرین در پیرامون آن بارو و دیواری استوار بوده است که در آشوب مغول ویران گشته. ناصرخسرو گوید:

پندی بمزه چو قند بشنو بی عیب چو باره سمرقند

(نگاه کنید به ل. استرنج برگ ۴۶۳)

(۱۳) **زراتشت**: زردشت Zarathoustra نام میرد است که در زمانهای دیرین در ایران پیدا شده و کیش و آئین مغان یا یزدیسنان را

بنیاد نهاده. سالمه درست پیدایش او آشکار نیست و سالمه نگارش (اوستا)
که نامهٔ دینی اوست نیز بدرستی هویدا نمیباشد - مگر آشکار است که در زمان
پادشاهان کیان (هخامنشیان) در قرن چهارم و پنجم پیش از میلاد این کیش
در میان مردم ایران روا بوده است و برخی گمان کرده اند که گشتاسب پادشاه
کیانی در شاهنامه که بدین زرتشت درآمد همان ویشتاسپ پدر داریوش
نخستین است. زندگانی زرتشت نزدیک به ۶۰۰ ق. م. بوده است.

آنچه که از داستانهای زردشتیان دربارهٔ سرگذشت
زرتشت برمیآید اینست که نام وی زرتشت یا زرداشت بچم خرد رخشنده
و پرتو هورمزد - و یا بچم (شتر زرد) آمده است و گویند وی پسر پوروشسپ
بوده در ری زائیده شده و در بیست سالگی از مردم کناره گرفت و به کفیار
(ریاضت) روزگذرانید. در سی سالگی در کنار رود داتی تی (رود ارس)
بر آشنائی مردم برانگیخته شد و با فرمان رسید که آدمیان را بخداشناسی
و کیش بهی بخواند - روزگاری در خاور ایران (خراسان و سگستان) و
در (بلخ) مردم را بدین یزدانی خواندن گرفت مگر پیشرفتی نیافت. دیگربار

بفرمان اهورامزدا بدربار ویشتاسب پادشاه باختر رفت و پس از دو سال پادشاه بدین او درآمد و دستور گشتاسب جاماسب نیز با او یاری بسیار کرد و پشتیبانی نمود و پس از آن کیش مازدیسنی در سراسر توران و ایران و هند و آسیای کوچک پراکنده گشت. در پایان زندگانی، زرتشت برای کشتن دین خود با دشمنان جنگها کرد و یکی از آن جنگها با مردم هیون که تورانی بودند کشته شد و سردار آن گروه ارجاسب نام داشت. نگاه کنید به داستان

داستان نامه ایران باستان نگاشته حسن پیرنیا برگ ۴۲۲ - ۴۱۷ :

فردوسی را در پیدایش زردشت در زمان گشتاسب سخن بسیار است در آنجا گوید

چو یکچند گاهی برآمد برین | درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ | درختی کشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد | کسی کاو چنین برخوردی مرد
یکی پاک پیدا شد اندر زمان | بدست اندرش (مجمر عودیان)
بخسته پی و نام او زردهشت | که اهریمن بدکنش را بکشت
بشاه جهان گفت پیغمبرم | ترا سوی یزدان همی رهبرم

یکی مجمر آتش بیاورد و باز　　بگفت از بهشت آوریدم فراز

جهان آفرین گفت بپذیر این　　نگه کن بدین آسمان و زمین

.....

ز گوینده بپذیر بهدین اوی　　بیاموز از او راه و آئین اوی

بیاموز آئین و دین بهی　　که بی دین نه خوبست شاهنشهی

چو بشنید از او شاه به دین به　　پذیرفت از او دین و آئین به

(۱۴) زند و پازند : در جهانگیری گفته « زند نام کتابی است که زردشت دعوی میکرد از حق تعالی باو نازل شده » خاقانی فرماید :

آتش ز می نهفت دم گر زند خوانم دمکم　　مصحف ز من بگریخت هم کز اهل ایمان نیستم

« زند و اوستا » نیز همان کتاب زردشت است فردوسی گوید :

بزند اوستا اندرون زردشت　　نبشته است بنمود نرم و درشت

که فرمان یزدان و پند پدر　　نشاید که پیچی از این هر دو سر

فردوسی همواره زند را با اوستا آمیخته و « زند اوستا » گفته . مثلا :

در داستان زردشت :

همی گوید از آسمان آمدم　　ز نزد خدای جهان آمدم

خداوند را دیدم اندر بهشت　　مرا این زند و اوستا همه اوشت

۲) در داستان قباد و مزدک :

چو راه فریدون بود نادرست　　نباید بگیتی همی زند و اُست

۳) داستان نوشزاد پسر نوشیروان :

نیامد همی زند و اُستش درست　　دو رخ را بآب مسیحا بشست

۴) در داستان نوشیروان و جنگ قیصر روم :

بیاژ اندر آمد بآتشکده　　نهادند گاهی بزر آژده

نهاده بر او نامهٔ زند و اُست　　بآواز بر خواند موبد درست

۵) در داستان خواب نوشیروان و بزرگمهر :-

برآمد همی گرد مرو و بجست　　یکی موبدی دید با زند و است

همی کودکان را بیاموخت زند　　بتندی و خشم و ببانگ بلند

یکی کودکی مهتر اندر برش　　پژوهندهٔ زند و استا سرش

مگر باید دانست که زند ترجمانی پهلوی اوستاست که بزبان پارسی باستانی است

و در زمان پادشاهی ساسانیان آن نامه به پهلوی ترجمانی شده و آنرا زند نامیده اند و یکپاره از نامهٔ اوستا و ترجمانی آن (زند) تاکنون در نزد زردشتیان یافت میشود و واژه های پهلوی که بر روش اوستا نوشته شده یا واژه های پارسی که بر روش پهلوی نگاشته اند و نیز واژه های پارسی کنونی که بر روش اوستا نوشته شود همه را پازند گویند. (فرهنگ نظام)

در رشیدی گفته است: پازند چیزی که بر آتش زنند تا از آن آتش برآید و همپائی و یاری با آتش زنه در برآوردن آتش کند و از اینرو (شرح زند) گویند چه دستورهای آتش که در زند نهفته است بیاری آن هویدا میشود و نیز هم از زیر واژه (ابستا) گفته «آبستا» متن است و چون بلغت فرس قدیم بود و کسی آنرا نمیفهمید آنرا شرحی کردند مسمی به زند، چه معنی آن (تاویل) باشد بزبان عجم و نیز زند و پازند سنگ چقماق و آهن باشد و چون این هر دو کتاب احکام آتش پرستی را که در ابستاست مشروح میسازند بدین نام موسوم شدند .... و آبستا (بدالف) نیز آمده شاعر گوید

چو اینجا معنی قند آن ندانم روم آنجا که آبستا بخوانم

نخستین گوینده که نام این دو نامه را باهم در سخن خود آورده ناصرخسرو است

ای خوانده کتاب زند و پازند　　زین خواندن زند تا کی و چند

دل پرز فضول و زند بر لب　　زردشت چنین نوشت در زند

تا آنجا که گوید:

"با پند چو در و شعر حجت　　منگر بکتاب زند و پازند

بندیش که بر چه سان بحکمت　　این خوب قصیده را بیاکند"

۱۵) اربل: Arbelle شهری است در کردستان (اسوَ) که در نزدیکی آن اسکندر در سال ۳۳۱ ق.م. لشکر دارای سوم را درهم شکست شهر اربل که در زمان باستان اربلا Arbela میگفتند در دشت میان زاب بالا و زاب پائین جای دارد (نگاه کنید به یاقوت - ل استرنج.

۱۶) نهاوند: شهریست که چهارده فرسنگ در فرودین (جنوب) همدان جای دارد و از زمان ساسانیان تاکنون همواره آباد بوده و در آنجا در سال ۲۰ ماهی لشکر یزدگرد سوم از لشکر نعمان پور مقرن سردار تازیان شکست یافت و دشهریاری ساسانیان بسر آمد.

(۱۷) پرویز : خسرو پرویز پادشاه ساسانی پور هرمز چهارم که از ۵۹۰ تا ۶۲۷ میلادی بر تخت شاهنشهی ایران جای داشت. و با رومیها جنگها و پیکارها کرد آسیای کوچک و شام و مصر را گشود سرانجام بدست پسرش شیرویه کشته شد

(نگاه کنید بشاهنامه - طبری - ابن اثیر - ایران باستان)

(۱۸) البرز : نام رشته کوهستانی بوده است که در قفقاز جای دارد وان را کوه قاف میگفته اند. حمدالله مستوفی آن رشته را نام برده - اکنون کوه البرز (بکسر Elberuz نام بلندترین سیغ کوههای قفقاز باختری میباشد. مگر در ایران البرز بیک رشته کوهستان گفته میشود که در بین شمال ایران و فرودین جنوب گرگان و مازندران و گیلان جای گرفته و شهر تهران تختگاه امروزی ایران در دامنه آن است.

(۱۹) الوند : نام رشته کوهی است بزرگ در فرودین همدان و آن را در زمانهای دیرین «اروند» میگفته اند. حمدالله مستوفی چنین گفته است : «کوه اروند در قبلی شهر همدان است کوهی معروف، دورش بگمانش سی فرسنگ است قله آن هرگز از برف خالی نبود و از بیست فرسنگ و زیاده از آن نیز

توان دید . بر قلهٔ آن کوه چشمه ایست بر سنگ خارا و آن سنگ بر مثال بنا گیست بروی افکنده از بالای آن سنگ اندکی آب ترشح میکند و آنرا تا بستان توانند زیرا که بزمستان در برف پنهان بود و من آنجا رسیدم شب آدینه بود گفتند در هر یک هفته یک شبانه روز این آب بزمین میرسد و روان میشود . "

(نزهة القلوب)

(۲۰) دماوند : کوه آتش فشانی خاموش و بلند ترین ستیغ کوهستان البرز در برین خاوری تهران جای دارد و از تهران پانزده فرسنگ دور است و پنجمین کوه بلند جهان بود . . ۵ ع گز بلندی آن میباشد

گویند در پهلوی نیز نام کوه دماوند آمده و در اوستا (زیمه ونت) بوده و (زیمه بچم سرماست و (ونت) بچم «دارنده» که در پهلوی و پارسی (وند) شده و از اینرو دماوند بچم «دارندهٔ سرما» میباشد

(۲۱) اورند : در جهانگیری گوید که پنج چم دارد : یکی (تخت) که آنرا اورنگ نیز گویند فرهنگ خطیب گفته :

شاه پدر فرزند تو میر بلند اورند تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من

(۲۲) آماس : ورم و برآمدگی پیدا شدن در تن آدمی و آماسیدن

ورم کردن است.

جامی گوید:

این همه باد که از عجب ترا در رگ و پی میرود در عجبم کز چه نمی آماسی

تندیس فردوسی

در خیابان شاهرضا در برابر این شهر تهران میدانی است دلگشا و خجسته که بنام فردوسی نامبردار و در میان آن تندیسی از آن گوینده بزرگ برپا شده است.

پیدایش این تندیس که پیکر مردی خردمند را نشان میدهد نشسته و خامه و نامه در دست همانا داستانی شیرین دارد که ما در این پارسی نامه از آن یاد میکنیم

در هنگامی که بسال ۱۳۱۳ خورشیدی جشن هزاره فردوسی بدان سامان که در کارنامه های زمان نشسته آمده در تهران وطوس برپا میگردید، گروهی از پارسیان ایران نژاد که از میهن خود بخاک هندوستان رفته و در آنجا نشیمن گرفته اند و افزون از هزار و دویست سال است در آن جایگاه خانه ولانه برپا کرده و هنوز رشته پیوستگی خود را از کشور دیرین

نیاکان خود گشته و دل از مهر مرز پدران خویش برنبسته. دانشمندانی چند بنمایندگی از این گروه در جشن هزاره فردوسی با دیگر دانشمندان اینباز گشته بتهران آمدند بر آن سر شدند که بیادگار آن جشن ارجمند پیکری از آن فرزانه سخنگوی بزرگوار بسازند و باین یادگار بشهر تهران که تختگاه کشور ایران است پیشکش آورند.

گروه پارسیان ایران نژاد در بندر بمبائی که جایگاه کلان ایشان است انجمنی است که بهواخواهی و دوستداری سرزمین ایران درست کرده اند و آنرا (ایران لیگ) نامیده اند. برخی از بزرگان پاکدل روشن نهاد در این انجمن گرد آمده و یادمیهن دیرین کنند و از ایران زمین که بوم و برزن نیاکان ایشان است سخن گویند و نویسند.[۳]

این انجمن فرخجسته بانجام کار تندیس گوینده بزرگ فارسی زبان آهنگ استوار کرد و سراسر هزینه[۴] آنرا از ساخت و پرداخت و بارکشی و ساختمان پایه و دیگر کارها بدست بخشاینده خود گرفت.

کیخسرو شاهرخ[۵] نماینده زردشتیان ایران در

کنگاستان که مردی نیک نهاد و فرهنگ پرور بود چون گزارش
این کار را به پیشگاه شاهنشاه ایران فرازآورد در درگاه همایون با شادمانی
پذیرفته شد پس آن را مردان فرهنگ دوست بر این کار برخاسته
و زر بسیار فرو ریختند.

نخست ساخت این تندیس را به پیکرنگاری هنرور
از مردم هند بنام (رُوهیا در مهاتری) بازگذاشتند. وی از روی
چهره و نگاری که انجمن آثار ملی برای فردوسی نهاده بود این تندیس را
از برنگ برآورد که بلندی آن دو گز و سنگینی آن نه خروار است.

پس از چهار سال در سال ۱۳۱۶ ساخت آن
بپایان رسید - مگر آشفتگیهای بسیار که بر چهره روزگار پدید آمد
و پیش آمد جنگ دوّمین جهانی و تاختن لشکرهای بیگانگان بمرز و بوم
ایران و بی سامانی کار کشور که جهان را چون موی زنگی درهم افکند
گسیل داشتن این ارمغان گرانبها بکشور ایران همواره دیر می شد
و تندیس گرامی آن در انشور نامی همچنان در کارگاه پیکرنگار هندی افتاده بود

پس از ده سال - در بهار سال ۱۳۲۳ خورشیدی که
این بنده نگارنده بهندوستان رهسپار شدم در بمبائی برادران پارسی مرا
بمهربانی پذیره شده و نوازشها کردند.

از آن میان دوست دانشمند گرامی رستم مسانی[۸]
که از پیشوایان و پدران گروه پارسیان و از سروران و مهتران انجمن ایران لیگ
است و خود بفرهنگ ایران باستانی و ایران نوین هر دو دلبستگی بسیار
دارد مهربانی و دلجوئی بسیار درباره این کمترین ارزانی فرمود و از این تندیس
که همچنان در آنجا فراموش مانده سخن بازگفت. پس بسگالش او روی
با چند تن از دوستان پارسی به دیهی در پنج فرسنگی بمبائی که کارگاه پیکرنگار
هنرآگاه بود رفته و با دیده خود آن تندیس زیبا را دیده و از این همه
دیر کرد افسوس خوردیم.

چون بایران باز آمدم این داستان را به کارگذاران
کشور گزارش دادم بفرمودند تا شهرداری تهران آن ارمغان گرانبها
که نیاز یاران پارسی هند است هرچه زودتر پذیرفته در نیکوترین جائی

از میدانهای شهر تهران برپا سازند تا هم از آن گوینده خردمند در تخنگاه نشانی باشد و هم از میهن دوستی و ایران پرستی پارسیان هندوستان که تخم دوستی ایران را همواره در کشتزار دل کاشته اند یادگاری شایسته بجای ماند.

سران و بزرگان ایران لبیک از این مژده خشنود و دلشاد گشته و در فرستادن آن تندیس و ساخت و پرداخت پایه آن یکدله شدند

اندکی برنیامد که بکوشش شهرداری تهران و پافشاری رستم گیو نماینده زردشتیان ایران که راد مردی نیکوکار است آن ارمغان گرانبها به تخنگاه رسید و در میدانی که در پایان خیابان فردوسی جای دارد و بنام فردوسی نامیده میشود برپا شد.

در هنگام جشن سده[9] (دهم بهمن) سال ۱۳۲۳ خورشیدی که روزی خجسته بود انجمنی از بزرگان کشور و نخست وزیر و دیگر دستوران گرامی و نمایندگان کنگاشستان و بزرگان انجمن آثار ملی و کارمندان انجمن زردشتیان[10] و دیگر دانشوران گرد آمده و با آئین سیا

نخستین کلنگ پایه آن تندیس بر خاک بفرخندگی زده شد و از همانروز بکار آغاز کردند.

ویکاجی تارا پوروالا که خود از پارسیان هندوستان و اندازه گری (مهندسی) هنرمند بود سراسر نگارا آنرا بانجامه هنرآموده خود برکشید و با رنج بسیار پایه زیبا برآن بساخت تا آنکه در پایان تابستان سال ۱۳۲۴ انجام یافت و آماده کشایش گردید

سرانجام در جشن مهرگان ۱۴ مهرماه ۱۳۲۴ که روزی فرخنده بود دیگر بار انجمنی از نخست وزیر زمان و دستوران کرانمایه و دیگر بزرگان و گویندگان و فرهنگیان و نامه نگاران گرد آمده بفرخندگی و فرخجستگی بنام نامی شاهنشاه و کشور ایران و بیاد آن خردمند که بکلک هنرنمای خود ایران را زنده کرده است پرده که از پرچم سه رنگ ایران بر روی آن تندیس کشیده بودند بکشودند و سرود کشور ایران را بسرودند. شادروان رهنما وزیر فرهنگ (۱۲) در آن انجمن برپا خاست و سخن گفت و از برادران پارسی هندوستان بسپاس یاد فرمود و پس از او دیگر مردان نیکخواه

که بی هیچ مزد و پاداش از روی مهر بکشور دراین کار فرهنگی رنجها برده بودند هریک بفراخور خویش سخنها گفتند و ستایشها نمودند.

درآن میان استاد گرامی و چامه سرای فرزانه محمدتقی بهار خراسانی که پادشاه گویندگان زمان ماست چکامه شیوائی بسرود که این چند سرواد از ان در اینجا نگاشته میآید

چکامه استاد بهار

مهرگان آمد بآئین فریدون و قباد — وز فریدون و قباد اندر زها دارد بیاد

گوید ای فرزند ایران را ستگوئی پیشه کن — پیشه ایران چنین بود از زمان پیشداد

در چنین روز گرامی هدیه ای آمد پسند — هدیه ای عالی ز سوی پارسی زادان نژاد

طرفه تندیسی فرستادند از هندوستان — زان حکیم پاک اصل و شاعر دهقان نژاد

نصب گشت اینجا بامر خسرو ایران زمین — روز عید مهرگان جشن فریدون و قباد

ای حکیم نامی، ای فردوسی سحر آفرین — ای بهر فن در سخن چون مرد یک فن اوستاد

شور احیای وطن کرد در دل پاکت نبود — رفته بود از ترک و تازی هستی ایران بباد

خلقی از نو زنده کردی، ملکی از نو ساختی — عالمی آباد کردی، خانه ات آباد باد

در چهار سوی پایهٔ تندیس چهار تخته (لوح) از برنگ نشانده اند و این بندهٔ رهی برای نگارش سخنان چند سزاوار آن جایگاه در روی آن تخته ها فراهم ساختم و از شاهنامهٔ فردوسی برگزیدم و آن نگارشها در اینجا بازنبشته میآید:

تختهٔ اول (جن فرودین[13]) بسوی شهر تهران

در اینجا نام سخنور طوسی و روزمه بجهان آمدن و از جهان رفتن او نگاشته شده و نیز چکامه زیبائی بپارسی سره که از نهاد گویندهٔ جوان و هنرمند حبیب یغمائی[14] تراوش کرده است و در پایان سرودی بشمار (جمل[15]) سالمه این جشن را بفرخندگی نشان میدهد. بر آن بیفزوده اند آنچه در این تخته نگاشته شده است چنین است:

فردوسی طوسی

در ایام شاهنشه دادگر — محمد رضا شاه والاگهر

برازندهٔ افسر خسروی — دوم خسرو از دوده پهلوی

ز ایران نژادان یزدان پرست — که در هند دارند جای نشست

بپاگشت این یادگار بلند — که جاوید ماناد دور از گزند
بگفتا حبیب اندرین کار کرد — شمارندهٔ سال از یزدگرد (۱۶)
ز فردوسی این پیکر نامدار — همی باد پاینده و پایدار (۱۳۱۴)

تخته دوم (جن با جثر) در دست راست تندیس

در اینجا سرواد هائی برگزیده از شاهنامه است که در پرستش یزدان و در آنچه که آن دانای بخرد نبشته :-

خداپرستی فردوسی

بنام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد
ز گردنده خورشید تا تیره خاک — همان باد و آب، آتش تابناک
بهستی یزدان گواهی دهند — روان ترا روشنائی دهند
خداوند هست و خداوند نیست — همه بندگانیم و ایزد یکی است
بسا روزگارا که بر کوه و دشت — گذشته است و بسیار خواهد گذشت
نباشد همی نیک و بد پایدار — همان به که نیکی بود یادگار
همیشه خرد را تو دستور دار — بدو جانت از نامزا دور دار

ترا از دو لیستی برآورده اند | بچندین میانجی بپرورده اند
نخستین فکرت پسین از شمار[17] | توئی خویشتن را ببازی مدار
توانا بود هر که دانا بود[18] | ز دانش دل پیر برنا بود

تخمهٔ سوم (جن خاور) دست چپ تندیس

سرواد های چند برگزیده از شاهنامه در میهن دوستی و ایران پرستی فردوسی است :-

ایران دوستی فردوسی

ندانی که ایران نشست من است | جهان سر بسر زیر دست من است
هنر نزد ایرانیان است و بس | ندارند شیر ژیان را بکس
همه یکدلانند و یزدان شناس | به نیکی ندارند از بد هراس
دریغ است ایران که ویران شود | کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی | نشستنگه شهریاران بدی
نباشد چو ایران تن من مباد | چنین دارم از موبد پاک یاد
همه روی یکسر بجنگ آوریم | جهان بر بد اندیش تنگ آوریم

همه سر لسبر تن بکشتن دهیم | از آن به که کشور بدشمن دهیم
چنین گفت موبد که مردن بنام | به از زنده دشمن براو شادکام
اگر کشت خواهد ترا روزگار | چه نیکوتر از مرگ در کارزار

تخته چهارم (جن برین) بسوی کوهستان البرز

سرودهای برگزیدهٔ شاهنامه در ستایش همان نامه :

شاهنامهٔ فردوسی

جهان از سخن کرده ام چون بهشت | از این پیش تخم سخن کس نکشت
چنین نامداران و گردنکشان | که دارم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز | شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام | سراسر همه زنده کردم بنام
بناهای آباد گردد خراب | ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند | که از باد و باران نیابد گزند
بر این نامه بر، عمرها بگذرد | همی خواند آنکس که دارد خرد
بسی رنج بردم درین سال سی | عجم زنده کردم بدین پارسی

هرآنکس که دارد هش و رای و دین　　پس از مرگ بر من کند آفرین
نمیرم از این پس که من زنده ام　　که تخم سخن را پراکنده ام

یادداشتها :

(۱) برین : شمال ، بادبرین بادشمال (رشیدی)

فرودین : بضم فا ، جنوب ، بادفرودین بادجنوب (جهانگیری)

(۲) تندیس : تندس و تندسه و تندیس و تندیسه (هرچهار بفتح اول تمثال و پیکر چیزی بمعنی ترکیبی (تن مانند) چه دیس و دیس بچم مانند بود.

فرخی گوید :

فرودکاخ یکی بوستان چو باغ بهشت　　هزار گونه در او شکل و تندس دلبر

دقیقی گوید :

نگارند تندیس او گر بکوه　　ز سنگ و قارش شود کوه ستوه

معروفی گوید :

بیاراست آنرا به پیکران　　باشکال و تندیسه بیکران

این انجمن در سال ۱۹۲۲ م. با هنگ نگاهداشت پیوستگی ایران باستان با پارسیان هند برپا شد. بنیاد این انجمن را شادروان سرمهرمزجی کاوس جی دینشاه نهاد. واکنون مهتر این انجمن یکی از پارسیان سرشناس گرامی بمبائی است بنام کاوس جی جهانگیر که دلبستگی بسیار بمیهن نیاکانی خود، سرزمین ایران دارد و دبیر آن کیخسرو فیتر از پارسیان ایراندوست همان شهر است که از آغاز پیدایش انجمن تاکنون دبیر ایران لیگ است.

این انجمن از آغاز پیدایش تاکنون همواره کوشش کرده است که گروه زرتشتیان ایران را پشتیبانی و انگیزه آسایش آنان را فراهم سازد. و نیز در زمینه فرهنگ باستان ایران مانند گیش و کارنامه و دانش باستان شناسی و دیگر چیزها بررسیهای دانشی و بازرسیهای خردمندانه بنماید. و همچنین پارسیان را در هیاری بخاک ایران کهن راهنمائی کند و سامان کار آنان در این راه آماده سازد. و بهر کار که رشته پیوستگی پارسیان را با سرزمین نیاکان آنان استوارتر نماید کمر بسته است. و اکنون نوزده سال درست است که (ماهنامه) بنام

ایران لیک هر سه ماه یک بار بچاپ میرسانند که بسیار چیزهای سودمند وگفتارهای خردآموز در آن میگذارند. اینک که بیش از بیست و پنجسال از زندگانی آن انجمن میگذرد بخوبی در اینکار پیروز شده است. نویسنده این نامه پارسی را با آن انجمن فرخنده از دیرباز رشته بستگی استوار و بوابستگی بآن انجمن سربلند است

۴. هنرپیشه: خرج باشد و فرهنگستان ایران نیز این واژه را بهمین سان گرفته است و امروز در زبان همگان بکار میرود. (نگاه کنید بفرهنگ رشیدی و جهانگیری و واژه های فرهنگستان ایران)

فردوسی گوید:

هنرپیشه باندازه گنج کن　　دل از بیشی گنج بی رنج کن

کمال گوید:

کردم هنرپیشه در ره مدح تو نقد عمر　　وز اندکی بماند از آن هم برای تست

۵. کیخسرو شاهرخ: فرزند شاهرخ کرمانی از زرتشتیان بنام روزگار ماست که در راه پیشرفت و بهبود کارهای گروه زرتشتیان ایران رنج بسیار برد و کارهای نیک بسیار بانجام داد. آن رادمرد در کرمان زائیده شده

و در سال ۱۲۶۴ خورشیدی به بمبائی رفت و باز با ایران برگشت و بکار بازرگانی پرداخت.

در سال ۱۲۸۸ خورشیدی گروه زردشتیان ایران او را بنمایندگی خود در کنگاشتان ایران برگزیدند و تا پایان زندگی باین کار سرگرم بود و افزون بر کار نمایندگی مهتر کارپردازان کنگاشتان نیز بود. وزارتهای (خدمات) گرانبها برای آن بنگاه انجام داد و در بکار بردن واژه های پارسی بجای عربی در دفتر و دیوان کنگاشتان کوشش بسیار مینمود. در تیرماه ۱۳۱۹ خورشیدی از جهان رخت بربست. او را دو نامه است در دستگیش زردشتی یکی «آیینه آئین مازدیسنی» و دیگری «فروغ آئین مازدیسنی» نام دارد این پاره از آن نامه در اینجا نگاشته می آید تا نمودار ی از سخن او در اینجا بیاد کار بماند:

«زرتشت چه اندرزی بمردم داد؟ زرتشت همی پند پرماید. که بیائید ای مردم یکدل و یکزبان بپرستش خدای یکتای نیکی دوست بپردازیم و از او یاوری خواهیم تا از بدی و کژی دور شده براه راست و پسندیده هور مزد پاک راستوار گردیم. نکوئی کنیم تا نکوئی ببینیم و گرد ناخوبی و گمراهی

نگردیم زیرا آن داور دانا و بینا و دادگر مهربان و فیروزی بخش و توانا است»

آن شادروان را با نویسندهٔ این سخنان دوستی دیرین بود و در کار فرهنگ بوژه در سامان جشن هزارهٔ فردوسی با این رهی یاری و همکاری گرانبها میکرد و در راه ساختمان آرامگاه آن مرد دانا رنج بسیار میبرد روانش شاد و نامش جاوید باد.

(۶) انجمن آثار ملی: در سال ۱۳۰۳ خورشیدی گروهی از میهن پرستان در تهران با آهنگ نگاهداشت یادگارهای میهن گرد آمده و انجمنی بنام (آثار ملی) برپا نمودند.

از آن زمان تاکنون بدست این انجمن کارهای نیک و سودمند انجام شده که از آن میان یکی ساختن آرامگاه فردوسی در طوس و برپا کردن جشن هزارهٔ آن در سال ۱۳۱۳ خورشیدی است.

شادروان محمد علی فروغی (ذکاء الملک) دیرزمانی بر این انجمن سرور بود. در این روزگار نوین از سال ۱۳۲۳ خورشیدی از نو آن انجمن بکار افتاده و گروهی از فرهنگ دوستان میهن پرست در آنجا

گردآمده و پیوسته برای نگاهداشت یادگارهای باستانی کهنسال و زنده کردن نام بزرگان کوشش بسیار میکنند و هم در این روزها بکار ساختن آرامگاهی بلند برای دانای نجرد ابوعلی پور سینا در شهر همدان سرگرم میباشند کمترین کارمند آن و خاک ره آن بزرگان و نیکخواهان یکی این بندرهی است که از همکاری با ایشان سر فرازی دارد.

(۷) برنگ : (بدوکسره) معرب برنج معروف است.

(غیاث اللغه - رشیدی

بفرانسه Bronze که آمیخته ایست از مس و روی و ارزیز - از ایتالیائی Bronzo بزبان فرانسه آمده و گویند شاید این واژه را فرنگیان در هندیا از پرنگ فارسی گرفته باشند.

نگاه کنید بفرهنگ وبستر انگلیسی Webster's New Dictionary

و بفرهنگ اشتقاقی فرانسه Dictionnaire Etymologique

(۸) رستم مسانی : Sir Rustom P. Masani

از دانشمندان و فرهنگیان پارسیان هندی که

درسال ۱۹۳۲م با برخی از همکیشان گرامی - کارمندان انجمن (ایران لیگ) بایران آمده به پیشگاه شاهنشاه شادروان رضاشاه بار یافت. او را در فرهنگ ایران بررسیها و نوشته هاست.

(۹) جشن سده: جشنی است که پارسیان و مغان از دیرباز در دهم بهمن ماه برپا سازند. منوچهری گوید:

اینک بیامده است به پنجاه روز پیش جشن سده طلایه نوروز نامدار

در فرهنگ جهانگیری آمده است که «سده نام جشنی است که پارسیان در دهم بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و پادشاهان مرغان و جانوران بیابانی را گرفته دسته ها کیاه خشک بر پا کشیان بسته آتش در آن بزنند و رها کنند تا در هوا و بیابان بپرند و بدوند و درختهای آتش در کوه و بیابان برفروزند بعضی گویند که گذارنده این جشن کیومرث است و انگیزه این جشن این نامگذاری بسبده آنست که چون کیومرث را فرزندان از نرینه و مادینه به سد رسید درین شب جشن نموده آنها را که خداشناخت و فرمود که آتش بسیار برافروختند از اینرو آن را سده نام نهاد و سد که عددی معین است بسین است نه بصاد چه صاد در پارسی نیامده. و گروهی بر آنند که این جشن را

هوشنگ پور سیامک درست کرده. آورده اند که هوشنگ در آن روز باگروهی بسوی کوهی رفت ناگاه اژدهائی بدیده درآورد سنگی برداشته بجانب اژدها انداخت آن سنگ لغزنده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست چون در آن زمان هنوز آتش از سنگ پدید نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدایش آتش شادمان گشت و آنرا پرتو خدائی دانست و سپاس ایزدی بجای آورد. و در انگیزهٔ این نام چنین گفته اند که چون از این روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که رویهم رفته صد باشد آنرا بسده نامبردار ساختند. خاقانی فرماید:

نگذار کآتش سده در جان ما زند　　این هیمه کافر تو که آفت رسان ماست

ازرقی راست:

از جور دستیزهٔ تو بهر بهیدهٔ　　در هر نفس از سینه برآرم سدهٔ

این عشق تو در دل من آتش زده است　　مردی نبود دستیزه با دلشدهٔ

« در هندوستان هندوان در ماه بهمن جشن آتش افروزان دارند که بزبان خود آن را «هلی» نامند و این نشان میدهد که جشن نامبرده از کارکرد آریانهای باستانی است.

(۱۰) **انجمن زردشتیان:** درسال ۱۸۵۴ میلادی که اکنون نزدیک یکصد سال است این انجمن در هندوستان بنیاد شد. و نماینده با دانشی بنام مانکجی لیمجی هوشنگ هاتریا با هنگ یاری و پشتیبانی از زردشتیان ایران به تهران فرستادند و ناصرالدین شاه آن فرستاده را گرامی داشت و زردشتیان ایران را از بار و گزیت رهائی بخشود - مانکجی لیمجی نامه های بسیار در فرهنگ زردشتیان در تهران بچاپ رسانید که اکنون یافت میشود و از ان بهره بسیار توان برد.

درسال ۱۳۲۵ سالمه اسلامی هم برای پیشرفت کارهای کنونی زردشتیان ایران انجمنی در تهران برپا شد و بنگاههای سودمند مانند آموزشگاهها و بیمارستانها بنیاد کرد و تا این زمان این انجمن همچنان پایدار و کارها و دشواریهای گروه زردشتیان را بهترین تیمار دار و پرستار میباشد.

(۱۱) **جشن مهرگان:** درفرهنگ جهانگیری آمده است: مهرگان مهروز از مهرماه باشد - وهمچنانکه نوروز همگانی و نوروز ویژه بود مهرگان نیز (عامه) و (خاصه) بود و سازاین جشن تا شش روز کنند. آغاز آن روز شانزدهم مهرست

وآنرا مهرگان همگانی گویند و پایانش بیست و یکم که آنرا مهرگان ویژه خوانند. وانگیزهٔ این جشن از چند راه گفته اند نخستین آنکه پارسیان گویند که درین روز ایزد بزرگ زمین را گسترانید و کالبد را جایگاه روان گردانید و نیز برخی گفته اند که در این روز فرشتگان یاری کاوهٔ آهنگر نمودند در نبرد وی با اژدهاک (ضحاک)، و برخی بر آنند که فریدون پادشاه در این روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوهٔ آهنگر وی اژدها را از جهان براندازد و گروهی دیگر بر آنند که فریدون در این روز دیو اژدها را که سرکش بود و خرابی بسیار میکرد و مردمان از او در رنج بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که زندان کنند. پس مردمان از ستم و آزار او وارستند و پارسیان بدین خود باز گشت کردند و همه سپاس ایزدی پرداختند و فرمان روایان را مهر بر بادرم افتاد. و چون یک چم مهرگان مهر پیوستن است این روز را باین نام خواندند و از آن پس در این روز هر سال پارسیان (زمزمه) میکردند یعنی نمازی در ستایش ایزد و آذر ساخته بودند میخواندند و بهنگام خوردن و نوشیدن باژ میگرفتند گویی خاموش می شدند در ستایش خدای دادار. و گروهی آورده اند که فارسیان را پادشاهی بود ز بردست و ستمکار که مهر نام داشت و کار را بر مردم تنگ گرفته بود. او در

نیمهٔ ماه مهر بود پس آن روز را مهرگان نامیدند و دسته میگویند که چم مهر مرگ است وکان پادشاه را گویند بدین روش چم مهرگان همانا «مرگ پادشاه» است . و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که سردستهٔ پادشاهان ساسانی بود در این روز تاجی را که بر آن چهرهٔ خورشید نگارکرده بودند بر سر نهاد از این رو پادشاهان ایران همواره تاج زرینی را که چهره خورشید بر آن بودی بر سر خود و بر سر فرزندان خود نهادندی و روغن دیبان را به پژوهش فرخندگی بر تن خود مالیدندی و کسانیکه در این روز نخست نزد پادشاهان آمدندی موبدان بودندی و هفت خوان را که شکر و ترنج و سیب و به و انار و تبرخون و انگور سپید و کنار در آن بود با خود آوردندی چه پیشتر پارسیان آن است که در این روز هر کس از آن میوه ها بخورد و روغن دیبان بر تن بمالد و گلاب بیاشامد و بر خود و دوستان خود بپاشد در آن سال گزندها و آسیب های بسیار از وی برکنار گردد

(۱۲) رهنما : غلامحسین رهنما وزیر فرهنگ . از دانشیان کار آگاه و از استادان نیکخواه در سال ۱۳۰۰ سالهٔ اسلامی در شیراز زاییده شد . پدرش میرزا علی محمد ملا باشی از دانشمندان زمان بود - در آغاز زندگانی در رشته های

گوناگون دانش بویژه (ریاضیات و طبیعیات) بهره بسیار اندوخت.
سی سالگی به دبیری و آموزگاری در (دارالفنون) پرداخت. در سال ۱۳
خورشیدی که دانشگاه تهران برپا شد وی بسری دانشکده فنی برگزیده شد. زندگا
همواره بسر بلندی و پاکی بسر آورد و با آموزش جوانان دانش آموز که بهترین
والاترین پیشه ها ست سرگرم بود. در سال ۱۳۲۴ بوزیری فرهنگ برگزیده ش
و در سال ۱۳۲۵ جهان را بدرود گفت خدایش بیامرزاد.

(۱۳) جن: طرف (جن بمعنی جانب و طرف باشد فردوسی گفته:

پریدوش ازین جن سواری گذشت که لرزید از او سر بسر بوم و دشت

جن فرودین - طرف جنوب جن برین طرف شمال جن باختر - طرف غرب
جن خاور - طرف شرق باشد.

(۱۴) یغمائی: جنیب جندقی در اردیبهشت ۱۲۸۰ خورشیدی در دهکده
خور بیابانک زائیده و در سال ۱۳۰۱ خورشیدی به تهران آمده در آموزشگاه
(دارالمعلمین مرکزی) بپژوهش دانش پرداخت. از گویندگان با فروهوش
که دارای نهادی نیکو و دلی پاک و سخنی روان است و از او چامه های شیرین

بیادگار مانده است . از اوست این سرآغاز چامه :

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی را

(۱۵) شمار جمل : (یا حساب ابجد) آن چنان است که برای هر یک از الفبا بروش ابجد شماری نهاده اند بدینسان که در زیر برنگاریم :

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت
۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰

ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

پس آنگاه برای روزمه کاری بزرگ یا پیش آمدی شایان یک واژه یا واژه چند بفراخور جایگاه برگزینند که چون الفبای آنرا بدین روش شمار کنند برابر سالی باشد که آن کار یا آن پیش آمد روی داده است چنانکه در این سرواد :

ز ف ر د و س ی - ا ی ن پ ی ک ر - ن ا م د ا ر
۷ ۸۰ ۲۰۰ ۴ ۶ ۶۰ ۱۰ + ۱ ۱۰ ۵۰ ۲ ۱۰ ۲۰ ۲۰۰ + ۵۰ ۱ ۴۰ ۴ ۱ ۲۰۰

ه م ی - ب ا د - پ ا ی ن د ه - و پ ا ی د ا ر
۵ ۴۰ ۱۰ + ۲ ۱ ۴ + ۲ ۱ ۱۰ ۵۰ ۴ ۵ + ۶ ۲ ۱ ۱۰ ۴ ۱ ۲۰۰

که چون بیکدیگر افزائیم شمار ۱۳۱۴ در اید و آن سالی باشد بسا لمه یزدگردی برابر با سال ۱۳۲۴ خورشیدی که در آنسال این تندیس در تهران برپا گردید.

آن واژه ها را که شمار آن بسال باشد (ماده تاریخ) گویند

و گویندگان را در این باره دستور ها و آئین ها است که بر آن روش سرود

یا چامه سرایند و چون سخن پیوسته (کلام منظوم) بهتر در یاد بماند و از آسیب فراموشی

برکنار باشد این روش سالمه نویسی بروزگاران باز مانده است.

(۱۶) شمار نده سال از یزدگرد: گوینده سالمه یزدگردی را خواست

و آن سالمه پارسیان است که پس از برافتادن روزگار ساسانیان از

فرمانروائی تا امروز نگاهداشته اند.

ابوریحان بیرونی درباره این سالمه گوید:

«اما پارسیان بروزگار دولت خویش تاریخ بروزگار آن

ملک داشتندی که میان ایشان بودی - و چون بمردی تاریخ از روزگار آن گردندی

که از پس او نشستی و چون دولت ایشان بشد تاریخ از آن سال گرفتند که یزدگرد بن

شهریار بن خسرو پرویز بملک بنشست و او آخرین ملکی بوده است از خسروان و سالهای او

بی کبیسه و بی بهیزک. (بهیزک و دهیزک ماه کبیسه بر سم قدیم پارسیان) دارند و بیشتر گبرکان و مغان

تاریخ از هلاک شدن یزدگرد دارند و آن از پس ملک وی است به بیست سال (التفهیم

چاپ تهران. برگ ۲۳۸ »

و دانشمند فرزانه حسن تقی زاده که نامهٔ ژرف در رشتهٔ گاه شماری نشبته است میگوید :

« آنچه خبر از ماه و سال ایرانی در تواریخ قدیم داریم .... اینست که در سال جلوس یزدگرد سوم ساسانی آخرین پادشاه آن سلسله در ۳۲ ع مسیحی و ۱۱ هجری نوروز یعنی اول فروردین ماه در ۱۶ حزیران (ژوئن) رومی یعنی در روز نود و یکم از اول بهار واقع بوده است .... واکثریت زردشتیان تاریخ معروف یزدگردی را از جلوس یزدگرد سوم ۳۲ ع م. و بعضی دیگر از وفات یزدگرد بسال ۳۱ ه. میشمرند .... »

(نگاه کنید به گاه شماری در ایران قدیم چاپ تهران. برگ ۴ و ۱۵۰ و ۱۷۹ و ۳۰۳)

(۱۷) نخستین فکرت پسین از شمار : ترجمانی سخن سخنوران و دانشمندان است که گفته اند : « اول الفکر آخر العمل »

(۱۸) توانا بود هر که دانا بود : این نیم سرواد از فردوسی را در سال ۱۳۰۳ خورشیدی که این بندهٔ رهی بکار دستوری فرهنگ

سربلند بود برای کارکردهای فرهنگ برگزیده و آئین چنان شد که ان سخن نغز و بلند را در سراسر نامه های فرهنگی و دانشنامه ها (دیپلمها) و ساختمانهای آموزشگاه ها بنویسند و همچنین در روی نشان فرهنگی بر نگارند و زیب پیکر کنند باشد که نوآموزان و دانشجویان این سخن گویندهٔ بزرگ را همواره دستور زندگی دانسته در برابر دیده و دل بدارند و بر آن کار فرمایند.

چند واژه از بیهقی[1]

در گنجینهٔ «جنگ» دست نبشت که به نامه خانهٔ[2] ملک در تهران دیده شد چند برگی در دفتری نگاشته آمده است از واژه های پارسی و تازی - بخامهٔ ابوالفضل بیهقی[3] دبیر سلطان محمود. این گنجینه که بخامهٔ «نسخ» نگاشته شده و شوال ۶۵۲ روزمه نگارش آنست دارای پاره های گوناگون همه در واژه شناسی[4] «علم لغت» است که از آن میان این چند برگ به ابوالفضل بیهقی باز داده شده و ما آنرا همچنان سراسر در این پارسی نامه بر مینگاریم چه از چند سود دور نباشد:

نخست آنکه سیصد و هفتاد واژهٔ پارسی بدانگونه که در سدهٔ چهارم پارسی زبانان خراسان بکار میبرده اند بما میآموزد و خراسان در آن روزگار گهوارهٔ دانش و فرهنگ بوده است و دیگر آنکه همسان

آن واژه ها بتازی بدست میآید درست بهمان روشی که در آن روزگار در نزد فرهنگیان روان بوده و در نگارش و گفتار بکار میبرده اند و گرانی مایهٔ این دفترچه (رساله) از آنست که دبیری دانشمند که در دربار پادشاهی دانش پرور، بروزگاریکه هنر و فرهنگ را ارجی گران بوده است میزیسته آن واژه ها را گرد کرده و در آن زمان بوده است که بزرگترین استادان زبان پارسی مانند فردوسی و فرخی و عنصری و گویندگان دیگر شبانروزان انجمنها میداشته اند و بیگمان این سخنان زبانزد آنان بوده. پس این استوارترین نبشته ایست که از هزار سال پیش بدست مانده و در درستی و راستی و استواری آن جای هیچ گمان نیست..

«این فصلی است از رسائل ابوالفضل شاگرد ابومنصور مشکان دبیر سلطان محمود مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند بدانک بجای

بستاخی (ع) انبساط نویسند

بجای حوصیدن بسیدن	التماس نویسند	بجای ترسانیدن		تهدید نویسند
شوریدگی	اضطراب	〃	یاری دادن	اعانت 〃
یاری خواستن	استغاثه	〃	حرمت	ایجاب[7] 〃
زرو سیم	مال صامت	〃	ضیاع وستور	مال ناطق 〃
پیوسته داشتن	مواظبت	〃	سختی رسانیدن	نوائب 〃
رستگاری	خلاص	〃	چاکران و خادمان	اتباع واعوان 〃
این جهان	معاش	〃	آن جهان	معاد 〃
اندیشه	تامّل	〃	آهستگی	تانی 〃
نیک شدن	صلاح[8]	〃	استواری	ثقه 〃
آرزومندی	تمنّی	〃	سازگاری	عشرت 〃
همراهی	صحبت	〃	عطا	بذل 〃
کردار	صنعت[9]	〃	هشیاری	حزم 〃
یادکردن نیکی	محاسن	〃	یادکردن بشتی	مساوی 〃
لاف	ریا[10]	〃	تکیه کردن	اعتماد 〃

بجای ستدن و دادن	تصرّف نویسند	بجای جهد کردن	استقصا نویسند
〃 استواری کردن	احتیاط 〃	〃 هلاک	تلف 〃
〃 اندیشگی	تغافل 〃	〃 خوشی	طیبة النفس 〃
〃 مرگ	وفات 〃	〃 بزرگ کردن	مزاحمت یا مقارعه (11) 〃
〃 نخویش خواندن	استمالت 〃	〃 حریصی کردن	ترغیب 〃
ترسانیدن	ترهیب 〃	〃 مانندگان	نظائر 〃
کاغذ نانوشته	بیاض 〃	〃 کاغذ نوشته	سواد 〃
〃 پیش	مقدّم 〃	〃 پس	مؤخّر 〃
〃 از حال گردانیدن	تغییر 〃	〃 استوشدن (12)	اعتراف 〃
〃 برسیدن	تعرّف 〃	〃 کار پوشیده	مبهم 〃
〃 خو	سیرت 〃	〃 مهر	اشفاق 〃
〃 شاید بود	ممکن 〃	〃 جماعتی از مردمان	طبقات 〃
〃 بسیاری	اضعاف (13) 〃	〃 بردباری	احتمال 〃
〃 خانگیان	اهل بیت 〃	〃 فریاد خواستن	استغاثت 〃

بجای خواردداشتن اهانت نویسند بجای دیگربار معاودت نویسند

" حکم قضیّت " " همسازی موافقت

" آگاه کردن اِنها " " حال خویش قائم بعینه

" روستا سواد " " نشان شعار

" فسوس سخریت " " نان وآب طعام وشراب

" شتاب کردن تعجیل " " آخر عقب

" خویشاوندان اقارب " " اندازه کردن اعتبار

" بیگانگان اباعد " " دانسته معلوم

" ضیعت عقار (۱۴) " " کاربازافتادن انفساخ

" پوشیده شدن کاراشتباه " " تمام وافر

" بگمان شناختن تفرّس " " سازکاری اُهبّت

" استوار محکم " " پس یکدیگر ترتیب

" دوستی مصادقت " " مراد غرض

" برابری کردن مقاومت " " کارزار وقعت

بجای داوری	منازعت نویسند	بجای دوگروهی	عصبیت نویسند
〃 فضولی	تطاول 〃	〃 دفتر	جریده 〃
〃 مردم بیابان	اهل بر 〃	〃 اهل شهر	اهل حضر 〃
〃 درماندگی	اضطرار 〃	〃 اسباب (15)	دعاوی 〃
〃 میانجی	متوسط 〃	〃 دعوی طلب	مطالبت 〃
〃 زندگانی ومرگ	حیاة ومماة 〃	〃 راز	سر 〃
〃 آشکارا	علانیه 〃	〃 بریدن	قطعیت 〃
〃 بازداشتنها	موانع 〃	〃 خداوندی کردن	رعایت 〃
〃 خوشتن نگاه داشتن	صیانت 〃	〃 روی نهادن	اقبال 〃
〃 پشت دادن	ادبار 〃	〃 مدارا	تلطف 〃
〃 گمان	تخمین 〃	〃 حجت	برهان 〃
〃 گردش روزگار	صروف دهر 〃	〃 بدحال	ممتحن (16) 〃
〃 پیمان	میثاق 〃	〃 پیوستگی کردن	وسیلت 〃
〃 براخالیدن	تضریب 〃	〃 غمز کردن	سعایت 〃

بجای کوشش	سعی نویسند	بجای خراج ومؤنت	ضریبه نویسند
〃 درخواستن	تکلیف 〃	〃 نیازمندیها	حوائج 〃
〃 پیمان	شریطه 〃	〃 بزه کاریها	مآثم 〃
〃 گزیدن	ایثار 〃	〃 اصل شمار	قانون[17] 〃
〃 مایه	رأس المال 〃	〃 فخر کردن	مباهات 〃
〃 دوروئی	مداهنت 〃	〃 غلط افکندن	مراهنت 〃
〃 کار پوشیده کردن	تلبیس 〃	〃 خذر کردن	توقّی 〃
〃 ارزانی	استحقاق 〃	〃 گله کردن	شکایت 〃
〃 ارنشتم نالیدن	تظلم 〃	〃 جدائی	مفارقت 〃
〃 دلیری	تجاسر 〃	〃 شایستیکیها	مصالح 〃
〃 ناخوبیها	فواحش 〃	〃 حقیقت ومجاز	جدّوهزل 〃
کار فرمان	قهرمان 〃	〃 تسویف کردن	تخلّف[18] 〃
〃 سخن گشاده کردن	تصریح 〃	〃 سخن پوشیده گفتن	تعریض 〃
〃 ازبن برکندن	استیصال 〃	〃 زاری کردن	جزع وتضرع 〃

بجای چیزی بر مردم قسمت کردن	توزیع نویسند	بجای از حد در گذشتن	تعدی نویسند
〃 گرانی کردن	تثقیل 〃	〃 سبکی کردن	تخفیف 〃
〃 همداستانی	رضا 〃	〃 بگزاردن	استیفا 〃
〃 مال جمع کردن	حیلت (؟) 〃	〃 روزگار نزدیک	عهد قریب 〃
〃 روزگار دیر	عهد بعید 〃	〃 روی از کار گردانیدن	اعراض 〃
〃 کدخدای خانه	صاحب عیال 〃	〃 از اندازه در گذشتن	افراط 〃
〃 تمام نا کردن	تقصیر 〃	〃 قیاس	حزر کردن (۱۹) 〃
〃 شایستگی کردن	کفایت 〃	〃 پارسائی	ستر و صلاح 〃
〃 ناپارسائی	فسق و فجور 〃	〃 فرمودن نیکی	امر معروف 〃
〃 باز داشتن از بدی	نهی منکر 〃	〃 حرامها	محارم 〃
〃 نکوهشها	ذمایم 〃	〃 شایستها	مناقب 〃
〃 نازیدن	افتخار 〃	〃 کج رفتن	احتراز 〃
〃 نکوهیدن	توبیخ 〃	〃 ناکامی	عنف 〃
〃 آسانی	سهل 〃	〃 کارهای پیش آمده	مهمات 〃

بجای گناه	زلّت (۲۰) نویسند	بجای کینه کشیدن	انتقام نویسند
〃 آزار	سخط 〃	〃 گردن کشیدن	عصیان 〃
〃 خوشتین برداشتن	تکبّر 〃	〃 فروتنی	تواضع 〃
〃 فزونی چیزی بر چیزی	ترجیح 〃	〃 مهربانی	تعطّف 〃
〃 کار در گردن کسی کردن	تکلیف و تقلید 〃	〃 درویشی	مُقل (۲۱) 〃
〃 توانگری	مکثر 〃	〃 خبر درست ناشنیدن	ارجاف (۲۲) 〃
〃 ناروان کردن	خلف (۲۳) 〃	〃 دست یافتن	فرصت 〃
〃 حق دادن	انصاف 〃	〃 حق ستدن	اتصاف 〃
〃 خوشتین ناز دیدن	عجب 〃	〃 ناکاره رسیدن	مفاوضه 〃
〃 ستهیدن (۲۴)	مناظره 〃	〃 گرانمایه	نفیس 〃
〃 روزکار دادن	امهال 〃	〃 چند	دفعت دادن 〃
〃 یکبار	دفعت 〃	〃 اوّل کار	ابتدا 〃
〃 آخرکار	انتها 〃	〃 بخش	قسط 〃
〃 گونها	انواع 〃	〃 برفرودی مردمان	مراتب 〃

بجای بیکار شدن	معطل نویسند	بجای خردانگاشتی	مدقق[25] نویسند
〃 شمار باریک کردن	مناقشت 〃	〃 انگاشتنی	محسوب 〃
〃 کار بر حال بگذاشتن	توقف 〃	〃 دیدار نیکو	منظر 〃
〃 هنر نیکو	مخبر 〃	〃 نیکو شناخته	مشهور 〃
〃 بدی شناخته	متهم 〃	〃 چیزی نهاده	ذخیره 〃
〃 گذریان	ابناء السبیل 〃	〃 مردمان بکار آمده	خاص 〃
〃 فرو تر ایستادن	عام 〃	〃 مردمان نابکار	اوباش 〃
〃 شر انگیزی	غوغا 〃	〃 ستوهی	ملامت 〃
〃 رها کردن	اطلاق 〃	〃 بزرگ داشتن	تعظیم 〃
〃 سبک داشتن	استخفاف 〃	〃 بسندگی	اکتفا 〃
〃 بی نیاز شدن	استغنا 〃	〃 برخوردن از چیزی	استمتاع 〃
〃 چیزی در وقت پیدا کرده	وظیفه[26] 〃	〃 دل بر چیزی نهادن	اعتقاد 〃
〃 آرایش	زی[27] 〃	〃 عیب	منقصت 〃
〃 پناه گرفتن	اکتفاء، التجا 〃	〃 ترسیدن	فزع 〃

بجای نشان	سیما نویسند	بجای فرزند نیک نجیب	خلف فرزند بد نانویسند
〃 عفو کردن	تجاوز 〃	〃 هم پشتی کردن	مظاهرت 〃
〃 گروه	طائفه 〃	〃 آشوب	تشویش 〃
〃 هم مانند	شکل 〃	〃 آرزومند	مشتاق 〃
〃 در رسیدن	تدارک 〃	〃 خویشتن در فکندن	اقتحام (۲۸) 〃
〃 اندیشه کشیدن	اهتمام 〃	〃 سود	رفق و ربح (۲۹) 〃
〃 زیان	خسران و ضیعت 〃	〃 ناشایستی بزرگ	مکابره 〃
〃 رنجی سخت	مشقّت 〃	〃 درویشی	فاقت 〃
〃 خواری	مذلّت 〃	〃 ناهمتائی کردن	مخالفت 〃
〃 همتائی کردن	موافقت 〃	〃 بیداری	تنبه 〃
〃 راست کردن	مرمّت 〃	〃 فریفتن	غبن 〃
〃 اندوه	تأسف 〃	〃 پشیمانی	ندامت 〃
〃 حرمت داشتن	توقیر 〃	〃 شادی	مسرت 〃
〃 گزند رسیدن	مضرّت 〃	〃 آزمودن	ابتلا 〃

بجای سبک روحی	ظرافت نویسند	بجای روی شناسی	معرفت نویسند
〃 ناشناختی	مجهول 〃		
〃 سخن کوتاه کردن	ایجاز 〃	〃 دراز کردن	تطویل 〃
〃 زنده	حی ـ قائم 〃	〃 نرمی کردن	رفق 〃
〃 به کاری خویشتن درافکندن	تهوّر 〃	〃 بیخردی کردن	سفاهت 〃
〃 سبک ساری	طیش 〃	〃 تنهائی	عزلت 〃
〃 پیراختن	فراغ 〃	〃 زیادت	فضیلت 〃
〃 بدسگال	حسود 〃		
〃 بازداشتن	منع 〃	〃 ببدیاد کردن	طعن 〃
〃 نوافتادن	عارض وحادث	〃 ستد و داد	اخذ و عطا 〃
〃 شنیدن	سماع 〃	〃 تنگدلی	جزع 〃
〃 خرسندی	قناعت 〃	〃 سپاس داری	حمد 〃
〃 دشوار داشتن	کُوه 〃	〃 دشوار فرمودن	اکراه 〃
〃 پذیرفتن	قبول 〃	〃 بی آرام شدن	قلق 〃
〃 دست یافتن	ظفر 〃	〃 پذیرفتار شدن	ضمان 〃
〃 باریک دیدن	بصارت 〃	〃 تواندبود	امکان 〃

بجای تواند کرد	تمکین نویسند	بجای دشمن کامی	شماتت نویسند
〃 استوار کردن	ابرام 〃	〃 سخن پوشیده شدن	اشکال 〃
〃 درگردن کسی کردن	الزام 〃	〃 آموختن	تعلّم 〃
〃 کماشته	مسلط 〃	〃 شناسا کردن	تعریف 〃
〃 تعریف	تحریض 〃	〃 ادب کردن	تعزز 〃
〃 آزمایش	تجربت 〃	〃 شگفت داشتن	تعجب 〃
〃 سخن از ذهن گرفتن	تلطف 〃	〃 از خویشتن خوبی نمودن	تجمل 〃
〃 خجستگی گرفتن	تبرّک 〃	〃 نیک زیستن	تنعّم 〃
〃 باز جست کردن	تفحّص 〃	〃 سخن با روی گفتن	مخاطبه 〃
〃 یکدیگر را یاد کردن	مذاکرت 〃	〃 یکدیگر را نامه نوشتن	مکاتبه 〃
〃 هم بخش کردن	مقاسمت 〃	〃 برداشت کردن	مرافعه 〃
〃 سیم بستدن و دادن	مضاربت 〃	〃 روی با روی	مشاهدت 〃
〃 هم نشینی	منادمت 〃	〃 نان و نمک خوردن	مماکلت 〃
〃 حساب کردن	معاتبت 〃	〃 نیکی نمودن	احتساب 〃

بجای پس نگریستن	التفات نویسند	بجای شکوهیدن	احتشام[30] نویسند
〃 بیرون آوردن	استخراج 〃	〃 برابر آمدن	استقبال 〃
〃 پذیره شدن	تلقی 〃	〃 مصیبت رسیدن	تعزیت 〃
〃 شادی یاد کردن	تهنیت 〃	〃 عطا دادن مهتران	صلت 〃
〃 عطا دادن امیران	جائزه 〃	〃 ناصواب	غلط 〃
〃 واگر در حساب باشد	غلط[31] 〃	〃 دلتنگی	وحشت 〃
〃 رامش	نزهت 〃	〃 پارسائی	ورع 〃
〃 زیادتی پیدا آوردن	توفیر[32] 〃	〃 بر خدا اعتماد کردن	توکل 〃
〃 گمان بردن	توهم 〃	〃 روی در روی کردن	مواجهت 〃
〃 برچیزی فرونهادن	مواضعت 〃	〃 نیمانیم	مناصفت 〃
〃 ارزانی	استیجاب 〃	〃 درکاری شدن	شروع وخوض 〃
〃 همیشگی	دوام 〃	〃 تعلیم	ریاضت 〃
〃 واقف شدن	احاطت 〃	〃 گردانیدن	تحویل 〃
〃 خجلت	تشویر[33] 〃	〃 یکی از دیگر جدا شدن	فرق 〃

بجای گشتن از جای بجای	تحوّل نویسند	بجای کم و بیش آمدن	تفاوت نویسند
〃 بی روی باروی گفتن	غیبت 〃	〃 کار راست ایستادن	استقامت 〃
〃 فایده دادن	افادت 〃	〃 فایده ستدن	استفادت 〃
〃 گردن نهادن	اطاعت و انقیاد 〃	〃 گردن کشیدن	طغیان 〃
〃 سخن بیهوده	هذیان و طغیان 〃	〃 سایه گرفتن	حمایت 〃
〃 اندیشه کشیدن	عنایت 〃	〃 سخن باز گردانیدن	حکایت سخن 〃
〃 خواندن	دعوت 〃	〃 بازی	لهو 〃
〃 فراموشی	سهو 〃	〃 تنهائی	خلوت 〃
〃 دیدن	لقا 〃	〃 پایندگی	بقا 〃
〃 عمل دادن	تولیت 〃	〃 دشمن دادگی کردن	معادات 〃
〃 تحیّت	تقاضا 〃	〃 هم دیدار شدن	التقا 〃
〃 پرهیز کردن	احتما 〃	〃 سخن از کسی یاد کرفتن (کردن)	روایت 〃
〃 نیرومند کردن	تقویت 〃	〃 بر چیزی خداوند شدن	مستولی 〃
〃 پارسائی	عفاف 〃	〃 ستهیدن (۳۴)	لجاجت 〃

بجای ماره روی همساسه و بشتا نویسند بجای خستو شدن اقرار نویسند

" انا خستو شدن انکار " " منت نهادن امتنان "

" آرامیدن استقرار " " بیزار شدن تبرا "

تتمة الرسالة

یادداشتها :

(۱) بیهقی : ابوالفضل محمد پور حسین بیهقی نویسنده و داستانسرای نامی در سدهٔ پنجم اسلامی است بسال ۳۸۵ در دیکدهٔ (حارث آباد) در سرزمین بیهق بجهان آمد. پس از آنکه روزگار جوانی را بدانشجوئی و هنرآموزی بسر آورد و در فرهنگ پارسی و تازی دستی توانا یافت. بکنش دبیری در دیوان نامه نگاری بدربار محمود غزنوی گماشته شد و زیردست خواجه بونصر مشکان که مهتر دبیران پادشاه بود بنگارش پرداخت و نامه های نبشتهٔ استاد را پاکنویس میکرد. مهتر دبیران با و مهر بسیار داشت و او را همواره میخواخت و میپرورد.

پس از مرگ بونصر بزمان مسعود پور محمود غزنوی همی خواستند که او را جانشین استاد نمایند مگر گفتند که او هنوز جوان است و سال او درخور این کار نیست ازاینرو بوسهل زوزنی را برگزیدند و بدیوان نامه نگاری

بجا سمند . وی با بیهقی ناسازگاری بسیار داشت . ملر تا مسعود زنده بود کار بیهقی بسامان بود . سرانجام دیگر پادشاهان ارج او را نشناختند . زمانی خانهٔ او را بفرمان شاه بندگان ترک تاراج کردند . دیگر بار بدستور داوران او را بزندان افکندند .

بیهقی در پایان زندگانی گوشه گیری در پیش گرفت و بنگارش داستان نامهٔ بس شگرف در سرگذشت خاندان ناصری (سبکتکین و فرزندان او) سرگرم شد که گویند سی پارهٔ بزرگ بوده است و کارنامهٔ شاهان غزنوی را تا بروزگار سلطان ابراهیم بنامه درآورده مگر از آن نامهٔ بزرگ جز یک بخش که بنام تاریخ مسعودی در یاد کرد روزگار سلطان مسعود است چیزی بجای نمانده .

این داستان نامه بشیوهٔ نوآئین است و بر دیگر کارنامه ها برتری دارد از آن رو که پیش آمدهای روزانه را با زبانی ساده و روشن برنگاشته نزد فرهنگیان و دانش پژوهان جایگاهی ارجمند و ارزشی بسزا یافته است .

در تاریخ بیهقی نوشته است که ابوالفضل را کتابی دیگر بوده است بنام (زینة الکتاب) که در آن نامه ها (مراسلات) را گرد کرده مگر آن نیز بجای نمانده بگردش روزگار از میان رفته است. باری بیهقی زندگانی را در غزنین بکار فرهنگ و کارنامه نویسی بسر آورد و در سال ۴۷۰ در آنجا بمرد.

(۲) نامه خانهٔ ملک: کتابخانهٔ ملی ملک - نام گنجینه ایست گرانبها از بهترین نامه های دست نبشت کمیاب و یگانه که را د مردی دانش دوست بنام حسین ملک - سالیان دراز از گوشه و کنار گرد آورده است و نامه خانهٔ بمانند در تهران فراهم ساخته که مردم دانش پژوه از آن بهره مند گردند و گردکننده را به نیکی یاد کنند.

این مرد فرهنگ دوست را بنگارندهٔ این سخنان مهر بسیار است چه همواره در نامه خانهٔ گرانمایهٔ خود را بروی من باز گذارده و هرگاه که مرا بنامه یا نوشتهٔ در آنجا نیاز افتاده بیدریغ بمن باز سپرده و از این رهگذر پیوسته مرا سپاسگزار خود ساخته است. از آن میان همین دفتر (رساله) بیهقی است که من از آنجا گرفته و در این سخنان جای داده ام.

(۳) بیهق : سرزمینی است در باختر نیشابور که سراسران چهار روز راه کاروانی است و شهر بزرگ آن نخست خسروگرد بوده که سپس ویران گردیده و سبزوار بجای آن آباد شده میان آن دو شهر یکفرسنگ راه است .

درز مانهای دیرین سبزوار را (بیهق) میگفته اند و از سبزوار بهرسو که بیست و پنج فرسنگ بشمار آورند همه در سرزمین بیهق اندر باشد یاقوت گفته که آن سرزمین بروزگار او سیصد و بیست دیکده داشته است .

وبن این واژه بپارسی «بیهه» بوده بدین چم که بهترین بخشهای نشابور است یا بهمین بدین چم که سراسر آن خاک را پیمایش کرده اند و با پی اندازه گرفته . مردم این مرز و بوم از سده های نخستین اسلام همواره پیرو آئین (شیعه) دوازده امامی بوده اند . (نگاه کنید به ل استرنج . برگ ۳۹۱ - یاقوت - حمدالله مستوفی تاریخ بیهق نگاشتهٔ ابن فندق چاپ تهران)

(۴) واژه شناسی : (علم لغت) رشیدی واژه را بمعنی «کلمه» گرفته و در فرهنگ نظام از دستا . واچه را بمعنی حرف زدن یافته که چ به ژ تبدیل شده است .

(۵) بونصر مشکان منصور پور مشکان: مهتر دیوان سلطان محمود که در رشتهٔ نامه نگاری (ترسّل) از بزرگان بنام است. نام او در داستان نامه بیهقی بسیار یاد شده و بیهقی زیر دست او بوده و همه جا خود را شاگرد و او را استاد خوانده و گفته است که «او مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عزّ یافتم» بونصر بزمان پادشاهی مسعود پسر محمود بسال ۴۳۱ ه در غزنی درگذشت.

(۶) بستاخی: جهانگیری گوید: «بستاخ با اوّل مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند. امیر خسرو فرماید.

«بزرگی کردن ار چه نا روائیست نه کسر است اینکه فرّ پادشائیست
اگر نبود بچشم خاصگان باز ز بستاخی که دارد عام را باز»

در رشیدی گوید: بستاخ و بیتاخ با کسر معنی گستاخ باشد. خسرو گوید:

بسیار شد این سخن فراخی زاندازه گذشت بیتاخی

(۷) ایجاب: جایگاه کسی را شناختن و حقّ او را ادا کردن است.

فی المنجد : «اوجب ایجاباً بفلانٍ حقّه : راعاه - یقال «قد فعلتُ ذلک ایجاباً لحقّه.»

(۸) صلاح : فی القاموس : «الصّلاح ضدّ الفساد.» فی المنجد. «صَلَح صلاحاً - ضدّ فسَد - زالَ عنهُ الفَساد - یقال صلحت حال فلان. وصلح الرّجل - کان صالحاً - وصَلَح فی عملهِ یعنی لزمَ الصّلاحَ ویقال «هذا یصلح لک صلاحا» ای یُوافقک ویُحسن بک.»

(۹) صنعت : فی المنجد : «صنع الشّیٔ صنعاً عمله وصنع الیه معروفا قدّمه. والصّنعة عمل الصّانع.»

(۱۰) لاف : اسدی درچم لاف گوید : لاف بتازی صلف بود وبپارسی خویشتن ستودن - بوشکور گوید

نگویم من ای خوب شاه ازگزاف زبان زود نگشایم از بهر لاف

وترجمانی لاف به ریا درست نباشد، چه (ریا) بتازی خودنمائی باشد نه خودستائی. فی المنجد : «الرّیاء التّظاهر بخیرٍ دونَ حقیقةٍ» یقال «فعل ذلک رئاءً» ای تظاهراً بخلاف مافی باطنه. ولاف بتازی

همان صلف است چنانکه اسدی گفته: فی المنجد: «صلف صلفاً - تمدّح بما لیس فیه او عنده وادّعی فوق ذلک اعجاباً وتکبّراً - فهو صَلِف - جمعه صَلِفون وصُلفاء.»

(۱۱) مقارعه: (زد وخورد کردن) فی المنجد: قارَعَه قِراعاً ومُقارعةً ساهمه وتقارَعَ القوم ضارَبَ بعضهم بعضاً وقارَعوا بالرِّماح ای تطاعَنوا بها

(۱۲) استوشدن چون خستو شدن. اسدی گوید. خستو مُقِرّ وراضی بود. فرخی گوید:

برفضل او گوا گذراند دل گرچه گوا نخواهند از خستو

(۱۳) اضعاف: (چندبرابر) فی المنجد: «ضِعف الشّیء مثلاً فی المقدار - او مثله - وزیادةً غیر محصوره. جمعه اضعاف.»

(۱۴) ضیعه: (دارائی از آب وزمین) فی المنجد: «الضّیعه - العقار الارض المُغلّه - جمعه ضیعٌ وضیاعٌ وضیعات.»

(۱۵) این واژه در دفتر پاک شده ودرست خوانده نشد.

(۱۶) ممتحن: (نرم شده - کوبیده شده) امتحن الشّیء - ضربه ولیّنه

در سدهٔ چهارم واژهٔ ممتحن بدینسان در خراسان بکار برده میشد. منوچهری گوید:

هردو گریانیم و هردو زرد و هردو در گداز　　هردو سوزانیم و هردو فرد و هردو ممتحن

(۱۷) قانون: فی القاموس: «القانون مقیاس کل شیئ. جمعه قوانین

بن این واژه یونانیست　　Kanôn　　بمعنای شاره (خط کش)

که در زبان لاتینی نیز بکار برده شده　　Canonicus　　و در زبان

مردم کلیسا بچم (اصول فقه) بکار رفته و در این روزگار «آئین دادگستری و

دلشور گزاری» را قانون گویند.

و نیز نام سازی است که دارای تارها باشد و نیز نامه که بوعلی سینا در

دانش پزشکی نگاشته قانون نامیده است.

در سدهٔ چهارم در خراسان این واژه همچنانکه در این دفتر آمده بچم اصل

شمار میآمده. ناصرخسرو گوید:

ز تصنیفات من زاد المسافر　　که معقولات را اصل است و قانون

و نیز گوید:

نیک و بد و دیو و فرشتگی را　　سوی خرد مردمی است مایه و قانون

ونیز معنای آئین کشورداری آمده، چنانکه مسعود سعد گوید:

باذت اقبال تا بدست سعادت　　راست نهی ملک خسروی را قانون

(۱۸) تسویف: (جانشین کردن) کما یقال سوفت فلاناً امری ای ملکته ایاه وجعلته فیه ونیز (امروز وفردا کردن) المماطله همچنانکه آمده است سوفه ای مطله وقال له مرة بعد مرة «سوف اعمل»

(۱۹) قیاس: (حرز کردن) من الحرز وهو التقدیر والحرض کالمحزه

(۲۰) زلت: الزلة ای السقطه والخطیئه. (المنجد) (القاموس)

گویا بهتر باشد که زلت به لغزش ترجمانی شود نه به گناه

(۲۱) المقل: رجل مقل واقل فقیر وفیه بقیة من القله ضد الکثرة (القاموس) المکثر ضده

(۲۲) ارجاف: (بجای خبر درست ناشنیده یا درست ناشده) «ارجف ای خاض فی الاخبار السیئه والفتن قصدان یهیج الناس والارجیف الاخبار المختلفة الکاذبة السیئه - یقولون: «اذا وقعت المخاویف کثرت الاراجیف». المنجد

(۲۳) خلف : در اصل خلف بجار حطی است و گویا که لغزش نویسنده باشد و خُلف درست است (بجار معجمه مضمومه و هو عدم انجاز الوعد و هو فی المستقبل کالکذب فی الماضی)

(۲۴) مناظره ستهیدن : جهانگیری گوید «ستهیده - بی فرمان و ستیز کننده را گویند. حکیم فردوسی گوید :

«همان طوس نوذر از آن بستهید کجا پیش اسب من آنجا رسید»

«ستیز و ستیزه سه معنی دارد اول جنگ و دشمنی. شیخ سعدی گوید.

چو جنگ آوری با کسی در ستیز که از وی گزیرت بود در گریز

دوم لجاج و سرکشی بود نظامی گوید :

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن

سوم خشم و کین بود - اسدی گفته :

بهونامه چون دید شد پر ستیز زبان را بدشنام بگشاد تیز

در رشیدی گوید : ستیهش و ستیهنده بوزن و معنی ستیزش و ستیزنده و برین قیاس ستیهیدن و ستهیدن. و المناظره من التناظر - تناظرا

فی الامر ای تجادلا واحدهما المناظر.

(۲۵) تدنّق: خُردانگارشی، التدنّق من «دانگ» فارسیّة وهو کونُ المرءِ شحیحاً یضنّ بدقائق الامور فهو دَنِیق - والدّنق او «دانگ» فارسیّة سُدُس الشیء - جمعه الدّوانق والدّوانیق «المنجد»

(۲۶) بجای چیزی در وقت پیدا کرده - وظیفه: فی المنجد: «الوظیفة ما یُعیّن من عملٍ او طعامٍ ورزقٍ وغیر ذلک - ومعنی العهد والشّرط وربّما استعملت بمعنی المنصب والخدمة یقال «للدّنیا وظیفه» درزبان فارسی وظیفه بمعنای مزد ومواجب سالیانه است چنانکه حافظ گوید.

«وظیفه گر برسد مصرفش گل است وبنید»

ونیز بمعنای تکلیفی است که برعهدهٔ شخص مقرّر باشد چنانکه گویند «نظام وظیفه» یا «وظیفهٔ وطن پرستی». ظاهراً ترجمهٔ بیهقی از این کلمه بمعنای اوّل است.

(۲۷) بجای آرایش - زیّ: الزّیّ - الهیئة - هیئة الملابس یقال «من خرج عن زیّه فذمّه بدر».

(۲۸) بجای خویشتن درفکندن اقتحام: اقتحم الامر رمی نفسه فیه

بشدة او مشقة . » (المنجد)

(۲۹) بجای سود - وفق : الوفق مصدر - المطابقة بين الشيئين وقدر الكفاية . يقال « كسبه وفق عياله » اى قدر كفايتهم . وبكار بردن اين كلمه بجاى سود بنظر غريب مينمايد .

(۳۰) بجای شکوهیدن - احتشام : در فرهنگها « شکوهیدن » را بچم ترسيدن و بی آرام شدن نگاشته اند . در جهانگيری از سنحن سنائی گواه آورده و گفته است :

کوه گر پر ز مار شد مشکوه سنگ تریاک هم بود در کوه

و قطران هم گفته است

جهانداران ز خشم او شکوهند چو غازان شکوهند از عیاران

مگر از آنجا که شکوه بچم (خشمگين) باشد و از اين ريشه شکوهيدن را باحتشام ترجمانی کرده است .

(۳۱) غلت بجای غلط : در فرهنگها ديده نشد - شايد که در آن زمان غلط در حساب را به تار مينوشته اند و از گونه آن غلطيدن بجای غلتيدن معروف شده است .

(۳۲) بجای زیادتی پیدا کردن - توفیر: وَفَرَ تَوفیراً - للمال ای لم ینقص منه - کَثُرَ واتَّسَعَ. توفیر بچم افزونی درخواسته و در بازرگانی و بپارسی امروزه بسیار آمده است. حافظ گوید:

گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد　　دین و دل را همه در بازم و توفیر کنم

(۳۳) بجای خجلت تشویر: «شَوَّرَ به ای أخجله وتشوّر ای خجل واخجل» (المنجد)

(۳۴) نگاه کنید بیادداشت (۲۴)

نامهٔ خسروان

در پایان سدهٔ سیزدهم هنگامی که آموزشگاه دارالفنون[1]
در شهر پایتخت تازه بنیاد شده و استادان خردمند و دانشیان هنرپرور
در آنجا گرد آمده بودند. شاهزادهٔ دانش پژوه بنام جلال[2] در آن
آموزشگاه بدانشجوئی و هنرآموزی میپرداخت. بنگارش داستان نامهٔ
نوین در سرگذشت شهریاران کشور ایران از آغاز پیدایش تا نزدیک
زمان خود کمر استوار کرد. این داستان نامه که سراسر بپارسی سره
از خامهٔ هنرپرور آن شاهزادهٔ آزاده تراوش نمود بنام نامی (نامهٔ خسروان)
نامبردار گشت.

این نامهٔ نوین بکلکی روشن و نوشتی خوانا در تهران
بچاپ سنگی رسیده - فرهنگیان و دانشمندان را بهترین ارمغان گردید.

نامهٔ خسروان در سه لخت جداگانه بخش شده بدین سامان :

بخش نخستین - از آغاز پیشدادیان تا پایان روزگار ساسانیان که در سال ۱۲۸۵ در تهران چاپ شده .

بخش دوّم - از پیدایش پادشاهان اسلامی و خاندانهای شهریاران ایرانی نژاد از طاهریان تا خوارزمشاهیان - در دیباچهٔ این بخش نامه سودمندیست از هوشنگ تا تیریاکه وی نیز با پیروی از روش پارسی نویسی شاهزاده داستان زرتشتیان هندرا نگاشته و دانستنیهای بسیار سودمندرا در بر دارد . این بخش در سال ۱۲۸۷ ه . در تهران بچاپ رسیده است .

بخش سوّم - از هنگام تاخت و تاز مغولان و تاتاریان و پادشاهان دودمان چنگیزی تا پایان زمان خاندان ایرانی نژاد زند این بخش در سال ۱۲۸۸ بچاپ رسیده است .

از آنجاکه این شاهزادهٔ با دانش و هنر زبان فرانسه را میدانسته و به برخی نامه ها که فرنگیان دربارهٔ کشور ایران نوشته اند دسترسی داشته از روی درست (۴) های کهن که برخی چهره شهریاران پیش از

اسلام را دارد و از روی دیگر تندیس ها که در ویرانه های تخت جمشید و دیگر جاها بجا مانده برای هریک از پادشاهان پیکره نگاشته و در نامهٔ خود بچاپ رسانیده که هرچند بیشتر از روی پنداشت است و پایه و بُن درستی ندارد با این همه چون این روش در نزد دانایان رشتهٔ داستانسرائی بسیار نوآئین بوده همینکه بچاپ رسید نزد دانشمندان جایگاهی ارجمند بدست آورد و روش پارسی روان و کوتاه و تهی از پیرایه که آن نگارندهٔ چیره دست - بکار برده ارزش بسیار یافت.

اکنون ما از هریک از این بخشهای سه گانه پاره چند نمودار را برگزیده در این پارسی نامه میآوریم - باشد که خوانندگان را از آن سودی باشد.

نخست از دیباچهٔ آن نامه آغاز میکنیم که در آنجا چگونگی روش و آهنگ خود را روشن کرده است.

۱- دیباچه

چنین گوید کمترین جلال پور فتحعلی شاه قاجار[۵]؛ چون از آغاز شهریاری گیتی پناه ناصرالدین شاه قاجار[۶] که روزگار خسرویش پاینده باد- پیوسته هرگونه دانش و هنری در ایران پراکنده میشود و از هر کشوری دانشوران و هنرمندان بسبز زمین پارس آمده و پیشه های گوناگون و دانشهای بیشمار بمردم این کشور میآموزند و این شهریار دستان بزرگی برپا کرده که «دارالفنون» نامند و راستی شایسته این نام است زیرا که پایه هر دانش و هنری از این دستان برپاست. این بنده چندی در این دستان بآموختن زبان فرانسه که شیرین ترین زبان فرنگستان و کلید هر گونه دانشی است پرداخت و چندین نامه خواند روزی در این اندیشه افتاد که از چیست ما ایرانیان زبان نیاکان خویش را فراموش کرده ایم؟ و با اینکه پارسیان در نامه سرائی و چکامه گوئی بگیتی فسانه اند

نامهٔ در دست نداریم. که بپارسی نگاشته شده باشد اندکی
بر نابودی زبان ایرانیان دریغ خوردم و پس از آن خواستم آغاز
نامهٔ پارسی کنم سزاوارتر از داستان پادشاهان پارس نیافتم
از اینروی این نگارش را نامهٔ خسروان نام نهادم و کوشیدم
که سخنان روان بگوش آشنا نگارش رود تا برخوانندگان
دشوار نباشد. (بخش نخستین برگ ۶)

۲ - از سرگذشت هوشنگ پیشدادی

هوشنگ[۷] پور سیامک پسرزادهٔ کیومرس پادشاهی بود
با دانش و خرد. بسی نامه در دانشوری نگاشته که یکی از آنها را
جاویدان خرد[۸] گویند، برخی از آنرا حسن سهل[۹] دریافت کرده و بزبان
تازی درآورده. دیدار آن نگارش نشانهٔ است از نیروی
دانش او. پارسیان برآنند که پیمبری داشته و از بسیاری
دادگستری او را - داد - مینامیدند.

این گروه نخستین بنام پادشاه دومین است که

پیشدادیان میمانند، برخی او را ایران نامند و این کشور را
بنام وی خوانند- پارس و زردشت نخستینش نیز گفته اند
پارسیان گویند اورنش[10] پیمبر اوست سالها در جهان بود چهل سال
جهانداری کرد دهیم بر سر نهاد آهن از سنگ بیرون آورد و از
آن سازجنگ ساخت ازپشم و پوست روباه وسمور زیرانداز
کرد. کاریزها درآورد. بر آبادی اشتر[11] که پایتخت بود بیفزود دو شهر
ساخت: شوش[12] و بابل[13] اگرچه برخی برآنند که بنیاد بابل
از ضحاک[14] است.

روزی جانشین خود تهمورس را خواست و
گفت ایفرزند دلبند، مرا برایستی رای و درستی پیمان و زیرکی هوش
و بسیاری دانش تو امیدی بزرگ است. پیداست که در نهادت
نگارش دانائیست و آمادهٔ شهریاری پس از من توئی، اینک
کشور بتو گذاشتم و ترا بنگاهداری مردمان برگماشتم. این بگفت
و بدخمهٔ[15] نیاگان خود شتافت و در آن جایگاه تا هنگامی که جهان

پایدار را بدرود گفت بپرسش یزدان پرداخت.

از اندرزهای اوست که در جاویدان خرد میفرماید: آغاز و انجام بسوی یزدان پاک است و یاری از اوست. ستایش او را سزاست. هر آنکو آغاز را شناخت ستایش پیشه کرد و آنکه از انجام آگاهی یافت بنده شد. هر که یاری از او دانست فروتن گشت. کسی که از داد و دهش وی آگاه شد به بندگی گردن نهاد و از سرکشی چشم پوشید. بهترین چیزیکه از خدا به بنده رسد دانش این جهان و آمرزش آن جهان است. خوشترین ارزوئیکه بنده از خدا دارد تندرستی است. نیکوترین سخنان ستایش یزدان پاک.

خوی بندگان یزدان بچهار پایه پسندیده برجاست: دانش - بردباری - پاکدامنی - داد: دانش به نیکوئی برای دست یافتن به نیکوئیست. و دانش به بدکاری برای پرهیز از آنست. دانش و کردار چون جان و تنند. دانش بیخ است و کردار بر. دانش پدر است و کردار پسر. دانش بی کردار پسندیده نباشد کردار

بی دانش بانجام نرسد. توانگری در بی نیازیست. آسایش در گوشه نشینی. آزادی در گذشتن از خواهشهای زیانکار. راستی در درستکاری. بزرگواری در بیخواهشی. وهم گفته است: برون آور آزمندی را از دل خود تا باز شود بند پای تو و آسایش یابد تن تو ستمکار پشیمان است اگرچه ستایشش کنند و ستمکش آسوده است اگرچه سرزنشش نمایند. فرمود: توانگری در خرسندی است و درویشی در جستن توانگری. سپاسدار بی نیاز است اگرچه برهنه و گرسنه باشد. بسیار جو اگر همه گیتی از دست درویش است. آزمند اگر همه دارای جهان باشد تنگدست است. وهم فرمود: مردنت نزدیک است و در دست تو نیست. روز و شب به تندی در گذرند. دمی نگذرد که روزگار بگذرد. گرامی دار مرگ خود را و پیوسته نگران باش او را. هنگامیکه آسایش تن با تو خو کرد از مرگ بیندیش. و میکه از آسایش خشنود گردی اندوهگین باش از رنج که بازگشت آسایش بسوی اوست

و دیگر گفته: نرمی بهتر از سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است
هنگامی که پادشاه زبردست شود اندیشه اش کج گردد و راستی
از او پوشیده ماند. و هم گفت: سه زیان است که چاره پذیر
نیست. دشمنی خویشان رشک همسران خواست خسروان
باند و حنث دیگران. سه نیکوکاری است که زیان پذیر نیست،
پرستش دانایان یزدان را شکیبائی دانشوران داد و دهش
بزرگان. و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است: تن آسائی
زندگانی - اندوختنی. رنجی که یزدان فرستد چاره ندارد
و بهترین داروهای آن مرگ است. بدترین اندوهها خواهش
زیست این جهان. و گفته: سه چیز در گیتی خوشی است و سه چیز
اندوه: شکیبائی بهرچه پیش آید. اندوه روزی فردا نخوردن
سپاس نیکوکاری. رنج آزمندی - خواست از مردمان
آرزوی چیزیکه پشیمانی آرد. چهار چیز نخستایش است: بنیاد نهادن
زن خواستن زرد ادن وارسته بودن. و چهار چیز

رنج است ؛ زن و فرزند بسیار تنگدستی همسایهٔ بد زن نافرمان. سختیها بجهان چهار است ؛ بسیاری پیری و ناتوانی بیماری که درزاد و بوم خویش نباشد دام فراوان دوری راه و پیادگی. زن نیک آسایش مرد و آبادی خانه و یاری دهندهٔ بر نیکوکاری است. فرمود : کسی که نتواند چنین کارها کند او را مرد نتوان گفت ؛ با زن کارزار کند و پیروزی نیابد بنیاد نهد جائی را و بانجام نرساند کشت کند و ندرود. و سه چیز است که خردمندان باید از یاد نبرند ؛ ویرانی جهان دیگرگون شدن ان رنجهای او که چاره پذیر نیست. دو چیز است که فراموش نباید کرد ؛ خدا و مرگ. دو چیز است که از یاد باید برد ؛ نیکی که بکسی کنی ـ بدی که کسی بتو کند. و نیز گوید ؛ نه بآرزو بی نیاز توان شد نه بخودآرائی جوان نه بدار و بندر است اگر ترا چهار چیز باشد درگیتی برخوردار خواهی بود ؛ نانی که از کار خود بدست آری پایداری در دوستی راستگوئی پاکدامنی

شش چیز در جهان کامرانی است : خوراک گوارا فرزند نیک
زن همراه همنشین مهربان سخن راست دانش فراوان.
فرومایه از آموزگاری به نگردد چنانچه از آهن پست شمشیر گرانبها
نتوان ساخت. و نیز از اوست : سه چیز در سه جا سودمند است
گذشت در هنگام گرسنگی خودداری در خشم بخشش در تنگدستی.
خردمندان را چیز نیامدنی امید نیست. چیزیرا که در خور خود ندانند
نخواهند و کاریرا که نتوانند بگردن نگیرند. فرمود : هشت چیز
از بی آزمایشی است : خشم بیایه بخشش بیجا رنج در تباهکاری
نشناختن دوست از دشمن راز گفتن با بیگانه گمان نیک
درباره مردم نیازموده باور کردن سخن بیخردان بسیار گفتن
در هنگامی که سود نبخشد. هرکس به کنکاش کار کند همواره آسوده است
بدوستی پادشاه منازکه نزدیکان او با تو دشمنی ورزند. و هم فرمود :
پادشاه را مستی نشاید چو او نگهبان کشور است و شایسته نیست
که نگهبان را دیگری نگهداری کند. در هیچ جا از این گفتار دور مباش

وخود را اندوهگین مساز چه روزگار دشمن فرزند آدم است پس
بپرهیز از دشمن خود چون اندیشه در کار دشمن خود ننمائی اندر زدیگران
برای تو نشاید. (بخش نخست برگ ۳۱)

۳- ملکشاه[۱۶] و قیصر روم[۱۷]

در این هنگام قیصر اندیشهٔ کشور ایران کرد ملکشاه
نیز از این سوی لشکر آراسته در برابر یکدیگر فرود آمدند. روزی
پادشاه با چند تن از چاکران برای شکار از لشکرگاه بیرون رفته
بدست سپاه رومیان گرفتار شد و او را نشناخته بلشکرگاه خویش
بردند.

چون این داستان بنظام الملک[۱۸] رسید در همان شب
چند تن بر در سراپرده فرود آورد و آوازه در انداخت که پادشاه
از شکار باز آمد و روز دیگر خود نزد قیصر رفته و خواهش آشتی
نمود. قیصر خواهش خواجه پذیرفته پس از گفتگو بر زبان آورد که برخی
از مردمان شما روز گذشته بدست لشکریان ما گرفتار شدند

خواجه در پاسخ گفت بلشکرگاه ما که چنین گفتگوئی نبود. قیصر گرفتاران را خواسته بخواجه سپرد. نظام الملک دربارگاه قیصر ایشان را گوشمال بسیار داد و بسوی لشکرگاه خویش بازگشت.

چون از لشکرگاه قیصر دور شدند از اسب پیاده شد پای شاه را ببوسید و بر خاک افتاد و از آن سخنان ناشایسته پوزش خواست. ملکشاه دستور خردمند را بنواخت.

پس از آن کار این دو سپاه بکارزار پیوسته قیصر گرفتار شده ببارگاهش آوردند. چون ملکشاه را دید بشناخت گفت اگر پادشاهی بخش. اگر بازرگانی بفروش. اگر گوشت فروشی بکش.

ملکشاه گفت شاهم و قیصر را با نوازش فراوان بتخت گاهش فرستاد.[19] (بخش دوم برگ ۱۵۸)

۴- سرگذشت یعقوب صفاری[20]

در آغاز کار با برادران بروی گری میپرداخت

یعقوب ازین کار همیشه دل گران و در اندیشهٔ بزرگی بود. هرچه از آن پیشه بچنگ میآورد بجوانان بخشش میکرد تا چند تن گرد آورده راهنرنی پیشه کرد و در همان کار با بازرگانان آبده یک یا کمتر ملسیات شبی بگنج خانهٔ درهم پور نصر پسر رافع که در سیستان فرمانروا بود رفت زر و گوهر بسیار برداشته هنگام بیرون آمدن پایش بر چیزی درخشنده خورد آن را بر زبان زد نمک یافت برای نمک شناسی آنچه را که اندیشهٔ بردن داشت بر زمین گذاشته از آنجا برفت.

بامداد چون گنجور درهم را از آن کار آگاه کرد. پادشاه گفت در شهر مردمان را آگاه کنند هرکس این کار کرده بی بیم بدرگاه آید. یعقوب ببارگاه رفت. شاه از وی پرسید چرا بگنجینه آمده و چیزی نبردی؟ وی چشیدن نمک را بار گفت این رفتار نزد شاه پسندیده افتاد. او را چاکر خویش گردانید. روز بروز بر بلندی پایه اش افزود تا یکی از سرداران وی گشت. رفته رفته پای براورنگ جهانگیری نهاد. (بخش دوم - برگ ۲۳)

۵- رودکی و نصر سامانی

یکی از چکامه سرایان روزگار وی رودکی بود. گویند او از کشور ترکستان است و نابینا از مادر زائیده شد. چنان با هوش بود که در هشت سالگی بیشتر نامه های پارسی و تازی را از بر خوانده و آغاز چامه سرائی نمود و در نواختن رود نیز استاد شد و نصر در پرورش او بسیار میکوشید

گویند وی را دویست بنده و چهار صد بار بردار بود. چامه و چکامه های او بهزار هزار و صد و بیست هزار رسید گویند سالی نصر بمرو رفته هنگام بسیاری در آنجا زیست. نزدیکان پادشاه بازگشت بزاد و بوم خویش را که بخارا بود خواهان بودند. از رودکی خواهش نمودند تا چکامه چندی بسازد که شاه را بدان وادارد که به بخارا برگردد. رودکی بامداد یکه پادشاه جامی نوشیده بود این چکامه گفته با آهنگ رود خواند.

یاد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتیهای او　　پای ما را پرنیان آید همی
آب جیحون و شگرفیهای او　　خنگ ما را تا میان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان　　ماه سوی آسمان آید همی
ای بخارا شاد باش و شادزی　　شاه نزدت میهمان آید همی

گویند این چکامه چنان در دل شاه جای گرفت که همانندم اسب خواسته ده فرسنگ بسوی بخارا راه پیمود (بخش دوم - برگ ۶۶)

۶ - داستانی از کریم خان زند[۲۳]

گفتگو و بزرگ منشی و نیکی های این پادشاه بزرگ با آقا محمد خان[۲۴] بسیار است چنانچه همه آنها در این نامه نمیگنجد. چند گفتگو که پدرم[۲۵] چه خود در شیراز بوده و دیده و چه از برادر پدرش آقا محمد خان[۲۶] شنیده در روزگار شهریاریش برای فرزندان خود داستان نموده و این بنده نیز از برادران بزرگم شنیده ام مینگارم:

یکی - آقا محمد خان چون ویرا کشنده پدر میدانست

از خشمی که در دل داشت و کاری از او برنمی‌آمد شبها همینکه بر سر
خوان کریم خان می نشست خنجر خود کشیده زیر انداز ها را ریز ریز
میکرد با مداد که سرایداران این داستان را بآن شاه بزرگ منش
مهربان میگفتند پاسخ میداد هیچ بروی او نیارید که دل شکسته
و پدر کشته است و هر شب زیر انداز دیگر بینداز ید.

و نیز پدرم میفرموده: روزی در بارگاه آن شاه با آقا محمد خان
بودم مرا با برادرزاده خویش لطفعلی خان[۲۷] بکشتی انداخت. اگرچه
وی در سال از من فزون بود من از او نیرومندتر بودم آقا محمد خان
مرا اشاره میکرد که خود را بر زمین اندازم. کریم خان به آقا محمد خان
گفت پیروز یسکه[۲۸]. (زیرا بیشتر هنگام او را چنین مینامید) بچه را
دو روئی میاموز. تو خود از دشمنی زیر انداز مرا ریز ریز مینمائی
و به بچه دو روئی میاموزی. پس از آن برخاسته دست خود را
بر شانه من میزد و آفرین میگفت و مرا بر زمین زدن برادرزاده
وا میداشت تا اینکه ویرا بر زمین انداختم مرا پیش خوانده و بر زانوی

خویش نشانده چهره‌ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود»

داستان ستونهای سنگی که آقا محمدخان برروزگار پادشاهی به تهران آورد بیشتر مردمان دانند. روزی که این ستونها را بگیرودار بسیار ازکنده و باروی شیراز بالا میکشیدند کریم‌خان با آقا محمدخان فرموده بود میدانم اکنون درچه اندیشه هستی باخود میگوئی برای این راه کم که ستونها را ببرند اینهمه رنج میکشند من چگونه اینها را به تهران برم (۲۹)

آقا محمدخان نیز درآندم همین اندیشه را در دل داشت چندین بار در انجمن زندیها از بستگان خود که شکایت میکرد گفته بود که اگر خدا کسی فرزند یا برادرزاده میدهد خوبست مانند آقا محمدخان باشد. پیداست که پس از من این جوان با ایران دست یافته شهریار خواهد شد.

بزرگان زند گفتند تو که چنین دانی پس چرا دیر امینکشی؟ پاسخ داد کسی را که خدا برای پادشاهی آفریده باشد

یادداشتها:

(۱) دارالفنون: در ۱۲۶۷ سالمه ماهی اسلامی بفرمان میرزا تقیخان امیرکبیر آموزشگاهی نوین به پیروی از کشورهای فرنگستان در تهران بنیاد شد که در آنجا رشته های گوناگون فرهنگ و دانش را بروش دانایان باختر زمین بجوانان بیاموختند و آنرا (دارالفنون) نام دادند که ترجمانی واژهٔ Polytechnique بفرانسه است.

این آموزشگاه فرخجسته هنوز بهمان نام در خیابان ناصرخسرو (ناصریه) برجا و پایدار میباشد و پاچنامهٔ (دارالفنون) را بیادگار نگاهداشته اند.

دارالفنون تا سال ۱۳۲۵ ماهی بروش پیشین آموزشگاه ارجمندی بوده مگر از آن پس رفته رفته از شکوه و بزرگی دیرین افتاده و در فرهنگ نوین راه و روش آنرا گم کرده و بدبیرستانی ساده و خردمایه درآورده اند که در آنجا دانش آموزان سراغاز دانشها را بیاموزند و از آن پرورشگاه والا

جز نام دارالفنون چیزی بجای نمانده

کاخ کهنسال آن دانشکده بدانسان که امیر ساخته بود تا سال ۱۳۴۸ ماهی برجا بود. مگر در آن سال بدستور فرهنگ خانهٔ کهن را ویران و ساختمانی نوین بدست اندازه گران چابکدست که یکی از آنها مارکف روسی است در جای آن بپا کرده اند - و این بنده رهی در هنگام دستوری فرهنگ دو ساختمان نو در جن برین و فرودین آن بیفزودم که بسال ۱۳۱۳ خورشیدی پایان یافت

داستان بنیاد دارالفنون در بسیاری از نامه های زمان قاجاریان چون ناسخ التواریخ - و روضة الصفا ناصری و دیگر جاها آمده و ما ازان میان سخنی کوتاه از مرآت البلدان (ج ۲) در اینجا باز میاوریم که از غار پیدایش این بنگاه فرخنده در این نامه یادگاری باشد.

«هم در این سال (۱۲۶۷) در ارک همایون مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون ساخته شد. اگرچه شروع بساختمان و اقدام به بنائی این محل منیف و مکان رفیع فی الحقیقه در سال قبل شد - ولی در این سال خجسته مآل ساخته آمد»

" طرح این بنا را میرزا رضای مهندس باشی معماری محمد تقیخان معمار باشی بنا نمودند. معلمین از برای تعلیم علوم جدیده و اکتشافات تازه و السنه مختلفه دول اروپا از فرنگستان طلبیدند."

و نیز در یاد کرد پیش آمدهای سال ۱۲۶۸ گوید.

" بنای مدرسه مبارکه دارالفنون در ارک پادشاهی در محلی که اکنون واقع در میان خیابان ناصریه و خیابان الماسیه است نهاده و معلمین برای هر علمی از دولت آستریه طلبیده و مسیو جان داود مترجم اول دولت علیه که باین ماموریت بوینه رفته بود اعلیحضرت امپراطور آستریه او را با نیل مرام معاودت داده و چند نفر معلم با او همراه نمودند...."

" روز یکشنبه پنجم ماه ربیع الاول این سال یکصد نفر از اولاد شاهزادگان عظام و امرا و اعیان و رجال دولت که برای تحصیل در این مدرسه منتخب شده بودند توسط میرزا محمد علیخان وزیر دول خارجه شرف اندوز خاکپای مبارک شده بعد از آن در مدرسه مبارکه بمینت شروع بتحصیل کردند و در این روز دارالفنون افتتاح یافت و ابتدا علمی که شروع شد مشق پیاده نظام

ومشق توپخانه ومشق سواره نظام و هندسه وطب وجراحی وعلم دواسازی
وعلم معدن بود .... وازآن روز علوم جدید وانکشافات نافعهٔ ملل فرنگ
که درچند مائه بزحمت بسیار معلوم شده بود درین مملکت شروع باشتشار نمود...

(۲) جلال : جلال الدین میرزا قاجار کهترین فرزند فتحعلی شاه است
درسال ۱۲۴۲ بزاد وهشت ساله بود که پدرش جهان را بدرود گفت. پس
بروزگار جهانداری محمد شاه و ناصرالدین شاه برآمد وپرورش یافت وجوانی
نوخواسته شد. باروئی زیبا و دلی دانا. با دانایان و خردمندان وسخنسرایان
پیوسته همنشینی گزید و درآموزشگاه دارالفنون بدانش پژوهی پرداخت.
درفرهنگ زبان پارسی دستی توانا وزبانی گویا یافت. پس زبان فرانسه
بیاموخت و درشمار ترجمانان وپیوستگان دربار شهریار قاجار جای
گرفت. مگر او را دامنهٔ اندیشه پهن گشته اندک اندک از مرزدانسته ها
ونشسته های زمان پافراتر نهاد و دربن و نهاد دین و آئین باریک بینی
وآهوگیری آغاز نمود. ازینرو برخی بیغاره کج دینی و بدکیشی برا و نهادند تا آنجا
که بهنگام دستوری میرزا محمد خان قاجار که گروهی را بگناه بیدینی گرفتند

او را نیز باز خواستند و وی پیش از آنکه گرفتار شود گریخته بآستانهٔ شاه عبدالعظیم بری پناه برد. نیکخواهان و بزرگان بدرگاه شاه وی را فانی کردند و شاه پاس خویشی و نزدیکی از سر گناه او بگذشت.

و نیز گویند که وی چون همواره در پژوهش چیزهای نوین فرنگستان بود به پیروی و همکاری ملکم خان ارمنی در تهران برای نخستین بار فراموشخانه (فراماسن) بنیاد کردند. و نخستین نشست فراموشیان در خانهٔ او بوده است و گویا که این خود انگیزهٔ بیمهری ناصرالدین شاه دربارهٔ او شده است.

در سال ۱۲۶۹ فرمانداری لرستان را داشته است و از آن پس روزگاری در دربار شاه بسر آورده سرانجام بسال ۱۲۸۹ در تهران درچهل و هفت سالگی بمرد.

در دست نوشت (خط) شکسته را درست مینوشته و سرواد های نغز میسروده، دیوان قاآنی را گرد آورد که در سال ۱۳۰۲ در تهران بچاپ رسید و برخی از سرواد های او را نیز در پایان آن نگاشته اند.

این دو سرود از آغاز و انجام چامهٔ نغزی است از او بیادگار در اینجا نگاشته میشود

دانی ای ناله در آن دل چه تاثیر نکردی رخنه در سنگ محال است تو تقصیر نکردی

پیر گردید جلال از غم خوبان بجوانی از تو ای چرخ ننالم که تو اش پیر نکردی

برای دانستن سرگذشت او نگاه کنید به: گنج شایگان میرزا طاهر شعری، مجمع الفصحاء - حدیقة الشعراء - دیک نامهٔ دست نبشت سرگذشت چامه سرایان سدهٔ نوزدهم که نزد این بنده است، مرآت البلدان بخش دوم منتظم ناصری بخش سوم.

(۳) مانکجی لیمجی هوشنگ هاتریا: نام یکی از پارسیان ایران نژاد هندوستان است که در آغاز شهریاری ناصرالدین شاه بنمایندگی آن گروه بتهران آمد و در دربار پادشاه بگرمی پذیرفته شد. این دانشمند در دیکدهٔ (مه راه) در کجرات بسال ۱۲۲۸ ماهی زاده شده و در بمبای پرورش یافته است. پس از آنکه بایران آمده خود را درویش فانی نامیده و نزد شاهزادگان و بزرگان دربار شاهی پایگاهی ارجمند داشته است نامه های چند در روش و کیش و آئین و اندیشه های زردشتیان

نگاشته است که پیشتر در تهران بچاپ سنگی رسیده است.

(۴) دُرُست: مسکوک زر و سیم (رشیدی - برهان - سراج)

فرهنگ جهانگیری میگوید: "درست با اوّل و ثانی مضموم - سه معنی دارد اوّل معروف است. دوّم آنکه زر را گویند که با شرفی اشتهار دارد" (پارهٔ زر) برای خرده و کسر یک درست نیز بکار میرفته و از اینرو درست بچم (سکّهٔ کامل) و پاره بچم (جزئی از آن) گفته شده. رفیع الدّین لبنانی گوید:

زبیحسابی جودش ازین سپس نبرد — درست مغربی آفتاب در میزان

و نیز گفته اند

آن چهرهٔ گل در انجمن چیزی هست — وان پارهٔ زر در آن دهن چیزی هست

(۵) فتحعلی شاه: دوّمین پادشاه ایران از دودمان قاجار بسال ۱۱۸۵ ه. بزاد و بسال ۱۲۱۲ ه. بجای افدر (عمّ)[۱] خود آغا محمّد خان بر تخت شاهی

---

(۱) افدر یا اودر بچم برادر پدر باشد که بتازی (عمّ) و بزبان امروزه (عمو) گویند (جهانگیری - رشیدی) در سرواد آمده:

سنبله جعدی بنفشه عارضی — کش سیاوش اودر و جمشید جد

نشست و پس از سی و هشت سال و پنجاه شهریاری بسال ۱۲۵۰ بمرد و در قم بخاک رفت.

پس از آنکه بر دشمنان و سرکشان درون ایران پیروزی یافت و خراسان و فارس را از بازماندگان دود مانهای نادری و زندی بگرفت بکار پیکار با دشمنان برونی پرداخت و روزگاری دراز با لشکر روس نبردها کرد که در این جنگها ارمنستان و گرجستان و نخجوان و ایروان و یک بخش از آذربایجان از ایران جدا گشت و بچنگ روسها افتاد و به پیمان «ترکمانچای» بپایان رسید. فرزند و جانشین او عباس میرزا در سراسر این جنگها سالار لشکر ایران بود.

(برای دانستن سرگذشت شهریاری او نگاه کنید به «مآثر السلطانیه» عبدالرزاق بیک. ناسخ التواریخ سپهر - روضة الصفا ناصری رضاقلیخان هدایت.

(۶) ناصرالدین شاه: چهارمین پادشاه از دودمان قاجار فرزند محمدشاه که در سال ۱۲۴۷ ه. در تبریز بزاد و در سال ۱۲۶۴ ماهی در تهران

تخت شاهی ایران بنشست و تا سال ۱۳۱۳ پنجاه سال بشکوه بسیار شهریاری کرد و در ذیقعدهٔ همانسال بدست میرزا رضای کرمانی کشته شد و در شاه عبدالعظیم در ری بخاک رفت. تنگناهش تهران و برای دانستن داستان او نگاه کنید به مرآت البلدان ناصری جلد دوم و سوم - ناسخ التواریخ روضة الصفای ناصری - تاریخ محمد حسین فروغی

(۷) هوشنگ: که نام او در نبشته های اوستائی و پهلوی آمده در اوستا «هوشنهاه» گفته میشود - نخستین شاه پیشدادیان است در افسانه گفته اند که او بر هفت کشور شهریاری داشته و بر دام و دد فرمانش روان بوده - در زمان او کشاورزی و آبادانی پیشرفت بسیار نموده است. دینکرت گوید هوشنگ را بزرگی و خواجگی جهان بوده است. دو سوم دیوان را بکشت برادرش وگرد به کشاورزی و پرورش دهگانان پرداخت. در بوندهش است که هوشنگ نخستین پدر آدمیان است - و نیز گفته اند که مردم در زمان او از ایران بکشورهای جهان کوچ کردند - و این کوچ در روی گردهٔ گاو نری انجام یافت که پیشاپیش مردمان میرفت و سه آتش در روی پشت او

روشن بود - چون خواستند که از دریا بگذرند آتشها بدریا ریخت و گوهرآنها که یکی بود به سه پاره بخش شد و بازار نو در سه آتشکده (آذرفرنباغ) و آذرگشسب) و (آذربرزین) فروزان گردید. نگاه کنید به بندهش و فردوسی و طبری و ابوریحان)

(۸) جاویدان خرد: نامه ایست در بنیاد بزبان پهلوی از نوشته های پارسیان که بزمان خلیفه مامون پیدا شده و پاره ای از آنرا حسن سهل سرخسی دستور او بتازی درآورده است و پس از او ابوعلی احمد پور مسکویه که از بزرگان بنام و هنگ و از خداوندان ستوده دانش و مردی ایران نژاد است (درگذشت او بسال ۴۲۱ در اصفهان) آنرا بدست آورده و سخنان بسیار از دیگر خردمندان جهان بر آن بیفزود. این نامه بزرگ را بنام «اداب العرب والفرس» بنگاشت و آن پاره که حسن سهل نوشته بود در سرآغاز آن قرار داد.

از زمان پور مسکویه روزگاران دراز بگذشت و این گنجینه گرانبها در نهانخانه گمنامی پوشیده بود تا آنکه بسال ۱۲۶۵ مردی بنام محمد حسین فرزند حاجی شمس الدین بخواهش یکی از بزرگان هندوستان در کشور مالوه

آن را از تازی بفارسی امروزی برگردانیدند و نام آن را از نو «جاویدان خرد» نهادند و در سال ۱۲۹۵ در تهران مانکجی لیمجی هوشنگ آنرا بچاپ سنگی زیبائی درآورد که اکنون فراوان بدست میآید.

و نامه «آداب العرب والفرس» نگاشته پور مسکویه نیز در دمشق بچاپ رسیده است. (نگاه کنید بکشف الظنون بخش ۲ - والذریعه بخش پنجم)

(۹) حسن سهل: ابو محمد سرخسی پس از کشته شدن برادرش فضل پور سهل دستوری مأمون خلیفه یافت و در نزد او جایگاهی ارجمند بدست آورد - و دخت او پوران دخت بهمسری خلیفه برگزیده شد. فرمانداری سراسر کشور ایران و خراسان و فرارود او را بود. داستان سرایان از بلندی نهاد و نخشایندگی او داستانها نوشته اند. وی در سال ۲۳۶ در سرخس بدرود جهان گفت.

(۱۰) ادریس: نزد ایرانیان هوشنگ و نزد یهود اخنوخ Enoch و نزد یونانیان اندریاس Andrëas یا هرمس کسی است که پیغمبری و کند آوری را با هم گرد کرده بود.

درباره او افسانه های بسیار و داستانهای بیشمار گفته اند

ازآن میان گویند که او مردی خداشناس و دیندار بود و نخستین کسی است که سروش ایزدی براو فرود آمد و آن سخنان ایزدی که بر دل او رسیده در سی برگ نبشته شد و سیصد و شصت و پنجسال زندگانی کرد. و نیز نخستین کسی است که با خامه نامه نوشت و نخستین کسی است که از پشم و نخ جامه بافت و بپوشید و پیش از او آدمیان از پوست جانوران جامه کردندی و نیز نخستین کسی است که پزشکی را بشناخت و شمار ستارگان و آمار سالها و روزها را بدانست و نخستین کسی است که بر اسب سوار شده و در راه خدا بجنگ بی دینان رفت.

برخی گویند واژهٔ ادریس از ریشهٔ (درس) تازی است چه او نامه های بسیار خواند و دانشمند شد و در نوی ایزدی این سخن در بارهٔ او آمده است «وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» (مریم آیهٔ ۵۷)

دانشمندان و نوی شناسان را در ترجمانی و گزارهٔ این سخن ایزدی گفتارهاست و گویند که خداوند ویرا به بهشت برین برد و

آنجا زندگی جاوید یافت.

ونیز گویند که سه تن دانشمند در جهان بوده اند هر سه بنام هرمس: نخست مصری که هرمان را بساخت. دوم بابلی که شهر بابل را برپا کرد. وسوم هرمس الهرامسه که او نیز مصری است و پایه آموزش او بر سه بنیاد است و گوید خداوند را سه فرزند است: نخست هستی - دوم دانش سوم زندگی - و این مرد سوّمی همان ادریس است که به «مثلث الحکمه» نامبردار میباشد. نگاه کنید بتاریخ الحکما ابن القفطی و تاریخ ابن العبری و قصص الانبیا ثعلبی و تاریخ طبری و نولدکه و ویل آلمانی.

۱۱ استخر: شهر ساسانی استخر در کنار رود کر بال که در دشت مرودشت فارس در فرودین باجثری ویرانه های تخت جمشید جای دارد - در هنگام تاخت و تاز لشکر تازیان شهری بسیار بزرگ و آباد بوده است و تازیان آنرا با نیروی جنگ گشوده اند تا سده چهارم سالمه اسلامی بیش و کم آبادی داشته است. در آنزمان باشندگان استخر بر فرماندار خود شوریدند و صمصام الدوله بویهی فرزند عضد الدوله لشکری بسرکوبی آنان بفرستاد

وآن شهر را ویران نمود و روزافزون استخر رو بویرانی نهاد و شیراز پیوسته آبادان گشت واکنون در جایگاه آن شهر بزرگ جز چند دیگده خرد چیزی بجای نیست.

در فارسنامهٔ ابن البلخی (پایان سدهٔ پنجم) دربارهٔ این شهر چنین مینویسد: "اصطخر در ایام ملوک فرس دارالملک ایشان بوده است و باغار کیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کی می نشست بر آن زیادتی میکرد و طهمورث بر خصوص بسیار عمارت آن کرد - وچون پادشاهی جهان بجمشید رسید آنرا شهری عظیم کرد چنانکه بلوک آن از حد خفرک تا آخر را مجرد بود مسافت چهار فرسنگ در عرض ده فرسنگ و سه قلعه یکی اصطخر دوم قلعه شکسته سوم قلعهٔ شکنوان در میان شهر نهاده بود و آن را سه گنبدان گفتندی ..... و اصطخر با ابتدا را اسلام چون بگشادند یک دو بار غدر کردند و پس قتل عظیم رفت و خراب شد - و بعد از آن بآخر عهد باکالیجار وزیری بود با یکی خلافی داشت و بستیزهٔ انگس برفت و امیر قتلمش با لشکری بیاورد و باقی اصطخر بکندند و بغارتیدند و اکنون اصطخر دیهکی است

که در آنجا صد مرد باشد (فارسنامه چاپ کمبریج برگ ۱۲۵)

(۱۲) شوش Susa یکی از شهرهای باستانی است که در سدهٔ نهم پیش از عیسی ایلام ها در خوزستان در کنار رود کرخه بنا نهادند و سپس تختگاه دارای بزرگ کیانی (داریوش اول) بود که ویرانه ها و باز ماندهٔ کاخهای کیانی آن تا بازگی از دل خاک بیرون آمده - و در زمان ساسانیان نیز بر آبادی آن افزوده میشد.

در سده های نخستین اسلام همچنان شهری آباد بوده است. و به برآوردن ابریشم خام و نارنج و نیشکر شناخته و نامبردار میشد - بار و بارای بزرگ داشته است. از مزکت آدینه (مسجد جمعهٔ) آن یاد کرده اند. گورگاه دانیال پیامبر در آن شهر در کنار باختری رود کرخه جای دارد.

در سدهٔ نهم یکسره ویران گردید بجای آن اکنون دهکدهٔ بیش نیست و بیش از پنجاه سال است که دانشمندان فرانسوی از سوی موزهٔ لوور بآن جایگاه باستانی آمده و در ژرفی بلند ساخته اند هرزمستان دانشمندی فرزانه که از پاریس می آید در آن ژرفا جای گزیده به کند و کوب

وکاوش بازماندگان باستانی که در دل خاک نهفته است بپردازند.

(۱۳) بابل Babylone تختگاه کلدانیان در کنار رود فرات یکی از شهرهای بزرگ و توانگر خاور زمین بوده است در روزگار باستانی. دیوار بارهٔ بابل و باغهای آویزان آن در شمار شگفتیهای هفتگانهٔ جهان جای دارد. پادشاهان بزرگ کلدانی و آشوری در آنجا میزیسته اند که نامشان در داستانها ببزرگی یاد شده چون سمیرامیس - بنوکدنسر - ونبونسر و دیگران.

(سیروس) کیخسرو کیانی در ۵۳۸ پیش از عیسی آنشهر را بگشود و پس از او بدست دارای بزرگ افتاد و پس از آنکه تیسفون آباد شد بابل رو بویرانی نهاد. و هم اکنون ویرانه های آن در نزدیکی (حلّه) بر جای آشکار و دانشمندان باستان شناس در آن کاوشها کرده و میکنند و جهانگردان از چار سوی جهان بدیدن آن میشتابند.

(۱۴) ضحّاک: که در داستانها بنام (آژی دهاک) تازی نامبردار است از مردم بابل و پاچنامهٔ او را بیوراسب گفته اند بچم ده هزار اسب است

درآنچه داستانسرایان و دهگانان گفته اند وی بیاری اهریمن بر تخت شهریاری ایران بجای جمشید پادشاه ایران بنشست و ستمگری آغاز نهاد تا آنکه کاوه آهنگر برا و بشورید و او را بگرفتند و در کوه دماوند زندانی کردند و فریدون نوه جمشید را بر تخت نیاکانی نشانیدند (نگاه کنید به شاهنامه - طبری - مسعودی - و دیگران)

(۱۵) دخمه: از ریشه پهلوی "دخمک" غاری در دل کوه یا جایگاهی بر ستیغ کوه بسازند که در آن کالبد مردگان را بنهند. اسدی در لغة الفرس گوید:

(دخمه) گورخانه گبران بود عنصری گوید:

هر که را رهبری کلاغ کند ناگهان دل بدخمه داغ کند

در جهانگیری گوید "دخمه و دخم سردابه ایست که مردگانرا در آن نگاهدارند. حکیم اسدی راست:

چنین گفت پیش ستاره شمار که رستم کند دخم سام سوار

خاقانی فرموده:

مگر که نام سری بر چنین سری ننهی که گنبد هوس است این و دخمه سودا

وحشی بافقی گفته :

اگر بدخمهٔ زابلستانیان بمثل　　کسی ز خنجر و شمشیر او کند امثال

بگرد جسم نگردند روز حشر از بیم　　روان سام نریمان و روح رستم زال

نمونهٔ دخمه های شاهان پارس در تخت جمشید - و دخمهٔ شاپور ساسانی در نزدیکی کازرون است که تا بروزگار ما باز مانده است .

(۱۶) ملکشاه : ابوالفتح جلال الدین ملکشاه فرزند الب ارسلان سلطان سلجوقی بسال ۴۴۷ ه. بزاده است وی بجای پدر بر تخت شهریاری کشور ایران و عراق و فرارود و ترکستان و روم نشست . پهنهٔ کشور او از کنار دریای روم تا رود آمویه بود و بروزگار او ستارهٔ بخت سلجوقیان بلندی گرفت . در ۴۶۵ تخت نشست و در ۴۸۵ بمرد . در اصفهان بخاک رفت (گورگاه او هم اکنون در آن شهر دیده میشود . بزرگ مردی دانشور و دانش پرور چون خواجه نظام الملک طوسی دستوری وزیب وزیور کشور او بود . نگاه کنید بتاریخ راوندی - تاریخ ابن خلکان - زبدة التواریخ - تاریخ گزیده

(۱۷) قیصر روم : جنگهای ملکشاه در خاک روم (آسیای صغیر) با

پادشاه پیرانس در پیرامون سال ۴۸۰ رویداده است و افسانه گرفتاری او بدست لشکریان قیصر و رهائی وی بکاردانی و چاره جوئی دستور او نظام الملک در برخی از داستان نامه های آن زمان آمده است. (نگاه کنید بتاریخ گزیده برگ ۴۴۵).

(۱۸) نظام الملک: ابوعلی حسن پور اسحاق طوسی دستور بنام الب ارسلان و پسرش ملکشاه سلجوقی است. بسال ۴۰۸ در دیکده رادکان نزدیکی طوس زائیده شد و در رمضان ۴۸۵ نزدیکی صحنه در خاک کرمانشاهان تیغ یکی از پیروان حسن صباح (فدائیان) او را ناگهانی از پای درآورد درباره او گفته اند:

هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

نام او در داستان نامه سلجوقیان بسیار یاد شده است. نگاه کنید به زبدة التواریخ - مرآت الزمان - جامع التواریخ رشیدی - تاریخ سلجوقیان - الانساب سمعانی آثار البلاد - کامل ابن اثیر - راحة الصدور راوندی - تاریخ گزیده و دیگر نامه ها

(۱۹) افسانه گرفتاری قیصر و بخشایش ملکشاه هم در بسیاری از داستان

نامه های سلجوقیان آمده است و برخی از داستان سرایان این سرور ا پسر الب ارسلان بازداده اند. در تاریخ گزیده چنین گوید:

«ملکشاه با قیصر جنگ کرد و او را اسیر گردانید. قیصر سلطان را بشناخت گفت اگر پادشاهی بخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش. سلطان ملکشاه گفت: پادشاهم نه بازرگان و قصاب و او را امان داد و بسر ملک فرستاد.»

(۲۰) یعقوب صفاری: صفاریان پادشاهانی هستند که از سیستان برخاستند و یعقوب پور لیث آن دودمان را بنیاد نهاد و سی و سه سال در سراسر ایران شهریاری کردند - و یعقوب که کارگری ساده بود و بکار مس سفید کردن (روگیری) میپرداخت در سایه هنرمندی و کارآمدی از پشت کوره بر روی تخت نشست. نخست در شمار لشکریان در آمده و برزم در هم نصر فرمانروای سیستان برخاست و در سال ۲۵۳ سراسر آن کشور را زیر فرمان در آورد. سپس بسوی خراسان تاخت و هرات را بگرفت و پس از آن به فارس رو آورد و شیراز را بگشود. و پهنای خاک او از یکسو از

از کابل و کنار رود سند بود و از دیگر سو کنار اروندرود بود. وی با خلیفه عبا
المعتمد به نبرد پرداخت و در سال ۲۶۵ در جندیشاپور بخوزستان بمرد. (ر
کنید بتاریخ گزیده - مسعودی - ابن خلکان و دیگر نامه ها)

(۲۱) در داستان نامهٔ سیستان که کهن ترین و درست ترین بنیاد
داستان دودمان صفاریان است دربارهٔ صالح بن النضر بن مالک ک
که بسرکردگی و کنارنگی سیستان برنشست و همچنان دربارهٔ درهم پور نض
پور رافع که پس از او فرمانروای کشور نیمروز شد سخن بسیار گفته است. چن
پاره از آن نامهٔ گرانبها که از سدهٔ سوم بدست آمده و نمودار ی از سخن پارسی پرا
در خاور ایران زمین است در اینجا میآوریم که سرگذشت و کارنامهٔ یعقوب
صفاری روشن گردد.

دربارهٔ صالح پور نضر .... و درهم پور نضر را فع چنین گوید:

«صالح بن النضر به بُست برخاست و مردم بسیار با او جمع
شدند از سیستان و بُست و یعقوب لیث و عیاران سیستان او را قوت
کردند و بر بشار بن سلیمان حرب کردند و بشار را بکشتند. بُست و سوار

صالح بن النضر را صافی شد.»

«.... و کار صالح بن نضر به بسبت بزرگ شد. بسلاح و سپاه و خزینه و مردان همه قوت سپاه او از یعقوب لیث و عیاران سیستان بود و این اندر ابتدا کار یعقوب بود. و مردمان بُسبت اندر محرم سنه ثمان و ثلثین و مائتین صالح بن نضر را بیعت کردند و خراج بستدن گرفت و سپاهیرا روزی همی داد....» (برگ ۱۹۳ چاپ تهران)

و در پایان کار او گوید:

«.... یعقوب لیث و عیاران سیستان گفتند حرب ما همی کنیم و شهر آنجا است و ما دین را تقویت میکنیم و صالح را اصل از سیستان بود امّا به بسبت بزرگ شده بود. ایشان گفتند که او که باشد که تا اکنون دو بار هزار هزار درم از غارت بزرگان سیستان بدو رسید و اکنون باز از نو غارت خواهد کرد و بُسبت را و او را خود چه خطر باشد. بی حمیّتی باشد اگر وی این مالها را از اینجا ببرد و خلاف آورند و هرچه مردم سگزی بود برنشستند.... چون صالح چنان دید دانست

که اورا بهیچ نیاید بشب اندر بنه بر بست ... و با اندک مردم بهزیمت به بست شد ، یعقوب همچنان بتاختن از پی صالح بن النضر شد و بنوقان اورا دریافتند و حربی صعب کردند ..... و صالح بهزیمت رفت و نهان شد چنانکه اورا بهیچ جا باز نیافتند و سپاه سیستان باز آمدند و درهم بن النضر را بیعت کردند و سپاه سیستان هم اندرین وقعت اندر آخر جمادی الاخری سنه اربع و اربعین و مائتین یعقوب لیث سپاه لار وی گشته و حربها همی کردند بر خوارج و مخالفان او ... »

« ... باز درهم چون مردی و شجاعت یعقوب بن لیث و شکوه او اندر دل مردمان بدید ترسان شد و اندر سرای قرار گرفت که من بیمارم یعقوب بر نشستنست که بر باید نشست و بیرون آی پادشاهی نیروز نتوانست کرد - درهم سپاه خویش را فرمان داد که یعقوب را بکشند یعقوب چون نگاه کرد و آن بدید هم آنجا حمله آورد و بسیار مردم بکشت دیگر گریزان گشته و درهم بن نضر را اسیر کرد و از خانه بیرون آورد و محبوس کرد و بیعت کردند مردمان سیستان یعقوب بن لیث را روز شنبه

پنجروز مانده از محرم سنه سبع واربعین و مائتین .» (برگ ۲۰۰)

نخستین جامه پارسی

و نیز در همان نامه داستانی است درباره نخستین جامه که بپارسی گفته شده : چون داستانی شیرین است در اینجا یاد میکنیم :

«چون یعقوب خوارج را بکشت و مالها را ایشان برگرفت پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی :

قَدْ اَکْرَمَ اللّٰهُ اَهْلَ الْمِصْرِ وَالْبَلَدِ بِمُلْکِ یَعْقُوبَ ذِی الْاِفْضَالِ وَالْعُدَدِ

قَدْ اَمَّنَ النَّاسَ نَحْوَاهُ وَعَرَّصَهُ سِتْرٌ مِنَ اللّٰهِ فِی الْاَمْصَارِ وَالْبَلَدِ

چون این شعر بر خواندند او عالم نبود در نیافت . محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود پس یعقوب گفت : چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت ؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اوّل شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان بر رود باز گفتندی بر طریق خسروانی . و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان

ایشان بتازی بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی برنیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر و شعر گفتندی. مگر حمزة بن عبدالله الشاری و او عالم بود و تازی دانست. شعرا او را بتازی گفتند و سپاه او بیشتر همه از عرب بودند و تازیان بودند. چون یعقوب زنبیل و عمّار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر گفت:

ای امیر بکیه امیران جهان خاصه و عام — بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
ازلی خطّی در لوح که ملکی بدهید — بی ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
بلتام آمد زنبیل و لتی خورد بلنگ — تره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام
لمن الملک بخواندی تو امیر اتقین — با قلیل الفئة کم زاد در آن لشکر کام
عمر عمّار ترا خاست و زو کشت بری — تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی — در آکار تن او سر او باب طعام

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. [و] بسام کورد ازان خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق وصیف بدید اندر شعر

شعرها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمّار اندر شعری یاد کند.

هرکه نبود او بدل متّهم — بر اثر دعوت تو کرد نعم

عمر ز عمّار بد آن شد بری — کاو ی خلاف آورد تا لاجرم

دید بلا بر تن و بر جان خویش — گشت بعالم تن او در الم

مکّه حرم کرد عرب را خدای — عهد ترا کرد حرم در عجم

هرکه در آمد همه باقی شدند — باز فنا شد که بدید این حرم

باز محمّد بن مخلّد هم سگزی بود مردی فاضل بود و شاعر. نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را گفت:

جز تو نزاد حوّا و آدم نگشت — شیر نهادی بدل و برنشت

معجز پیغمبر مکّی توئی — بکنش و بمنش و بگوشت

فخر کند عمّار روزی بزرگ — کو همانم من که یعقوب کشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن برگرفتند. اما ابتدا ایشان بودند. و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود. الّا بو نواس میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود. (برگ ۲۰۹ چاپ تهران)

(۲۲) رودکی : بوعبدالله جعفر پور محمد رودکی سمرقندی سرود مهستر چامه سرایان پارسی است در رودک که دیهی است در سمرقند بجهان آمد. واز نیز و پا چنامهٔ خود را رودکی گفت - در نیمهٔ سدهٔ سوم نژاد و گویند در ۳۲۹ بمرد - وی ستایشگر نصر احمد سامانی و میرابوجعفر احمد پور محمد فرمانروای سیستان است - نابینا از مادر زائیده شد و محمد عوفی در لباب الالباب دربارهٔ او گوید :

« از مادر نابینا آمده اما چنان ذکی و فهیم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیاموخت . »

ناصرخسرو دربارهٔ او گفته :

اشعار زهد و پند بسی گفته است — آن تیره چشم شاعر روشن بین

ورشیدی سمرقندی گوید :

گر سری باید بعالم کس به نیکو شاعری — رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری

شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار — هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری »

ودربارهٔ بسرودادآوردن کلیله و دمنه از تازی بپارسی که بنامهٔ هنرمند او

انجام گرفت . بو منصور ثعالبی در «اخبار ملوک الفرس» گفته است .

« ولم یزل الکتاب مخزوناً عند ملوک الفرس حتی نقله ابن المقفع الی العربیة والرودکی بامر الامیر نصر بن احمد الی الشعر بالفارسیة . »

وعنصری گوید :

چهل هزار درم رودکی ز بهر خوش عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

در بغا که این سرود نامه از دست رفته و جز هشتاد و هشت سرود پراکنده از آن بجای نمانده و گویند که سرآغاز آن این سخن بوده است .

هر که نا مخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

و این چند سرود که دارای اندرزی نغز و درستایش دانش است هم از آن نامه میباشد .

تا جهان بود از سر آدم فراز کس نبود از راه دانش بی نیاز

مردمان بخرد اندر هر زمان راه دانش را بهر گونه نهان

گرد کردند و گرامی داشتند یا بسنگ اندر همی بنگاشتند

دانش اندر دل چراغ روشن است وز همه بد بر تن تو جوشن است

(نگاه کنید باحوال واشعار دیوان رودکی چاپ تهران. نگاشته دوست دانشمند سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران)

(۲۳) کریمخان زند: نژاد وی از گروه زند است از ایرانیان باستان که در لرستان بیابان نشین بوده اند. این مرد بزرگ در پایان سده دوازدهم پادشاه ایران شد مگر پاچنامه شاهی برخود نگرفت وخویش را «وکیل» نام داد. بدینسان خود را نماینده مردم و بادرم (ملت) ایران دانست. وی نخست ازسرکردگان لشکر علیمردان خان بختیاری بود که پس ازمرگ نادرشاه درهنگام آشفتگی کشور سرشهریاری داشت. پس ازاو باسرکردگان قاجار روزگاری درنبرد بود سراسرایران رازیرنگین آورد جزخراسان که دردست بازماندگان نادرشاه بازماند.

تختگاه خودرا درشیراز قرارداد وبرآبادی آن شهرب یفزود وساختمانهای استوار برپا فرمود چون بارو وبازار ومزکت وگرمابه ودیگر کاخها وباغها وخانقاهها که تابروزگار ما بیشتر آنها برجای ماند وهمه نمودار استواری اندیشه آن شهریار دادگر است.

در هشتاد و دو سالگی بسال ۱۱۹۳ ماهی برابر با ۱۷۷۹
میلادی پس از سالیانی دراز که بدادگری و مردم ایران آسوده بودند جهان را
بدرود گفت و نام نیک از او بجهان ماند. (نگاه کنید بتاریخ زندیه علیرضای شیرازی
و تاریخ گیتی گشای میرزا صادق نامی و تاریخ سرجان ملکم انگلیسی و فارسنامه ناصری
و تاریخ ایران مادام دیولافوا)

(۲۴) - آغا محمد خان: سردودمان قاجار پور محمد حسنخان پور فتحعلیخان
قاجار بسال ۱۱۵۵ ماهی بزاد و در سال ۱۲۱۱ ماهی برابر با سال ۱۷۹۷
در شوشی نزدیک گنجه کشته شد. در هنگام کودکی عادلشاه افشار او را
«خواجه» نمود بدان آهنگ که او را زاد و فرزندی نماند.

پس از مرگ کریمخان بسال ۱۱۹۳ از شیراز با استراباد
گریخت و لشکری گرد کرد و سراسر کشور ایران را از چنگ بازماندگان
زند و افشار بگرفت.

در سال ۱۲۰۱ ماهی بتخت شاهی نشست. سراسر آذربایجان
و گرجستان را نیز زیر نگین آورد - گوهرهای گرانمایه و سنگهای گرانبها را

که نادرشاه افشار اندوخته بود در گنج خانه خود گرد آورد که تاکنون بجای مانده است. در پنجاه و پنجسالگی شب هنگام دو تن از بندگان او از بیم جان خود او را شبانه بکشتند. و پیکرش در نجف بخاک رفت. پادشاهی خونخوار و بیدادگر بود. (نگاه کنید بتاریخ منتظم ناصری - مآثرالسلطان نگاشته عبدالرزاق بیک - روضة الصفا ناصری)

(۲۵) پدرم: چون این سخنان را شهزاده جلال از زبان پدرش فتحعلی شاه شنیده و در اینجا یاد کرده است دارای ارزش و گواهی نامه درست است.

(۲۶) برادر پدر: جلال الدین میرزا در این داستان نامه همه جا عم و عمو را به برادر پدر ترجمانی کرده و گویا از واژهٔ «اپدر یا اودر» که بپارسی بهمان چم است آگاهی نداشته است.

(۲۷) لطفعلیخان: شاهزادهٔ زندی که با دشمنیاری دودمان زندیان بپایان میرسد. پور جعفرخان که بسال ۱۲۰۳ در شیراز بتخت نشست بهنرهای سواری و رزم آزمائی آراسته بود - در سراسر زندگانی کوتاه

خود با آغا محمد خان پادشاه خونخوار قاجار در نبرد بود. سرانجام در کرمان دستگیر شده او را به تهران آوردند و بگونا گون شکنجه های سخت بسال ۱۲۰۹ ماهی بکشتند. واو از شهرادگان رزم آور و هنرور و پردل و جوانمرد کشور است که سرانجام اندوهناک او همواره مایهٔ سوگواری مردم ایران گردیده است

(۲۸) پیروسیکه: همان پیران ویسه) سردار افراسیاب باشد که بهوش و خرد نامبردار است.. (نگاه کنید بشاهنامهٔ فردوسی)

(۲۹) باروی شیراز: شاه روان کریمخان زند باروئی بلند بسیار استوار گرد اگرد شهر شیراز بساخت و آن باروی کوه پیکر را آغا محمد خان بسال ۱۲۰۷ از روی کینه توزی و بدنهادی ویران نمود و فتحعلیخان چامه سرای کاشی این ترانه گفت:

گردون بزمانه خاک غم ریخت در دریغ — با شهد طرب زهر غم آمیخت دریغ
از کینهٔ دور فلک جور سرشت — شیرازهٔ شیراز ز هم ریخت دریغ

نیای بزرگوار این بندهٔ نگارنده حاجی میرزا حسن فسائی در فارسنامهٔ ناصری چنین نوشته است:

«آغا محمد خان حکم فرمود که دو ستون سنگی یک پارچه از عمارت ارگ وکیلی و سنگهای مرمر ازاره و درهای خاتم که امتیاز تمام داشت همه را از عمارات وکیلی کنده به تهران فرستاد و روز یازدهم محرم هزار و دویست و هفت (۱۲۰۷) از شیراز به تهران نهضت نمود و جان محمد خان قاجار را برای خرابی قلعهٔ شیراز که مغفرت مآب کریمخان وکیل در چند سال از گچ و سنگ و آجر ساخته بود مأمور نمود.

«از جماعتی از پیرمردان شیراز شنیدم که چون کلنگ و تیشه بر دیوار قلعه اثر نمینمود جماعت سنگتراش با آلات و اسبابی که سنگ را از کوه جدا میکنند آن حصار کوه مانند را خراب نمودند»

هم در این روزگار که خامه بنوشتن این سخنان پارسی روان است آن دو ستون کوه پیکر در تالار تخت مرمر در باغ گلستان تهران چون دو نشانهٔ استوار از والامنشی و بزرگواری شهریار زند و بیدادگری پادشاه قاجار پایدار و آشکار میباشد.

در دانشگاه تهران

در آغاز دومین دهه از چهاردهمین سدهٔ سالمه کوچی[1] جنبش نوینی در دستگاه فرهنگی ایران پدیدار شد و مردم ایران از گوشه و کنار پیوسته خواستار افزایش آموزش و هوادار گستردن خرد و دانش گشته و بگشایش آموزشگاهها[2] و بنیاد هنرخانه ها آهنگ نمودند یکی از نمودارهای این جنبش فرهنگی اندیشهٔ بکار بردن پارسی سره و پیراستن زبان از واژه های بیگانه بود که خار خار آن همواره در دلها میخلید و همگان از جوش میهن پرستی سری گرم و از اندیشهٔ ایران دوستی دلی پرشور داشتند و از بیگانگان و آنچه بدیشان وابسته ست بیزاری میجستند و همی کوشیدند که همه چیز در کشور ایران برآوردهٔ دست ایرانیان و کارکرد مردم آن سامان باشد.

نخستین بار در اسفندماه ۱۳۱۲ انجمن نمایندگان[3] دستوری[4]

برای بنیاد دانشسراهای پسران و دختران بگذارند که برای آموزش کودکان بروش نوین آموزگاران دانا بپرورانند. در آن دستور برای چند چیز فرهنگی واژه های پارسی برگزیدند. چنانکه برای دبستان و دبیرستان و هنرستان و آموزگار و دبیر و هنرآموز و دانشکده و دانشسرا و دانشگاه چمهای ویژه خواستند[5].

این نخستین گام بود که بزرگان کشور در این راه برداشتند

از آن پس در پانزدهم بهمن[6] ۱۳۱۳ که روزی جشنه بود دانشگاه تهران آغاز شد. در آن روز فیروز هنگامی که بنیاد آن سرای همایون نهاده میشد - شاهنشاه ایران خود بجایگاه دانشگاه که در آن زمان زمینی پهن بود بیامد و در جائی که اندازه گران[7] نشان کرده بودند و درست در میان کاخ دانشگاه جای دارد - آن بساختمان فرخنده را پی نهاد و بنیاد افکند و بیادگار تختهٔ ازبرنگ[8] که بر روی آن بسالمه آن همایون خانهٔ دانش و خرد نبشته شده بود بدست خویش در دل خاک جای داد. این بنده که در آن زمان فرهنگ را چاکری کمترین بود دم آن سخنان را که بر زبر آن تخته نبشته

بنگاشتم:

«هنگام شاهنشاهی پادشاه ایران رضا شاه پهلوی سرود و دمان پهلوی ساختمان دانشگاه تهران بفرمان او آغاز و این نبشته بیادگار در دل سنگ جای گرفته بزمین سپرده شد بهمن ماه هزار و سیصد و سیزده خورشیدی

این تخته با نبشته پارسی هم اکنون در زیر پلکان فرودین دانشکده پزشکی در کودالی بژرفی یک گز و نیم در جایگاهی از سنگ مرمر نهاده شده است.

شاهنشاه از این سخنان پارسی که بر فراز آن تخته نوشته شده بود خرسند گردید و نویسنده را آفرین فرمود و چنین گفت:

«برپا کردن دانشگاه کاری است که مردم ایران بایستی زودتر از این بینیاد کرده باشند اکنون که آغاز شده باید کوشش نمود زودتر انجام گیرد.»

باری از همان سال ساختمان دانشکده پزشکی که کهن‌ترین

دانشکده های ایران است با کوششی بسیار و رنجی بیشمار پیشرفت کرد و در ۱۳۱۶ پایان یافت و همه سال روز پانزدهم بهمن نزد دانشیان و فرهنگیان گرامی شمرده و بیادگار جشن فرهنگ[۱۰] نشاخته شده و از آن روز فرخجسته بزرگان و سران دانشگاه و استادان خردمند و دیران هنر و رهمه ساله جشنی بزرگ میارایند و بشادی می نشینند و بخوشگامی برمیخیزند و آنرا روز سالگرد[۱۱] دانشگاه میشمارند.

نخستین بار که این جشن برپا شد در پانزدهم بهمن سال ۱۳۱۵ بود که دومین سال از بنیاد دانشگاه است - در آنروز انجمنی کلان در دانشسرای تهران فراهم شد و همیدون مردان نامی و دانشمندان گرامی و مهتران کشور و سران لشکر و بانوان دانش پرور و جوانان هنر گستر گرد آمدند و پس از آنکه گواهینامه[۱۲] و دانشنامه[۱۳] دانشجویان جوان بآنها داده شد این بنده رهی که همچنان بدستوری فرهنگ سرافراز بود بشادباش درودی نیاز آن کرده نموده این چند سخن پارسی را در آن انجمن باز گفتم:

سخنان پارسی در دانشگاه تهران

در این روز فرخنده برای بنده سربلندی و سرافرازی بسیار است که بنام بلند شاهنشاه بزرگ ایران جشن دومین سال پیدایش دانشگاه تهران را در این جایگاه فرخجسته که آن خود نیز از ساختمانهای دانشگاه بشمار میاید گشوده و بانجام آئین بخش دانشنامه ها میپردازم امیدوارم که بر کاخ دانشگاه تهران هزاران سال بگذرد و این جشن بخوشدلی و خوشکامی همه ساله نوشود.

اگر هر کارخانه سالی یکبار از ترازنامه[۱۴] خود همگان را آگاه می سازد - دانشگاه تهران و پایه های آن که دبیرستانها و دبستانهاست و در کشور مانند کارخانه پرورش آدمیزادگان است[۱۵] در روز فیروز (۱۵ بهمن) شمار کار خود را بهمیانان نشان میدهد امیدوارم که در پرتو بخت بلند شاهنشاه بزرگ که زندگانیش

دراز باد تر از نامهٔ این کارخانه در برابر خودی و بیگانه برای کارکنان آن سربلندی و سرافرازی بار آورد

امروز در سرتاسر کشور جوانان دانش آموز و دانشجو میوهٔ رنج چند سالهٔ خود را که به پیکر گواهی نامه یا دانشنامه درآمده از بوستان آموزشگاههای خود فرو می چینند و از دست رنج خود بهره مند میشوند. از اینرو سراسر نوباوگان ایران امروز شاد و خرم هستند. جادارد که پدران آنان نیز باشادمانی فرزندان خود را نواز و از کامیابی ایشان سرفراز باشند و آنها را بدانش پژوهی و خردگستری بیش از پیش برانگیزند. بهترین نشانه این شادی و خرمی همانا نوازشی است که امروز از بزرگان کشور و دانشمندان میهن درباره آنان ارزانی شد و این انجمن خرد را مجبور بانیهای گلان خود نواخت.

این بنده بنام همان جوانان دانش پژوه از این بهره نواخت سپاسگزاری مینمایم و از یزدان پاک درخواست

دارد که جوانان ما دانش و هنری را که از استادان خود آموخته اند بکار بندند و اندرزهای پدرانهٔ آنان همیشه آویزهٔ گوش جان کنند زیرا که استاد بزرگ سعدی فرموده[۱۶] هر که دانش آموخت و کار نبست بدان ماند که خواسته گرد کرد و نخورد - دانای ناپرهیزگار کور است چراغ دار و هر که دانش و هنر فروخت خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت.

یادداشتها:

(۱) کوچی: در آنجا بچم (بهجری) آمده است و بکار بردن واژه کوچی بجای بهجری نخستین بار بنجامه استاد بزرگ فرهنگ محمد صادق فراهانی (ادیب الممالک - امیری) آمده است در چکامه که در سرآغاز شاهنامه چاپ (امیر بهادر) نگاشته است این واژه را بکار برده و میگوید:

در آن سالمه کاین گرامی سخن — امیری فرو خواند در انجمن

چو از سال کوچی پژوهش نمود — هزار و سه صد با یک و بیست بود

و امیری گویندهٔ بزرگ و استادی نامور است که دفتر فرهنگ ایران

در سرآغاز سدهٔ چهاردهم نخامنه او سرفراز و بالنده است.

ویرا در دیباچهٔ آن شاهنامه سخنان سره است بپارسی نغ

وزیبا (نگاه کنید بشاهنامه چاپ امیربهادر - تهران)

(۲) آموزشگاه: بچم مدرسه است که بفرانسه آنرا École

گویند و هرگونه بنگاهی که در آنجا بآموزش و پرورش پردازند «آموزشگاه»

گویند.

(۳) انجمن نمایندگان: در اینجا بچم مجلس شورای ملی است که آنرا

کنگاشتان گفته اند مگر واژهٔ کنکاج و کنکاش گویا از ریشهٔ ترکی باشد

از اینرو مجلس شورای ملی را که بفرانسه: Chambre des députés

و بانگلیسی House of representatives گویند

بانجمن نمایندگان یا (خانهٔ مردم) ترجمانی میتوانکرد.

(۴) دستور: قانون - بفرانسه la Loi فرهنگ رشیدی

گفته: دستور هر قاعدهٔ و قانون راگویند. بچم وزیر نیز آمده

بفرانسه le Ministre جهانگیری گوید: «دستور پنج معنی

دارد: اوّل وزیر را گویند. انوری فرماید:

آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد　　جاودان چشم بد از جاه و جمالش دور باد

دوّم معنی رخصت آمده و آنرا دستوری نیز گویند. شاعر گفته:

دستور گریه دادم چشم گهرفشانرا　　وز درّ اشک بردم ناموس بحر و کانرا

سوّم چوب گنده درازی را خوانند که در بالای کشتی بعرض نهند و میزان کشتی بآن نگاهدارند. چهارم طرز و روش بود. پنجم پیشوای امّت زرتشت باشد مانند هیربد و موبد.

(۵) بند نخستین از دستور ۱۹ اسفند ۱۳۱۳ چنین گوید: «از این بعد مدرسهٔ ابتدائی (دبستان) و معلّم آن (آموزگار)، مدرسهٔ متوسّطه (دبیرستان) و معلّم آن (دبیر)، مدرسهٔ صنعتی (هنرستان) و معلّم آن (هنرآموز)، هر شعبه از مدارس عالیه «فاکولته» (دانشکده) مجموع شعب مدارس عالیه «انیورسیته» (دانشگاه) و معلّم مدرسهٔ عالیه «دکتر- پروفسور» (استاد) نامیده میشود.

و نیز در آن دستور نوشته است که: «دانشسرای عالی برای

دبیرستانها و دانشسراهای مقدماتی معلم و معلمه تربیت مینماید. بنابراین دانشسرا آموزشگاهی است که بفرانسه آنرا École Normale گویند

بفرمان آن دستور میبایستی که دستور فرهنگ بیست و پنج دانشسرای پسران و دختران برای پرورش آموزگار در تهران و شهرستانها بنیاد نهند. ازاینرو از همان زمان در شهرهای بزرگ ایران دانشسراهایی چند ساخته و پرداخته گردید.

برخی از آنها در زمانیکه این بنده رهی بچاکری فرهنگ سرفراز بود بپایان رسید - که یکی از آن میان دانشسرای تهران است و آن سرائیست زیبا و ساختمانی دلگشا در بیرون دروازهٔ دولت که در ۱۳۱۳ آغاز شد و در روز ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ گشوده گردید و استاد دانشمند بهار در سالمهٔ آن چکامهٔ زیبا پرداخت که این سه‌رادها از آن است:

هم از امرش بهر مرزی و هر شهری دبستان و دبیرستان و دانشگاه شد بنیان
یکی تا پرورد سعدی یکی تا آورد حافظ یکی بن رشد و بن سینا دگر بوریحان و بوریحان

سپس فرمود مرد ستور دانای معارف را | که پی ریزد یکی دانشسرا چون روضهٔ رضوان
زمین همت شاهانه و دلسوزی حکمت | پی افکند نداستادان یکی کاخ اندرین میدان
بماند جاودان زیرا ز صدق افتاد بنیادش | چو بنیادی ز صدق افتاد جاوید است در گیهان
رقم زد کلک مسکین بهار از بهر تاریخش | که این دانشسرا دائم همایون باد بر ایران

دو دیگر دانشسرای تبریز است که از همهٔ دانشسراها بزرگتر و در آن شهرنامی ساخته گردید و روز آغاز آن اردیبهشت ۱۳۱۵ و بر بن آن سنگی نهفته اند که بر فراز آن این چنین نوشته شده :

« هنگام شاهنشاهی پادشاه ایران پناه سرد و دمان پهلوی نخستین سنگ ساختمان دانشسرای تبریز در این جایگاه فرخنده نهاده شد اردیبهشت ۱۳۱۵ خورشیدی »

و همچنان استاد دانشمند جلال همائی در سالمه پایان آن سرای فرخنده چامهٔ سرود که این سروادها از آن بیادگار در اینجا نوشته میشود :

ساحت مسکوی این دانشسرا | مشک افشان و عبیر آمیز باد
دانش آموزانش را دامان پاک | از خطای جهل در پرهیز باد

شد ز حکمت این بنا برپای کرد | عروة الوثقاش دست آویز باد
بندهٔ این خسرو جمشید بخت | برتر از کیخسرو و پرویز باد
زنده از دانشسرا تبریز کرد | زنده نامش تا برستاخیز باد
از پی تاریخ گفتم زنده از دانشسرا تبریز باد ۱۳۱۶

سه دیگر دانشسرای هوا راست آن نیز که ساختمانی است دلگشا و شادی فزا در کنار رود کارون و بسال ۱۳۱۵ آغاز و در ۱۳۱۶ بپایان رسید. دوست دانشمند گرامی رشید یاسمی استاد دانشگاه در سالمهٔ آن ساختمان که همواره خانهٔ دانش و گاهوارهٔ خرد باد چامهٔ زیبا دارد که در اینجا نگاشته میآید:

در زمان خسرو ایران زمین | شهریار علم پرور شه رضا
صد بنای سودمند استوار | گشت در هر سوی خوزستان بپا
حکمت آن دستور دانش پرورش | کرد برپا این مهین دانشسرا
از پی تاریخ آن گفتار شید | دانش از دانشسرا گردد علا ۱۳۱۶ (ع)

(ع) روز پانزدهم بهمن ۱۳۱۳ برابر است با دوشنبه ۲۹ شوال ۱۳۵۳

هجری و جلال همائی را که از استادان نامی سخن است در سالمه آغاز آن بهرای
نیکبختی و فرهی چکامه است نغز و سخته که این سرواد ها از پایان آن در اینجا یاد میشود

فرخا گاه · خسروا ایران · شهریارا عجم شه جمجاه

. . . . . .

شکر لله که در زمان تو شد · یوسف ملک ما برون از چاه
گشت از نور حکمت و دانش · ملک روشن موافق دلخواه
جز طریق معارف آری نیست · آنچه بخشد هدایت گمراه
باش تا بر کند ز خاک وطن · نیروی علم جهل را بنگاه
پی دانشگهی برافکندی · که بدانش بود بزرگ پناه
شد بدستور رای دانایت · دست نادانی از جهان کوتاه
بود تاریخ این خجسته بنا · سه پس الف و سیصد و پنجاه ۱۳۵۳
از همائی چو خواستم تاریخ · گفت: شد استوار دانشگاه

(۷) اندازه گر: مهندس

(۸) برنگ: برونز - بفرانسه Bronze نگاه کنید

بیاد داشت (برنگ) در «تندیس فردوسی» در همین نامه)

(۹) ژرفی و ژرفا: عمق - فردوسی گفته:

سپه را بیارا به سالار خویش　　به ژرفا نگهدار پیکار خویش

ژرف بینی بچم نظر عمیق است.

(۱۰) نشاختن و نشاردن و نشاستن: نشاندن و وضع کردن و مقرر داشتن است. سوزنی گفته:

زدوستی بدل و دیده در نشاخت تست　　بدانکه زین دو پسندیده تر نبود وطن

فردوسی گفته:

از آن برس بر خویش بنشاختش　　بپرسید بسیار و بنواختش

سنائی گوید:

تاج بر سر نهاده بر کردار　　که از این تاج خوبتر بنشاد

فردوسی گفته:

سر هفته شد خواند و بنشاستش　　ابا خلعت و باره آراستش

ناصرخسرو گوید:

ور بشایستی که دینی گستریدی هر حنی کردگار این جهان پیغمبری نفشاستی

(نگاه کنید به جهانگیری و رشیدی)

(۱۱) سالگره: نخستین روز از هر سال زندگانی کسی یا چیزی که بفرانسه Anniversaire و بعربی (یوم التذکار یا عید سنوی) گویند. این واژه در افغانستان و در اردو و بریشهٔ فارسی نزد همگان تا این روزگار بکار برده میشود. وچگونگی سالگره نزد هندوان چنان است که پس از زاییده شدن فرزند رشتهٔ بنام او برگرفتند و در نخستین روز از نخستین سال زندگانی وی گرهی برآن زنند و پیوسته در آغاز هر سال همچنان گرهی دیگر از نو برآن بیفزایند و از شمارهٔ آن گره ها سال زندگانی او دانسته میشود و مسلمانان هند در روز گره زدن آن رشته جشنی میگیرند غنی کشمیری گفته:

گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه معنی سالگره دانستم

(نگاه کنید بفرهنگ فارسی و انگلیسی استنگاس و فرهنگ نظام)

(۱۲) گواهی نامه: بچم نبشتهٔ باشد که در آن بر پایان دانشجوئی

نوآموزان در دبستان گواهی دهد و آن را بفرانسه Certificat گویند

پیش از این آنرا شهادتنامه گفتندی، فرهنگستان این واژه را پذیرفته است

(۱۳) دانشنامه: بچم نبشته باشد که در آن پایان یافتن دانش آموزی

در دانشکده را گواهی دهد و آن را بفرانسه دیپلم Diplome گویند

و آن نامه که در بررسی رشته دانش نویسند تا پایان نامه دانشمندی (دکتری)

بدو دهند، «پایان نامه» گویند. که آنرا بفرانسه Thèse گفته اند

و این هر دو نیز از واژه های نو است که در فرهنگستان ایران پذیرفته شده

(۱۴) ترازنامه: سیاهه ایست که در آن سود و زیان یا دارایی

و بستانکاری کسی یا بنگاهی را نشان میدهد و آنرا بفرانسه Bilan

گویند. (از واژه های نوین فرهنگستان ایران)

(۱۵) آدمیزادگان: واژه آدم در بن پارسی نیست مگر چون اسم خاص است

نزد پارسی زبانان پذیرفته شده است. از اینرو در اینجا بکار برده شد.

نگاه کنید بیادداشت شماره ۲۰ برگ ۱۷۲ از همین نامه

(۱۶) سعدی فرمود: این سخن از استاد سخن سعدی شیرازی است

که در اینجا آمده است. (نگاه کنید به گلستان باب هشتم)

سرگذشت فرهنگستان ایران

فرهنگستان ایران چنانکه برخی گمان کرده اند تنها دستگاه واژه[1] سازی و سخن پردازی نیست بلکه نام انجمنی است که از سروران فرهنگ گستر و مهتران خردپرور بروزگار شاهنشاه پهلوی با آهنگ آرایش زبان و پیرایش آن از سخنان بیگانگان برپا گردیده است.

این دستگاه فرخنده که سرو کار آن با زبان شیرین پارسی است و در پیشرفت فرهنگ زبان ایرانیان باندازهٔ خود کاری کرده و گامی برداشته دارای سرگذشتی شایان است و بسی شایسته و سزاست که در این نامه پارسی از آن لختی یاد کنیم تا بروزگاران باز ماند و خداوندان دانش از روی راستی و درستی داستان آنرا بدانند.

چون بروزگار ما در پیرامون فرهنگستان سخن بسیار گفته اند وگروهی بهواداری آن برخاسته و آن را سازمانی سودمند و ناگزیر دانسته و برخی دیگر بکین آن کمر بسته و آنرا بنگاهی زیانبخش و بیهوده شمرده اند از اینرو جای آنست که پیشوایان دانش و خداوندان خرد که سخن جز از روی درستی نگویند و داوری جز از روی داد ننمایند در این باره نیز دادگری بسزا ورسیدگی برواف رمایند.

نویسندهٔ این نامه که از بن و ریشهٔ آن انجمن بدرستی آگاه و خود در بسیج سازمان آن انباز بوده در خور و بایسته دانستم که سرگذشت آنرا از روی درستی برنگارم. از ایزد پاک همیخواهم که ما را در همه جا و در هر زمان از راه دادگری و میانه روی کج نسازد و از آسیب تندروی[۲] نابهنجار و کندروی[۳] ناخوش آیند در پناه خود نگاهدارد. که دانایان گفته اند:[۴]

گرم شو از مهر و زگین سرد باش — چون مه و خورشید جوانمرد باش
سنگ بیند از و گهر میستان — خاک زمین میده و زر میستان

آنکه ترا توشه ره میدهد از تو یکی خواهد ده میدهد (۵)

پیش ازاین گفتیم که در پایان سدهٔ سیزدهم و آغاز سدهٔ
چهاردهم سالمهٔ اسلامی در کشور ایران جنبشی بزرگ برای پیراستن
زبان از واژه های بیگانه و آراستن آن بسخنان نو آئین پارسی پدیدار
شد و خداوندان کلک و خامه و سرایندگان سرود و چامه گفتارهای
زیبا و چکامه های شیوا که پیکر آن از سخنان تازی پیراسته بود بسیار
گفتند و نوشتند و در روزنامه ها پراکندند. از آن میان استادانی
بزرگ مانند امیری فراهانی (۶) و شوریدهٔ شیرازی (۷) و بهار خراسانی (۸)
و دهخدای قزوینی (۹) و رشید یاسمی (۱۰) و خرسند شیرازی (۱۱) و بهروز ثابتی (۱۲)
از نوک کلک هنرمند خویش نگارشهای پیوسته و پراکندهٔ بسیار
پدید آوردند و نوشته های پر مغز و گفتارهای نغز بهترین روی بجای
گذاشتند که همه براستی آذین و تراز فرهنگ روزگار ماست.

این جنبش در آغاز دههٔ دوم از سدهٔ چهاردهم رو
بافزایش نهاد تا بجائیکه گروهی دراین باره سخت گوشی بسیار کردند

واز میانه روی که شاهراه خرد و دانش است کج گشته و در دشت گمراهی
افتادند. برخی از آنان که از دانش زبان شناسی[۱۳] تن میزدند و از زیبائی
و توانگری زبان تازی آگاه نمیبودند با گرمی و شور بسیار بگمان خود
پارسی سره نوشتند و بجای واژه های ساده و روان تازی که بخامه
استادانی چون فردوسی و سعدی و حافظ و دیگران در درازنای هزار
سال جامه پارسی بر پیکر گرفته است و زبانزد همگانی شده است
واژه های سنگین و گوش خراش از ریشه های اوستائی[۱۴] و پهلوی[۱۵]
بدست آورده و سخنان من درآوردی و ساختگی پرداختند و آن را
پارسی نامیدند. برخی دیگر که پیروان دبستانهای فرنگستان بودند
برای چیزهای نوین که ناگزیر در این روزگار پدید آمده واژه های
بسیار از زبانهای فرانسه و انگلیسی وام گرفته در سخن پارسی
بیدرنگ و بی پروا بکار بردند. مردمی دیگر که در آموزشگاههای
عراق عرب دانش آموخته و یا از سرچشمه گفته ها و نوشته های تازی
سیراب شده بودند راه دیگری پیش گرفته و سخنان خود را با نوادهای[۱۶]

نابهنجار و سنگین عربی آراسته و آنرا یک گونه هنرنمائی و دانش فروشی میشمردند. کار این دسته های گوناگون بجائی رسید که بیم آن میرفت چهرهٔ دلارای سخن پارسی که زیب پیکر فرهنگ جهان است رخساری بس زشت و ناپسند بخود گیرد.

در آن زمان شاهنشاه پهلوی که همواره کوشش میفرمود بر پیکر ایران از هر رو جامهٔ ایرانی بدوزد و آنچه را بیگانه دانسته است از بن و بیخ بسوزد و نیز دانسته بود که ترکان بزمان ما همچنان زبان خود را از سخنان بیگانه بپیراسته[17] اند برادوگران همیآمد که ایرانیان در این راه از ترکان واپس نمانند. از اینرو بر پالایش زبان دستور فرمود و همگنان را بر این کار پیوسته دلبسته میگردانید.

و در آن زمان آراستن زبان بواژه های نوین چنانکه بر توانگری زبان بیفزاید خود در برنامهٔ فرهنگ[18] بود. در سال ۱۳۱۳ دستوری فرهنگ بر آن سر شد که انجمنهائی چند از بزرگان دانش و کارشناسان در هر رشته فراهم سازد و نخستین بار انجمنی بنام

آکادمی طبی برای بررسی واژه های پزشکی برپا نمود.[19]

مگر این روش آرام و میانه روی بهنگام نزد تندروان پسندیده نیفتاد و آنان را خرسند نمیکرد. پس در هر گوشه انجمنها ساز کردند و از هر کنار آوازها برآوردند و بفراخور دانش خود بر این کار نازک که آنرا ناگزیر هشیاری و پرهیزی بسیار بایسته است تندی و شتاب فراوان آغاز کردند و واژه های روان و ساده زبان پارسی را به بیغاره انکه بن و ریشه آن تازی است وازده و بجای آن نوادهای گمشده و فراموش گشته از زبانهای کهن اوستائی و پهلوی که بهیچ روپسندیده دلها و زبانهای مردم زمان ما نبود پیش کشیدند و ندانستند که آموختن آنها خود از یاد گرفتن زبانهای بیگانه بارها دشوارتر است اندک اندک کار به بنگاههای کشوری و دستورخانه[20] ها کشیده و در دیوانها و دفترها از انجمن نمایندگان گرفته تا دستورخانه جنگ همه کارخانه های واژه تراشی بساز آمد. سخنان دشوار و نارواو واژه های نادرست و کوشخراش بنام «پارسی سره» بکار افتاد. و این روش[21]

واژه سازی و نواد پردازی کارش بجائی کشید که بنا گفته یکی از دانشمندان افسانه «برج بابل»[۲۲] را بیاد میآورد.

مردم کشوری از بازرگان و دهقان و پیشه ور که بکار زندگانی و پیشه و کار خود سرگرم اند و برای انجام نیازمندیهای روزانه با دفتر و دیوان سر و کار دارند دچار دشواری و سرگردانی بسیار گشتند.

در آن هنگام خردمندان دوربین و دانایان ژرف اندیشه همواره تندروان سخت کوش را بمیانه روی و اندازه داری فرا میخواندند. در آن میان شادروان محمد علی فروغی[۲۳] و دانشمند فرزانه حسن تقی زاده[۲۴] و خواجه گرامی حسن وثوق[۲۵] و دیگران در این باره اندرزهای شایسته داده و سخنان بایسته گفته اند.

در آن هنگام که پایان سال ۱۳۱۳ خورشیدی بود محمد علی فروغی که روانش در میهن دوستی با دخود بکار نخست وزیری و مهین دستوری نشسته و این بنده رهی بدستوری فرهنگ سرفرازی

داشت. داستان این هنگامه و شوریدگی و سخن پردازیهای نارواروا
درمیان نهادیم. آن پیر دانادل این کار بزرگ را خرد نگرفت و کمترین
کوتاهی و چشم پوشی را در این باره گناهی بزرگ شمرد و بیاری یزدان پاک
که همواره پاسدار ایران و ایرانیان بوده هست برای رهائی زبان پارسی
از آشفتگی و پریشانی که سرانجامش نابودی و نیستی است کمر استوار
بست. پس گزارش این کار را چنانکه باید و شاید به پیشگاه شاهنشاه
بازنمودیم. سخنان بی آلایش ما که از روی نیکخواهی و پاکدلی گفته شد
در دل آن پادشاه جای گرفت و در گوش دانش نیوش او سخت کارگر افتاد.
دستور فرهنگ پیشنهاد نمود که سررشته این کار را
بدست انجمنی از دانشمندان برگزیده واگذارد که در کار زبان و
آرایش و پیرایش آن از روی دانائی و هوشیاری گام بردارد
شاهنشاه این پیشنهاد را بپذیرفت و دستوری فرمود و آن انجمن
برپا شد و نام آن را فرهنگستان[۲۷] نهادند.
خدایرا سپاس که با بنیاد فرهنگستان که بفرمان آن

آن پادشاه هوشمند و آن مهین دستور ارجمند پدیدار گشت در کارخانه‌های گوناگون واژه سازی بسته شد و انجمنهای تندرو برچیده گردید و بیم نابودی زبان از میان رفت. نخست وزیر خردمند در این باره بدستور خانهٔ فرهنگ فرمانی روشن و آشکار نوشت. دستور فرهنگ نیز پیرامون کار و سرآغاز سازمان فرهنگستان را فراهم ساخت و گروهی از برگزیدگان فرهنگ و استادان سخن را بخواند و نخستین بار آن گروه دانش پژوه آیین و دستوری درست برای روش کار خود نوشتند که به (اساسنامه) شناخته میشود[۲۹]. این دستور را انجمن (وزیران) در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۱۴ خورشیدی پذیرفتند و بدستور فرهنگ فرمان دادند که فرهنگستان را بسازآورد و بر آن گفتار رفتار نماید. آیین نامه فرهنگستان شانزده بند است که چند و چون و روش کار و پیکره و سامان آن انجمن را روشن میسازد.

از آن زمان تاکنون این انجمن پایدار است و اینک پانزده سال از شمار زندگانی او میگذرد و اکنون سری و سروری

آن انجمن بدست پیری روشندل و دانشمند واگذار است بنام حسین سمیعی[۳۰] که در پیشرفت کار آن بنگاه خرد و گهواره دانش کوششی بسزا دارد. دانشمندی فرزانه و جوان بنام دکتر غلامعلی رعدی[۳۱] آذرخشی که از آغاز کار دبیر آن انجمن بود در پیشرفت کار آن همیکوشید.

در سالهای نخستین بفرمان شاهنشاه بزرگ فرهنگستان کارهای بسیار کرد و رنج بیشمار برد برخی از بزرگان و خردمندان را در ایران زمین و کشورهای بیگانه بکار مندی پیوسته و وابسته[۳۲] برگزید و آنان را چنانکه باید و شاید گرامی داشت. همچنان در بسیاری از دانشها و فرهنگها بررسیهای بسیار نمود و کارمندان هنرور گفتارهای ژرف و سخنان شگرف در آنجا گفته اند که بیشتر آن سخنان در نامه فرهنگستان بچاپ رسیده است و نیز چند فرهنگ[۳۳] برای زبان پارسی برنگاشته اند که دانشمندان را از آن گزیر نباشد.

از آنهمه که بگذریم بشمار افزون از دو هزار واژه نوین بجای واژه های عربی و فرنگی که در پیکر زبان پارسی راه یافته

و ناپسند افتاده بود برنشانده است که بسیاری از آنها واژه های همگانی (اسم عام) است و برخی دیگر نام جاها و شهرها و دیکده های ایران است که بگذشت روزگار نام پارسی را از دست داده و بنامهای ترکی یا عربی نامبردار شده بودند. درمیان واژه های که بجای سخنان ناپسند و دلخراش تازی و فرنگی نشانده است پاره از آنها که با چاشنی زبان درست آمده پارسی زبانان آنها را پذیرفته اند و اکنون زبانزد خرد و بزرگ و خامه پذیر خودی و بیگانه است و برخی دیگر که با سرشت زبان ناسازگار بوده خود بخود فراموش مانده و از سر زبانها سترده شده است.

در اینجا که در برابر شتابزدگی و تندکاری سالهای ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ خورشیدی اینک چند سالی است این انجمن سودمند دچار سستی و کندی شده و کاری نمایان انجام نداده است. کارکرد او آنچه بزمان گذشته وابسته است بروزگاران بازمانده و ایندگان در آن باره داوری کنند. و آنچه که بروزگار آینده

پیوسته میشود هرآینه بدست هنرمندی و کاردانی کارمندان
او سپرده شده اگر بکار گرایند نامور آیند و اگر سستی و تن آسانی
برگزینند نامشان از دفتر روزگار سترده شود. ناصرخسرو[۳۴] خوش
فرموده است و ما بسخن نغز او این نغز پارسی را بپایان آوریم:

اگر تو ز آموختن سر نتابی بجوید سر تو همی سروری را
بسوزند چوب درختان بی بر سزا خواهی این است مر بی بری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد بزیر آوری چرخ نیلوفری[۳۵] را

یادداشتها:-

(۱) واژه: بچم (کلمه) باشد (رشیدی). در فرهنگ نظام گوید:
«ماخذ فارسی آن بدست نیامد ولکن در سانسکریت و اوستا «وچ»
بمعنی حرف زدن است و «وچ» تبدیل به «واژ» میشود. فرهنگستان ایران
نیز واژه را بچم (کلمه) پذیرفته است.

(۲) تندروی: افراط - حافظ گوید:

میروی و ز گانت خون خلق میریزد تند میروی جانا ترسمت فرومانی

(۳) کندروی : تفریط

(۴) دانایان گفته اند : این سرواز نامهٔ مخزن الاسرار نظامی گنجوی (مقالت دوّم در محافظت عدل وانصاف) .

(۵) از تو یکی خواهد و ده میدهد : این سخن ترجمانی گفت یزدانی است که در نوی فرمود : «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (الانعام آیه ۱۶۱)

(۶) امیری : میرزا صادق ادیب الممالک فراهانی از بزرگان سخندانان در محرّم ۱۲۷۷ ماهی در دهکدهٔ کازران اراک زائیده شد و در تهران بسال ۱۳۳۶ جهانرا بدرود گفت . در نزد امیر نظام گروسی فرمانفرمای کرمانشاهان که از کناررنگان با دانش و فرهنگ بود بدبیری پرداخت . روزنامهٔ (ادب) را در ۱۳۱۶ در تبریز و سپس در مشهد مینوشت . روزگاری در کار روزنامه نگاری سرآمد نویسندگان شد و زمانی بکار دادگستری در شمار داوران بلند نام بود . دیوان او در تهران بسال ۱۳۱۲ بچاپ رسیده است .

نوشته های پارسی سرهٔ او بسیار است . از آن میان یکی

او را فرهنگی است پیوسته بروش (نصاب الصبیان) بونصر فراهی که
دران واژه های پارسی را بسخن پیوسته آورده است که باین سرواد آغاز میشود

«ای بت شوخ چشم مه سیما نظم فرهنگ فرس هست ازما»

واین پاره ها از سخنان اوست در آن فرهنگ

در شمارهٔ نامهای هفت کشور

ای آنکه روی تو برمه فروغ بخش بود غمت بجز من دلها چو آذرخش بود
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ز بحر محبتش این قطعه نورنخش بود
بپارسی بشمر نامهای هفت اقلیم که هریکی را از اختری درخش بود
چو ارزه و شوه آنگاه آذرخش بود چهارمین زان و درخش و بادرخش بود
چو پنجم (او) زبرشت) و ششم (خرشت) شمار (خمیره بامین) از هفتمینه بخش بود

نگاه کنید به نامهای هفت کشور در سرآغاز کهن شاهنامهٔ بو منصوری در همین نامه

در شناسائی چهار سوی زمین

چهار سوی کرا نه گیتی گر بخواهی ز شعر من بشنو
مشرق و مغرب و جنوب و شمال (خاور و دا ختر (۱) نسار و بتو)

۱- نسار و بتو. شمال و جنوب (برهان).

نام هفت آتشکدهٔ پارسیان

زآن هفت اختر بدانـد فرس هفت آتشکده — کاندران آذر پرستیدند از خرد و درشت

از دم احمد بتر مرد آن همه شمع و چراغ — راستی گوئی هزاران شعله را یک باد کشت

نام آنها سر بسر گر داستی در یک بیت بین — گر نیوشی بیشک از دانش کلید آمشت

(آذر مهر) (آذر نوش) و (آذر بهرام) (دان) — (آذر ایین) (آذر خرداد) و (برزین) زرد هشت

فرجودهای پنجگانه اشو زرتشت (۱) (۲)

پنج فرجود پدید آمده از زشت زرتشت — که به پیغمبریش راست بود پنج گواه

آتش (آذر برزین) که همی سوخت بجود — (چو بدستی) که بدان کور برفتی در راه

(سروکشمر) که چو بخشش بدل خاک نشاند — شد بسی کشن و تنومند پس از یک دو سپاه

(بیست و یک در زاوستا) که از آنان هر یک — هفت (پرگرد) (۳) بود روشن و نغرود لخواه

(سدره و کشتی) کز بندگی و بهدینی — جامه بود و نشانی بر مرد آگاه

بیشت‌های اوستا

نام نه بیشتی که زرتشت اشوی پاک زاد — در اوستا بر نهاد از دانش و فرهنگ و داد

---

(۱) فرجود - معجزه (برهان) (۲) اشو - بهشتی (برهان) (۳) پرگرد

اورمزد آبان و خورشید است و مهر فروردین — پس (ورهرام) است و دین آنگاه دارد (ویزا (میباد)

(نگاه کنید به واژهٔ اوستا)

پایهٔ آئین مازدیسنی بر سه چیز است

دین زرتشت که روشن ز فروغش درود است — پایهٔ اش بر همت و هوخت بود با هورشت

چم (منش) باشد (گوشن کنش) — وین سخن را همه جا گفت چه در گات و چه یشت

پاکی فکرت و قول و عملت جان ترا — پاک سازد زبدی ورنه پلیدی و پلشت

آن بدیها که روان تیره و تن زشت کند — همه از (دشمت) و (دژهوخت) و شد (دژهورشت)

نامهای امشاسپندان که ایزدی فروغند

در اوستا نام هفت امشاسپندان خدای — شد اهوره مزده انگه وهمن و اردیبهشت

از پس شهریور اسپندارمذ خرداد و دان — پس امرداد است کش بی مرگی آمد سرنوشت

اولین یعنی که یزدان زندهٔ دانا بود — دومین اندیشه اش نیکوست بی پندار زشت

سومین نظم مقدس دان چهارم قدرت است — پنجمین از مهر خود ما را برداند در بهشت

از ششم دان تندرستی هفتمین بی مرگی است — خاص آن دو هفتان که ما را اندرین گلزار کشت

(نگاه کنید به واژهٔ امشاسپندان)

در دانش زمین و بخشهای او از گفتهٔ پیشینیان

بتا توئی که قدت سرو باغ کاشمر است — رخت بهار ختن بوستان کاشغر است

چو شرق و غرب زمین خاور است و باختر است — نسا (اوخر) است و بتو (در خشتر است)

بپارسی کرهٔ خاک (گوی جغنینی)[1] است — میان کشش است خط استوا که در کمر است

زمین کهنه بود ارزه[2] و اندگر شوه[3] دان — که هر دو جای جماد و گیاه و جانور است

دو دیگر دیباچه است بسخن پراکنده بسیار سخنه و پر دخته که بر آغاز شاهنامهٔ فردوسی چاپ امیر بهادر جنگ در تهران نگاشته است بسال ۱۳۲۱ ماهی و در آنجا گوید:

«بندهٔ نگارنده هم که پاچنامه و نام و نژادم (ادیب الممالک محمد صادق الحسینی) و زانیچم[4] خاک فراهان است این دیباچه را بزبان پهلوی یادگار نهادم:

گر ژنده گشت و کهن رختم چه باک کهن — بافندهٔ هنرم جولاهه سخنم

من شوخدیده نیم زآئین رمیده نیم — پاکست دل مگر این رخت شوخگنم

---

(۱) گوی جغنینی - کرهٔ خاک (۲) ارزه - گل کهنه که از آن کاهگل سازند (برهان) در اینجا بمعنی دنیای قدیم گرفته (۳) شوه را بمعنی جهان نو گرفته. ریشهٔ این سه واژه دانسته نشد. (۴) زانیچ - وطن (برهان)

گردون زمین من است ابر آستین من است مه پوستین من است خورشید پیرهنم

راه خدا نهلم کز آن سرشته گلم آباد از وست دلم ازاد از وست تنم

گر آسمان بدلم سد کوه بارکند از نوک خامه خود فرهاد کوهکنم

از روزگار سیه خار است در جگرم وز نام فرخ شه شهد است در دهنم

گر بخت یار شود کار استوار شود این شهد را بزرم وان خار را بکنم

هرجا که بارگهی است خورشید بارگهم هرجا که انجمنی است سالار انجمنم

روز ماه - آدینه دهم شهریور ماه پارسی یزدگردی ۱۲۷۳ سالیه

هفتم بهمن ماه جلالی ۸۲۵

سه دیگر از خامه او نامه ها بهمان بسخن پراکنده یافت میشود که بدوستان خود نگاشته است و جسته جسته در روزنامه (ادب) چاپ می شده است و یکی از آنها در ماهنامه ارمغان شماره هشتم سال شانزدهم بچاپ رسیده .

(۷) شوریده شیرازی : نامش محمد تقی و پاچنامه اش فصیح الملک در سال ۱۲۷۴ ماهی در شیراز زاییده شد و در سال ۱۳۴۵ بدرود جهان گفت

و در کنار آرامگاه شیخ بزرگوار سعدی شیرازی بخاک رفت. این استاد سخن از نوادگان ابلی شیرازی است. در هفت سالگی از دو دیده نابینا گشت مگر چشم دل او بینا بود و بانبوغ بسیار و کوشش بیشمار بوالاترین جایگاه گویندگی و سخن سرائی رسید و مانند دیگر کوران روشندل چون رودکی و معری پایگاه استادی یافت و نام او در دفتر گویندگان پارسی بروزگاران بازماند.

نویسندهٔ این نامه را نزد او بهرهٔ شاگردی است و او را با پدرم شادروان احمدعلی حکمت حشمة الممالک دوستی بسیار بود و با یکدیگر یارخانه و کاشانه و همنشین چمن و گلستان بودند و سخنان بسیار میان ایشان رفته است. از آن میان نامهٔ زیرین است که بیادگار در اینجا نگاشته میآید:

«برخی جانت شوم نخست بگفتهٔ پارسیان پوزش دارم که این نامهٔ بندگانه را بپارسی نبشته نه بتازی. از آنجائیکه فرخی سیستانی فرموده

فسانه گشت و کهن داستان اسکندر سخن نوآر که نو را نمایشی است دگر

همانا سرکار هم باید خشنود تر باشید که بزبان نیاکان و سخن پیشینگان زانیچ[1] خودمان درود و نور سیده گوئیم و نامه پارسی نگاریم »

« گذشته ازاین باد و سه تن از دوستان نیز پیشنهاد کرده که با ورمان[2] نامه های خود را زیب داده بیکدیگر کسیل نمائیم بویژه بنده که واژه های نامه پارسی را از مرخشه[3] پراکنده گذشته میتوانم اگر که نیم بذله[4] یا بذله درستی با نبازی سخنان درخور باشد نیز بپارسی بیارم . باری سیدن سرکار فرخ و فرخنده باد و سایه بلند پایه بر سر ما بندگان همواره پاینده باد .

« چندان از بازگشت سرکار خرم و شادانم که در پوست نمی گنجم

استاد شیرازی خودمان چه سخته و نچته فرموده :

تو چه ارمغانی آری که بدوستان فرستی به ازین چه ارمغانی که تو خویشتن بیائی

همانا خواهید فرمود این مهر نبوده از کجا پیدا شد ؟ نخست پاسخ میدهم که پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود ، و دیگر روزی که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان ما هر دوان دوست بودیم نی که چون دو مغز در یک پوست

---

(۱) زانیچ - وطن (برهان) ، (۲) ورمان - یعنی او که ضمیر غایب است (برهان) ، (۳) مرخشه بروزن آتشه - سخن - کلام (برهان) ، (۴) بذله - خواندن شعر با بانگ

دیگر در نبودن سرکار این دوستی دیرینه و مهر پیشینه را آشفتگی کار بورنجان[1] پچان و شوریدگی جَرُوق[2] بیشتر تازگی داد و افزونتر استواری چنانکه شنیده اید و بگوش دانش نیوش رسیده است. اکنون از این رهگذر تن نزده تا هر هنگام را که فرمانی رود باستان فرّخ فرشتاقه سخنان نهفته نگفته را باهم بگوییم.»

و دیگر این جا پیه است که بسبالمه ساختن باغی بنام میمنو در ستایش میرزا احمد خان بصیرالدّوله شیرازی که از دستوران بنام زمان است سروده است:-

دوستان فرّبوستان بینید	میمنوی مهتر مهان بینید
از گل و سبزه روی خاکش را	زیر دیبا و پرنیان بینید
این چمن زار دلنشین نگرید	این گلستان دلنشان بینید

---

(۱) بورنجان - دهکدهٔ ایست از بخش کوهمرهٔ فارس در همسایگی جروق که در دست شوریده بوده است (۲) جَرُوق - نام مرزی است در کوهمرهٔ که تا کازرون شش فرسنگ راه است و دهکدهٔ نامی آن سرتاده است. این دیه از دارائی پدر این رهی است و هم اکنون از آن بازماندگان اوست. نگاه کنید بفارسنامهٔ ناصری گفتار دوم برگ ۲۸۰ و ۲۵۵

باستای هزار دستانش | سازسد گونه داستان بینید
این گلستان و آبسالان[1] را | تازه چون روی دلستان بینید
زاخشیجان شاخ پیرایش | گلبنان را همه جوان بینید
سبزه در سبزه لاله در لاله | ارغوان اندر ارغوان بینید
سد چو فرخشت را در او پی ریب | گلشن آراد باغبان بینید
زآن همی لشکر بهاران را | چیره بر لشکر خزان بینید
خواجه مه «نصیر دوله» که فرش | از کران رفته تا کران بینید
نامدار نی چنو نه هست و نه بود | نامه نغز باستان بینید
مینوی وی که جاودان باناد | رشک مینوی جاودان بینید
باغی آکنده از نوا و نواخت | همچو بزم خدایگان بینید
پنجمین شاه دودهٔ قاجار | کش برازنده هفت آسمان بینید
گفت شوریده سال انجامش | «باغ مینوی این جهان بینید» (۱۳۱۵)

(۸) بهار خراسانی: نامش محمد تقی پاچنامه اش «ملک الشعرا» نام

(۱) آبسالان - باغ - حدیقه (برهان)

و سرگذشت او پیش ازین رفت. نگاه کنید به یادداشت نخستین از گفتار «تخت جمشید» در همین نامه

این استاد بزرگ را بسخن پارسی سره نوشته های بسیار است برخی از دفترها و گفتارهای پهلوی را بفارسی کنونی ترجمانی کرده و یادگارهای بس نیکو در فرهنگ پارسی بجای گذاشته. از آن میان است:

گزارش شترنگ (ماهنامه مهرسال ۱۳۱۳) - یادگار زریران (ماهنامه تعلیم و تربیت شماره ۲ سال ۱۳۱۵)، و دیگر کارنامه ها. و آن استاد گزارهٔ ایست بنام «ارمغان بهار» که از دفتر پهلوی اندرزهای «آذرباد مارسپندان» بسخن پراکنده ترجمانی کرده و پس بسخن پیوسته همان را بسبر و اداآورده و در ماهنامهٔ مهر بسال ۱۳۱۳ چاپ شده است. اینک چند پاره از گفتارهای پیوسته و پراکندهٔ این دفتر خرد گستر به نمودار برمینگاریم که خواننده را از آن سودی و استاد را بهترین نمودی و ما را یاد بودی باشد:

«این است اندرز انوشک روان اتروپات مارسپندان:

بخواندم ز گفتار دانای راد که اندرز فرزند را کرد یاد

نکو نام بادآذر شادکام که بودش پدر مار اسفندنام

این پیداست که آذربادرا فرزند تنی زاد نبود و ازآن پس آبستان (نیاز و دعا) به یزدان کرد. دیربر نیامد که آذربادرا فرزندی ببود. هرآینه درست خیمی (خوی) زرتشت سپنتمان را زرتشت نام نهاد. وگفت که برخیز پسرم تا فرهنگ برآموزم.

شنیدم که دانا نبودش پسر بنالید زی داور دادگر

بزودی یکی خوب فرزند یافت یکی خوب فرزند دل بند یافت

بفرمود (زرتشت) نامش پدر مگر خیم زرتشت گیرد پسر

چو هنگام فرهنگش آمد فراز بدیگونه فرهنگ او کرد ساز

پسر من - کرفک اندیش بُوی نه گناه اندیش - چه مردم تا جاودان زمان زنده نی چه چیز که آن مینوی است بایستنی تر.

که جان پدر کرفه (ثواب) اندیش باش بی آزار و بهدین و خوش کیش باش

چو باید شدن زین جهان ای پسر نگر تا مبینو چه بایسته تر

نباشد کس اندر جهان دیرپای همان مینوی کرده ماند بجای

آن گذشته فراموش کن. وآن نامده را پیش تیمار مبر

فراموش کن چیزهای شده　　مبر پیش تیمار ناآمده

بخدای وسردار مرد، وستار (ستمت و ناتمام) وکستاخ مباش

مشو تند وکستاخ و نااستوار　　به پیش خداو خداوندگار

هرچه بتو نه نیکوست تو نیز بدگر کس مکن

هرآنچیز کان زی تو نبود نکو　　بدیگر کسانش مکن آرزو

خویشتن به بندگی یکسی مسپار

مشو خویشتن بنده در زندگی　　مکن پیش همچون خودی بندگی

هرچه اشنوی نیوش. یاوه مگوی

نیوشنده باش و سخن در پذیر　　پس و پیش پاسخ به پیمانه گیر

زگفتار بیهوده لب باز بند　　به بیگاه بر روی مردم مخند

زن و فرزند خویشتن جدا از فرهنگ بمهل کت تیمار و بیش (رنج و غم) گران

نرسد و پشیمان نشوی.

مبادا ز فرهنگ و دانش جدا　　زن و کودک مردم پارسا

کش آرد پشیمانی بسیار بیکران — برد پیش تیمار و رنج گران

بهیچکس افسوس (استهزا) مکن

مکن هیچ افسوس با مردمان — کز افسوس یابند مردم زیان

با مست مرد هم خورش مشو

مشو هم‌سخور و خفت با مست مرد — که آمیزش مست رنجست و درد

برار شکین (حسود) مرد خواسته منمای

به رشکوران هیچ منمای زر — بپرهیز از سیزک (خبرچین) بی‌هنر

به پیشگاه مرد دانا را گرامی دار و از وی سخن پرس و سخنش بشنو:

برمرد دانا سخن‌ها مپرس — سخن پرس و دیگر همه گوش باش

خردمند ایستاده در پیشگاه — نگر تا چه گوید به بیگاه و گاه

بهیچکس دروغ مگوی

دلت را ز نیکو سخن دار فروغ — میالای هرگز دهان از دروغ

کسی که او را شرم نیست از کَش خواسته مگیر

اگر وام خواهی ز یاران بخواه — ز بیشرم زر خواستن نیست راه

نه براست و نه بدروغ سوگند مخور.

ز سوگند خوردن سخن کاستست　　مخور گر دروغ است اگر راستست

خویشتن را زن خود بخواه

پس آنکه خود از بهر خود خواه زن　　بدلخواه بگزین یکی شاه زن

چند تواند بود مردم بزبان میازار

همی تا توانی سخن نرم دار　　دل مردمان با سخن گرم دار

آشکاره گوی باش (صریح اللهجه) بجز با ندیشه سخن مگوی

سخن جز باندیشه با کس مکن　　یکی مرد باش آشکارا سخن

زن فرزانه و شرمگین دوست دار

زن با خرد را ز جان دوست دار　　که باشد زن با خرد دستیار

زنی جوی فرزانه و شرمگین　　هشیوار و آرام و آزرمگین

بمرد مه سال (زیاد سال، افسوس (استهزا) مکن چه تو نیز بسیار مه سال شوی؛

بمردم برا فسوس و خواری مکن　　بویژه به مه سال مرد کهن

که روزی تو مهسال کردی پیر همان بینی از دیدگان ناپذیر

اگر پسری بودت به برنائی بدبیرستان ده، چه دبیری چشم روشنی است.

چو داری بسپرده به فرهنگیان دبیری بیاموزش اندر میان

(۹) دهخدا: استاد بزرگوار خداوند هوش و هنگ و دارای خرد و فرهنگ علی اکبر قزوینی در پیرامون سال ۱۲۹۷ به تهران زائیده شد و روزگار جوانی را بپژوهش دانش بسر آورد و نزد بسیاری از بزرگان زمان هنر آموخت و در سایهٔ هوش خداداد در دانشهای بسیار از فرهنگ و زبان شناسی و دانش خداشناسی (عرفان) و پژوهش رازهای هستی بهره های فراوان اندوخت.

وی در شمار نخستین جوانانی است که آموزشگاه «علوم سیاسی» تهران را بسر آورده و بدستیاری رنج و کوشش بپایان رسانیده و سپس بفرنگستان رفته و از دانش بزرگان فرنگ نیز بهره ها برده. مقرر گرفته و پوست را رها فرموده است.

در آغاز جنبش آزادی خواهی بسال ۱۳۲۵ روزنامهٔ بنام

«صور اسرافیل» بر پا نمود که در آن یک بخش گفتارهای پرمغز و ژرف و یک بخش پندها و اندرزها بزبان شوخی و تماخره داشت و هر دو را بروشی نو و زبانی روان و گونه ای ساده و آسان میینگاشته و شیوه دیرین را برانداخت و آئینی تازه در پارسی نویسی برجای نهاد.

اینک سالیانی است که یکسره بکار دانش و فرهنگ پرداخته و نخست نامه از فراگفت های «امثال» پارسی گرد کرده است و ۲۴ هزار فراگفت فارسی در آنجا یاد کرده و از سخنان دانشمندان و گویندگان گواه آورده است که بنام «امثال و حکم» نامبردار است. از آن پس بگرد آوردن واژه های زبان پارسی پرداخته صدها و هزارها واژه فراهم آورده است و سراسر آهنگ او بنگارش آن فرهنگ پیوسته است که بزرگترین و پرمایه ترین فرهنگهای زبان پارسی تواند شد و امید که بزودی بپایان برسد و یادگاری جاوید از آن مرد دانشمند بروزگاران بجای ماند.

از نامه «امثال و حکم» این نمونه ها در یاد کرد این سرود «مزن زشت و بیغاره زایران زمین» در اینجا نوشته میشود که سخنان

گویندگان کهن را در ستایش سرزمین ایران گرد فرموده است پاره از آن در اینجا نوشته میشود . (امثال حکم - چاپ تهران - بخش سوم - برگ ۱۵۳۶)

مزن زشت و بیغاره زایران زمین — که یک شهر از آن به ز ماچین و چین

بهر شه بر از بخت چیر آن بود — که او در جهان شاه ایران بود

با یران شود باژ یکسر شهان — نشد باژ آن هیچ جای از جهان

از ایران جز آزاده هرگز نخاست — خرید از شما بنده هر کس که خواست

(اسدی)

هنر نزد ایرانیان است و بس — ندارند شیر ژیان را مگس

همه یکدل انند یزدان شناس — به نیکی ندارند از بد هراس"

(فردوسی)

"هر ولایتی را علمی خاص است . رومیان را علم طب است یونانیان را علم حکمت . وهند را تنجیم وحساب . پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است . و اهل چین و ماچین را صنایع و حرف عجیبه . . . . (تاریخ بیهق)

"همیشه مردم پارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس و پیغمبر علیه السلام گفته است : "ان لله خیرتین من خلقه

من العرب قریش - ومن العجم فارس » یعنی که خدایرا دو گروه گزین اند از جملهٔ خلق او از عرب قریش واز عجم پارس و پارسیان را قریش العجم گویند. یعنی در عجم شرف ایشان همچنان است که شرف قریش در میان عرب (فارس نامهٔ ابن البلخی)

« پیغمبر را علیه السّلام پرسیدند کی چرا همه قرون چون عاد وثمود و مانند ایشان زود هلاک شدند - وملک پارسیان دراز کشید با آنک آتش پرست بودند ؟ پیغمبر گفت : « لانّهم عمّروا فی البلاد وعدلوا فی العباد » یعنی از بهر آنک آبادانی کردند در جهان و داد گستردند میان بندگان خدای (فارس نامهٔ ابن البلخی)

هیچ شه را در جهان آن بهره نیست — کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما به شیر آراسته است — بد توان کوشید با شیر ژیان
(فرّخی)
چو ازدور خاقان چین بنگرید — خروش سواران ایران شنید
پسند آمد و گفت اینت سپاه — سواران مردافکن رزمخواه

فردوسی

«زپیمان نگردند ایرانیان» (فردوسی)

«خود از شاه ایران بدی کی سزد» (فردوسی)

«در ایران بیزدان شناسند راه» (اسدی)

«جز ایرانیان را نزیبد نبرد» (اسدی)

ز ایرانی چگونه شاد شاید بود تورانی

پس از چندین بلا کامد ز ایرانشهر بر توران

هنوز از بازجوئی در زمینشان چشمه‌ها بالی

از آن خونها که ریزشیان بخت آنجا رستم دستان

(فرخی)

زمین عجم گورگاه کی است

در او پای بیگانه وحشی پی است

(نظامی)

بزرگان ایران گشاده دلند

تو گوئی که آهن همی بگسلند (فردوسی)

نباشند شیران کاواک نی

چو شیران کی چست و چالاک پی

چو سنجند نیزار پروردگان

نبارد آتش برآوردگان

سر شیر نر بگسلاند ز تن

بمیدان درون شیر شمشیرزن

(سید ادیب)

در کهنه جهان این سگفت نیست

مرزی که نه در وی نشان ماست

این ملت آزاده را هنوز

آثار بزرگیش پابجاست

آن طاق بگردون کشیده سر

در بارگه تیسفون بناست

وان کارگه نغز بیستون

بر مردی و رزم آوری گواست

ویرانه استخر بین که نوبر

بالای فلک پیش او دوتاست

نوباوهٔ ایران بود بزرگ — گر پیش تو بی مایه کم بهاست

(بدیع الزمان فروزانفر)

کدام ملک بگیتی ز فارس سبقت برد — گدام تخت تفوق بتخت کسری کرد

(غضائری)

دیو دراست آنکس که هست عاصی یزدان او — دیو درامر خدای عاصی باشد - لغم

ایزد هفت آسمان کرده است اندر قرآن — لعنت اینمند جای بر تن دیو دژم

خسرو ما پیش دیو جم سلیمان شده است — وان سر شمشیر او مهر سلیمان جم

دانی کاین قصه بود هم بگه بیوراسب — هم بگه بخت نصر هم بگه بوالحکم

هم که بهرام گور - هم که نوشیروان — هم بگه اردشیر - هم بگه رستهم

آخر چیره نبود جز که خداوند حق — آخر بیگانه را دست نبد بر عجم

آخر دیری نماند استم و اسنگران — زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم

ایزد ما ایچنان نز پی جور آفرید — نز پی ظلم و فساد نز پی کین و نقم

داد بر خسرو است عدل بر شهریار — جود بر شاه شرق بخشش مال و نغم

(سعید رشمی)

چکامهٔ ازدهخدا

«گویند روزی استاد را بر این چامهٔ رودکی که در فرهنگ اسدی بیاد کرد پوپک (هدهد) آمده است دیده افتاد که گفته است

پوپک دیدم بزمین سرخش　　بانگ رسانیده بابر اندرا

چادرکی دیدم رنگین براو　　رنگ بسی گونه برآن چادرا

زاین سرود ساده وروان وسخن سخته وآسان که استاد رودکی آن مرغک را ستوده اوراخوش آمد پس بهمان روش چکامه دریادکرد لیسک (حلزون) بساخت همچنان بزبانی ساده وروان وبی ساخته آن کرمک راستود وآن این است:

لیسک رابین زبرلاله برگ　　یازان هرسو کشف(۱) اسا سرا

تنش زد بلور مذاب، ودوچشم　　هورقلیائی(۲) دوگوهرا

همچو یکی واعظک گورپشت　　دست دوبرداشته برسرا

یاچوبشب کرده رهاماکیان　　پیش چراغ اندریا آذرا

یاچو یکی لولی(۳) درراه کوچ　　دردزهکش مانده بجای ندا

کودکی (بیدد) دایگان　　زاده کنون بسته به پشت اندرا

---

(۱) کشف، سنگ پشت (۲) هورقلیائی: کالبد دومین (حبشه مثالی) (۳) لولی:

Bohemiènne　　زن بدکاره یاگروهی بیابان گرد که درهیچ شهرجایی نگیرند

تا مگر از کوچ بیاید نشان　　مینگرد در که و در گردرا (۴)

یا چو یکی دیدهٔ ابر دیدگان　　از سپه ایران در لوهرا (۵)

گریهٔ شادی شکنان در گلو　　خواهد گفتن ظفر لشکرا

(۱۰) رشید یاسمی : غلامرضا فرزند محمد ولیخان میرپنج گورانی کرمانشاهی دارای هوش و باریک بینی و نهاد چامه سرائی - دلی دانا و خامهٔ توانا دارد - در سال ۱۳۱۴ ماهی در کرمانشاه زائیده شد و روزگاری در کرمانشاه و تهران بپژوهش دانش و سکالش فرهنگ سرگرم بود تا بپایه والا رسید و در دانشگاه تهران بپایگاه استادی یافت و بپرورش جوانان دانش آموز سالیانی دراز میکوشید و نیز در دربار شاهنشاهی سالیانی چند کار دبیری داشت . هزارا فسوس که اکنون دو سالی است سخت دردمند و زمین گیر شده و بفرنگستان رفته و بدرمان پرداخته است با نویسندهٔ این نامه سالیان درازاست که پیوند دوستی و مهربانی دارد.

---

(۴) گردر بروزن صرصر زمین پشته پشته و زمین سخت و رملی - گوه و دره را گویند

(۵) لوهر لاهور تختگاه پنجاب

از نبشته پارسی اویکی «ارداویرافنامه» است که از نامه های گرانبهای زبان پهلوی است و منش ایرانیان پیش از اسلام را یاد میکند و یا سی آنرا از بن پهلوی بپارسی ترجمانی کرده است. (ماهنامه مهر سال سوم شماره ۱ (۱۳۱۴) برگ ۹)

(۱۱) خرسند شیرازی: شادروان سید علیمحمد شعله پاچنامه اش (امین خاقان) از دبیران با هوش و هنگ و آموزگاران با دانش و فرهنگ بسال ۱۲۲۹ خورشیدی در شیراز زائیده شد و روزگاری در کشورها و مرزهای جهان بجهانگردی پرداخت و از دانشها توشه ها برد و از خرمن همنشینی با بزرگان خوشه ها چید.

در آغاز جوانی در نزد بزرگان دربار ناصری و مظفری بکار دبیری میپرداخت. سپس بشیراز آمد و آموزشگاهی بروش نوین بساز فرمود و دبستانی بنام (حسینی) بنیاد نهاد و روزگاری بآموزش و پرورش نوباوگان پرداخت. نبشته های خود را که همه بر نغزی و نخستگی برجسته است گرد کرده در بمبائی بچاپ رسانید و نام آنرا (سیدالانشا)

گذاشت. در هنگامی که زمان شورش مردم ایران بود با دیگر همکنان برای بدست آوردن گوهر آزادی کوشش بسیار فرمود.

تا پایان زندگانی همواره سروکارش با دبستان و دبیرستان بود و در این راه رنجها برد و از دست نادانان بیغاره ها شنید و سرزنشها یافت. مگر از پای ننشست و نوآموزان را با دانش و پرورش دستگیری فرمود.

سرانجام در سال ۱۳۴۷ ماهی راه دیار نیستی پیمود و در شیراز بخاک رفت. این آموزگار خردپژوه را بنگارش پارسی تاب دلبستگی بسیار بود و او را پند نامه پارسی است که برای نوآموزان نوشته و این سروده ها از اوست:

گرت آزمندی بود سروری را — همی پیشه بنما هنرپروری را

پرخود بپرور بآذین دانش — گرت آرمان است بالا پری را

هنر جوی و دانش - بهل گنج و گوهر — بدانش توان جست نام آوری را

هر آنکو ز فرهنگ بی بهره باشد — نیابد ز کیهان بلند اختری را

تو زآغاز آزاد زادی بگیتی — بپورش چه بندی کمر چاکری را

کشاورزی آموزد و بازارگانی　　هنرها که شایسته شد کشوری را

گرت رای آهنوشی هست در سر　　بکن کاوه سان پیشه آهنگری را

منش بد منش دانم و زشت گوهر　　چو کس پیشه سازد ستایشگری را

تن آسا شو از آز و خرسند بنشین　　مخوار اندیشی و کمتری را

(۱۲) بهروز: ذبیح الله فرزند دانشمند نامی شاد روان (میرزا ابوالفضل ساوجی) که از بزرگان و خوشنویسان نام آور زمان خود بوده است در سال ۱۳۱۰ ماهی زائیده شد و در آغاز زندگانی در آموزشگاه دارالفنون به پژوهش فرهنگ و دانش پرداخت سپس روزگاری در فرنگستان بسر آورد و در دانشگاه کمبریج بآموزش زبان و فرهنگ پارسی بدستیاری استاد براون انگلیسی سرگرم بود. اینک دیرزمانی است که در تهران جای گزیده و گوشه گیری پیش گرفته و بکارهای دانشی و هنر میپردازد. خداوند او را سری پر از مهر ایران و هوشی فراوان بخشوده است.

وی یکی از هواخواهان دلداده زبان پارسی سره است

که پارسی را بشیوهٔ ساده و روان نگاشتن گرفته بروشی که ویژهٔ خود اوست و نمونهٔ روشنی از پارسی نویسی فراراه مردم نهاد و نخستین کسی بود که برای آسان کردن کار پارسی نویسان، فرهنگ کوچکی برای آموختن واژه های تازی که زبانزد همگان است بنگاشت و در آنجا نزدیک به پنجهزار واژهٔ تازی را بپارسی سره ترجمانی نمود.

نویسندهٔ این پارسی نامه از آن فرهنگ بهرهٔ بسیار برده ام و همواره از گردآورندهٔ آن سپاسگزار گشته و او را به نیکی یاد کرده ام.

بهروز هنر خود را در ترجمانی نامه «الادب الکبیر» از آن عبدالله پور مقفع نشان داده است و آنرا بفارسی سخته و روان درآورده و نامش را (آئین بزرگی) نهاده و میتوان گفت این نامه در درستی و روانی همانا یکی از شاهکارهای اوست.

اینک در اینجا ما بخشی از سرآغاز نامه پور مقفع را با تازی با ترجمانی بهروز هردو بر مینگاریم تا خوانندگان را از گفتار درست و روان وی نمونه باشد و ما را از آن مرد دانشمند یادگاری در این پارسی نامه

بجای ماند:

قال عبد الله بن المقفع في فضل الاقدمين

انا وجدنا الناس قبلنا كانوا اعظم اجساما. واوفر مع اجسامهم احلاما واشد قوة واحسن بقوتهم الامور اتقانا واطول اعمارا وافضل باعمارهم للاشياء اختبارا.

فكان صاحب الدين منهم ابلغ في امر الدين علما وعملا من صاحب الدين منا فكان صاحب الدنيا على مثل ذلك من البلاغة والفضل. ووجدناهم لم يرضوا بما فازوا به من الفضل الذي قسم لانفسهم حتى اشركونا معهم فيما ادركوا من علم الاولى والاخرة فكتبوا به الكتب البالغة وضربوا الامثال الشافية وكفونا به مؤونة التجارب والفطن.

وبلغ من اهتمامهم بذلك ان الرجل منهم كان يفتح له الباب من العلم او الكلمة من الصواب - وهو في البلد غير الماهول فيكتبه على الصخور مبادرة للاجل وكراهية منه ان يسقط ذلك

عمن بعده .

فكان صنيعهم في ذلك صنيع الوالد الشفيق على ولده الرحيم البر بهم الذي جمع لهم الاموال والعقد ارادة الا ينكون عليهم مؤونة في الطلب وخشية عجزهم ان هم طلبوا فمنتهى علم علمنا في هذا الزمان ان ياخذ من علمهم وغاية احساننا ان نقتدي بسيرتهم ..... الخ .

ترجمانی بهروز : دیباچه

داد به گوید - نیاکان ما در اندامی سترگ و زیبا هوش و خردی شایان داشتند چون از ما نیرومندتر بودند و دراز تر میزیستند کار و آزمایش جهان بهتر و بیشتر میکردند .

پارسایان پیشین را پایه دین و دانش آن از ما برتر و جهاندانشان را مایه کامرانی از ما فراهم تر بوده است .

هر کز دانش و فرهنگ خود از کس دریغ نمیداشتند آنچه میدانستند و میسیافتند مردم را میگفتند و میآموختند و هم میگاشتند

وآیندگان را میگذاشتند چه نامه های گرانبهائی که نوشتند و بسا اندرزهای سودمندی که بیادگاران نهادند و ما را از آزمایش دگرباره بی نیاز ساختند

چندان در این راه در و ش کوشش داشتند که اگر یکی از ایشان چیزی دریافتی و یا بدری از دانش رسیدی و در بیابانی بودی از بیم آنکه مبادا از یاد رود و آیندگان زان آگاه نگردند دریافته بر سنگها نوشتی و تخم دانش در ویرانه ها کشتی براستی نیاکان را مهربان پدرانی توان گفت که همواره در اندیشه فرزندان باشند و هر روز سختی شان را اندوخته نهند و روند.

دانشمندان این زمان را در فش دانش و بزرگی آنکه تابان گردد که بر دوش نیاکان ما راهی پویند و زیباترین سخنی که شیوایان کنونی را پسند افتد آن باشد که پاره ای از نامه های کهن خوانند چه گوئی با پیشینیان سخن میگویند و از آنان میشنوند و از آن ره میروند با آنکه از نامه های ایشان چندان نمانده و آنچه مانده هر سو پراکنده گشته و پراکنده را شیرازه از هم گسسته هست.

ونیز چون ژرف بینگرم می بینم که نیاکان ما در آغاز کاری گام

نهادند که با نجامش نپرداختند و دری نکوبیدند که بکام خود نه پیوستند

در ستایش یزدان پاک و رستگاری از جهان و دانشهای گوناگون آنسان

بوده که چیزی فرو ننهشته و دیگران را پس از ایشان در هر در سخنی تازه و گفتاری

و برجای نمانده است. هر آنچه پس از ایشان آورده اند ایشان آورده

مر آن گفتنی را که گفتن بایستی آنان گفته اند.

دانش و خرد و کیش آنچنان بودند که گوی بیشی و پیشی زدند و بربودند

ز آنچه در خور گفته است گفته اندیشان هر آن دری که ز دانش بجاست بگشودند.»

۱۳) زبانشناسی: دانش زبان است که بزبانهای فرنگی Philologie

یند و بتازی (فقه اللغه) نامند و در آن از ریشه واژه ها و چگونگی پیوند

ها و سازمان گفتارها و گزاره ها (عبارات وجمل) سخن میگوید ... و

ن رشته اکنون بسیار پیشرفت کرده و برای هر زبانی (فیلولوژی)

نگاشته اند که در دانشگاهها آنرا میآموزند و دانش پژوهان در آن

رسی و پژوهش بسیار میکنند.

(۱۴) زبان اوستا: Avastà زبانی است که اوستا بآن زبان نوشته شده و کهن ترین زبانی است که در این مرز و بوم از دو هزار و پانصد سال پیش از این بکار میرفته. و از آن ریشه زبان پارسی قدیم و سپس بروزگار رسانیان زبان پهلوی شاخه زده است.

و بدآن زبان تنها چند دفتر و نامه دینی تا بروزگار ما باز مانده است که نزد زرتشتیان هند و ایران گرامی و پاک شمرده میشود و کارنامه مازدیسنی کیشان است و آنها را رویهم رزند و اوستا گویند و زند ترجمه اوستاست بزبان پهلوی.

چهار نامه از آن میان بنامتر و شایان تر میباشد و آن چهار بدینگونه است:

نخست یاشنا Yasnà که بیشتر نمازهای زرتشتیان است و سرودهای زرتشت پیغمبر (گاتها) Gathàs در آنجاست

دو دیگر ویسپرد Vispered که ان نیز بگزیده نمازهای زرتشتیان است

سوم یاشتها Yashts که سرود فرشتگان و خدایان است.

چهارم واندیداد Vándidad که از سرگذشت آفرینش و دیگر چیزها داستانی و افسانه ها سخن میگوید. (نگاه کنید به کتاب دارمستتر و فرهنگ یوستی، تاریخ ایران باستان)

(۱۵) زبان پهلوی: Pahlavi زبان شهرنشینان از سده سوم تا سده دهم میلادی که هم اکنون در دست نوشتهای پهلوی در چند نامه و دفتر نزد زرتشتیان هند و ایران و همچنان در سنگ نوشتها و کتیبه های ساسانی در پارس و آذربایجان بجای مانده و بیشتر در آن دفترها از کارهای دینی گفتگو میکنند

زبان پهلوی از واژه (پهلو) گرفته شده است که بچم شهر باشد چنانکه فردوسی گفته است:

همی بود تا نامور شهریار ز پهلو برون شد برای شکار

و نیز گوید:

یکی لشکر آمد ز پهلو بدشت که از گرد ایشان هوا تیره گشت

و نیز آنرا زبان پهلوانی گفته اند. بدینسان که در لشکرگاه سپاهیان و پهلوانان بدان سخن میگفته اند چنانکه فردوسی راست.

نبشته من این نامه پهلوی بنزد تو آرم مگر بغنوی

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

این زبان در سه سده نخستین اسلام اندک اندک بزبان تازی و پس با ترکی آمیزش یافت و چیره زبان پارسی امروزه را بخود گرفته و از آنجاست که گاه بگاه زبان پارسی را زبان پهلوی نامیده اند - چنانکه جامی گوید:

مثنوی مولوی معنوی هست قرآن در زبان پهلوی

و نیز حافظ گوید

بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی تا خواجه میخورد بغزلهای پهلوی

بروزگار ما دانشمندان و زبان شناسان و خاورشناسان در ریشه زبان اوستا و پهلوی و شاخه های آنها بررسیهای بسیار کرده و نبشته های پهلوی را از برگهای کاغذ و یا از فراز چهره سنگها باز خوانده و گزارش کرده اند و گویند که نوشت و گفت فرهنگ پهلوی که بزبان روزگار اشکانیان با زبان زمان ساسانیان دیگرسان بوده است و دوگونگی دارد همچنان

باز بانهای شهرستانهای ایران مانند دری و سغدی و خوارزمی و افغانی و کردی و بلوچی و گیلکی و مازندرانی و لری و سیوندی و نطنزی و دیگر زبانها همه در بن یکی و در گفت دیگر گونه اند.

و نیز دست نوشت (خط) پهلوی هم بزمان اشکانیان کهن و هم بروزگار ساسانیان از یکدیگر جدائی و دگرگونگی دارند و دیگر آنکه نبشت (خط) پهلوی از الفبای سامی (آرامی یا حمیری) گرفته شده و با الفبای سامی و روش هوزوارش نوشته میشود (هوزوارش Huzvaresh آن باشد که واژه را بزبانی نویسند و بزبانی دیگر خوانند چنانکه (کتبون) نویسند و (مینویسند) بخوانند) بروزگار ما دفترچه هائی چند از پهلوی بپارسی امروزه ترجمانی شده بخامه بهار - رشید یاسمی و دیگران.

(۱۶) نواد: لفظ. برهان گوید «نواد بمعنی زبان هم بنظر آمده است که بعربی لسان خوانند» و در درستی ریشهٔ این واژه سخن بسیار گفته اند برخی آن را درست دانسته اند برخی دیگر آنرا از واژه های ساختگی نویسندهٔ (ساتیز) دانسته اند.

(۱۷) ترکان زمان ما زبان خود را از سخنان بیگانه بپیراسته اند: باید دانست که پس از جنگ نخستین جهانی و سازمان نوین ترکیه در پرتو پیشوائی مصطفی کمال اتاترک که ترکان را شور میهن پرستی بیش از اندازه فرا گرفته بود به پیراستن زبان خویش از واژه های بیگانه آهنگ نمودند و گفتند که زبان ترکی بر دیگر زبانهای جهان برتری دارد و نیز بیشتر بزرگان دانش و فرهنگ اسلام از نژاد ترک دانستند و پس از آنکه الفبای عربی را رها کرده و با الفبای فرنگی نوشتن گرفتند در سال ۱۹۲۸ م انجمنی بنام (دیل کورومو) ساز کردند تا واژه های ترکی را بجانشین واژه های عربی و پارسی نمایند و در این راه از میانه روی گام فراتر نهادند و واژه های شگفت آور درست کردند و در زبان روا ساختند. خوشبختانه اینگونه تندرویها که بزیان فرهنگ و دانش است دیری نپائید که دانشمندان بخرد و دوربین ترک بر این کار خرده ها گرفته و آن را نپسندیده اند اینک چند سالی است که این تندرویها رو بآرامش است و فرهنگیان آن کشور راه پرهیز و بخردی پیمایند.

(۱۸) برنامه: بچم (پروگرام Programme از واژه های عثمانی

که فرهنگستان پذیرفته است . درکشورهای عربی همین واژه را بچم بودجه و ترازنامه گرفته اند و آنرا « برنامج » گویند - فی المنجد « البرنامج - المیزانیة »

البرنامج Budget البرنامج Bilan

برنامج الدراسة والتعلیم Curriculum, Prospectus

القاموس العصری - عربی انگلیزی

دربرهان گوید « برنامه بروزن و معنی سرنامه باشد یعنی آنچه برسرکتابها نویسند . »

(۱۹) انجمنی بنام اکادمی طبی برپا نمود : نگاه کنید بنامهٔ فرهنگستان شماره نخست . سال اول برگ ۷)

(۲۰) دستورخانه : وزارت خانه

(۲۱) انجمن نمایندگان : مجلس شورای ملی

(۲۲) برج بابل : بابل از ریشه سریانی بابیلوس Babilus بچم « دروازهٔ خدا » نام شهری است بس بزرگ که تختگاه کلدانیان بوده واز ۲۲۵۰ سال پیش از مسیح شهری بس آبادان بوده است و برکنار فرات جای داشته وسیروس بزرگ آنرا بگشود . هم اکنون ویرانه های آن جای شگفتی جهانگردان

وکامه رهنوردان جهان است و هم از روزگار دیرین - آن شهر باستانی
به بزرگی و بسیاری مردم و فراوانی خواسته بلند نام بوده است و
شگفتیهای هفتگانه آنرا در داستانها باز گفته اند و در افسانه آمده که در آن
کوشکی بلند بوده است که نمرود بساخت و همیخواست که بآسمان برود و
در از آسمان بگشاید - مگر این کوشک فرو افتاد و مردم آن شهر از بیم مدهوش
افتادند. چون بخود باز آمدند زبان خویش فراموش کردند و هر کس بروشی
سخن گفت و از آنروز زبانهای گوناگون پدیدار گشت و از آن پس آن شهر را
که جایگاه «تبلبل السنه» بود بابل نامیدند. فی القاموس «تبلبلت الالسن
ای اختلطت»

این افسانه در داستان نامه پور جریر طبری نیز آمده است
که ما آنرا برمینگاریم.

«پس نمرود چنین گفت که مرا آرزوست که بر آسمان شوم و
خدای را ببینم و بنگرم که چیست؟ وزیران او را گفتند نتوانی بر آسمان
شدن. پس او خود تدبیر کرد و یکی (منارة) ساخت و آن منارة را

قاعده نهاد بزرگ و یک نیزه بالا بزمین فرو برد و از آنجا برآورد بسنگ
و خشت پخته تا دو مرد بالا و گرد اگرد آن صدا رش بود پس آن مناره را یکسال
دست باز داشت تا خشک شد و سخت گشت پس بفرمود تا مناره بنا
کردند بر این اساس تا بدانجا رسید که همه استادان بماندند و گفتند از این
برتر بنا نتوان کرد. پس دیگر صبر کرد مزود تا دیگر خشک شد و پس بر سر
آن مناره شد و با آسمان نگاه کرد همچنان از مناره که از زمین برتر ندید
متحیر شد ندانست که چگونه از آنجا فرود آید آن مناره دیگر روز افتاد
و همه خلق بر سیدند و هوش از مردمان بشد و زبان خویش را فراموش کردند
و زبان ایشان سریانی بود چون بهوش آمدند هر کسی لفظی بگفت از فرغ و سهم
تا بهفتاد و دو زبان مختلف سخن گفتند که هیچکس زبان یکدیگر ندانست
و از آن روز زبانهای مختلف بجهان شد

۲۳۱ - محمد علی فروغی: ذکاء الملک دوم فرزند دانشمند
نویسنده و گوینده نام آور محمد حسین فروغی در ۱۲۵۴ خورشیدی
زائیده شد و در آذر ماه ۱۳۲۱ جهان را بدرود گفت. این استاد

بزرگوار که در فرهنگ و کشور مداری سرآمد همگنان بود از مردان نامی ایران است
و بارها در نشیمنگاه دستوری و مهین دستوری نشسته و بهوش و خرد خود در
پرستاری میهن خویش کمر بسته است. در آغاز جوانی بپژوهش و انشها
و فرهنگ ایران و همچنین بآموختن زبانهای فرانسه و انگلیسی کوشش بسیار
نمود و بکار آموزگاری و دبیری پرداخت. در سال ۱۳۳۵ ماهی پس از مرگ
پدر بجای او در آموزشگاه (علوم سیاسی) سر و سرور گردید. پس روزگاری
در انجمن نمایندگان نمایندگی و سروری کنکاشتان برگزیده شد. در ۱۲۹۰
نخستین بار بکار وزارت نامزد آمد و نخست در ۱۳۰۴ و دیگر بار در ۱۳۱۳
نخست وزیر گردید و همچنین در ۱۳۲۰ بار دیگر مهین دستور شد

نامه های بسیار در دانشهای گوناگون در داستان تاریخ
و دادشناسی (علم حقوق) و دانش تجربی (حکمت) و فرهنگ (ادب) از تراوش
خامه او بجای مانده است. در باب کار فرهنگستان ایران و اندرز به پیروان
پیراستن زبان بسال ۱۳۱۵ در فرهنگستان سخنرانی فرمود و سپس آنچه در سخن
گفته بود بنامه در آورد که بنام «پیام بفرهنگستان» بسال ۱۳۱۶ بچاپ رسید

این سخنان از آنجاست که میگوید:

«... در آغاز سخن اشاره کردیم که پس از برچیده شدن دولت ساسانی نزدیک بسیصد سال فارسی زبان عوام شد و خواص آنرا رها کردند چنانکه هیچ اثر کتبی از فارسی که در آن مدت نوشته شده باشد در دست نداریم همینکه ایرانیان بروی حکومت عرب پنجه زدن گذاشتند و مخصوصاً از زمانی که سامانیان در شمال شرقی ایران حکومت مستقل تشکیل دادند در پی زنده کردن زبان فارسی افتادند و کتاب نوشتن و شعر گفتن بفارسی آغاز شد اما سیصد سال متروکی و از میان رفتن کتابهای قدیم و تغییراتی که در دین و عقاید و افکار و آداب و رسوم ایرانیها روی داده بود در زبان فارسی تصرف فاحش کرده بود از جمله اینکه بسیاری از لفظها فراموش شده بود و چاره نداشتند جز اینکه از زبان دیگر بگیرند و در آن موقع طبیعی بود که از زبان عرب عاریه کنند مراجعه بکتابها و شعرهائی که آن زمان نوشته و گفته شده این معنی را بخوبی میرساند که نویسندگان و شعرا با آنکه پیداست که در استعمال عربی تعمّد نداشته بلکه شاید بعکس بوده است نتوانسته اند از آمیختن فارسی بعربی

بر میخیزند بهترین شاهد این مدّعا شاهنامهٔ فردوسی است دلبستگی آن یگانه مرد بایران
و ایرانیت و زبان فارسی از آفتاب روشن تر است با اینهمه در شاهنامه هم
لفظ عربی بسیار دیده میشود پس کار یکه مردم آنزمان در استعداد از زبان عرب
کرده اند هر چند جای تاسف است مایهٔ سرزنش نتواند بود چون از ناچاری بود
و افراط روا نداشته اند و مخصوصاً صیغه ها و ترکیبهای عربی را بسیار بکار
نبرده اند باین وجه است که میگوئیم آمیختگی زبانی بزبانی عیب نیست
عیب آن کاری است که پس ازان دوره مخصوصاً از مائهٔ هفتم ببعد کرده اند
که حدّ و شرطی در استعمال لفظها و صیغه ها و عبارتهای عربی قرار نداده اند و در
بسیاری از موارد لفظ عربی را با آنکه معادلی در فارسی داشته است و میدانسته اند
بر او ترجیح داده اند تا آنجا که بسا لفظهای فارسی که تا مائهٔ چهارم و پنجم فراموش
نشده بود از آن پس متروک گردید و بسیار لفظهای فارسی هست که هم اکنون
میدانیم ولیکن استعمال انها را در نوشته ها و کتابهای کلیک میپسندایم و خود را
مجبور میدانیم که بجای آنها لفظ عربی بکار بریم .....»

(۲۴) حسن تقی زاده : دانشمند گرامی که از بزرگان سالخوردهٔ کشور و از مردان

خردمند هنرپرور است در پیرامون سال ۱۲۹۶ ه در تبریز زائیده شد در زمانیکه هنگامهٔ پیراستن زبان در ایران گرم بود وی از زادبوم دور مانده در کشورهای فرنگستان روزگاری میگذرانید مگر رشتهٔ آزادگی و پیوستگی که بفرهنگ و زبان فارسی داشت سست نگردید و در همان روزگار گفتاری بخردانه نوشته و نزد نویسندهٔ این پارسی نامه که در آن زمان بدستوری فرهنگ گاشته شده بودم فرستاد و من نیز آن را در ماهنامهٔ تعلیم و تربیت - شمارهٔ پنجم - سال ۱۳۱۴ بچاپ رسانیده و در پیشگاه اندیشه و دیدگاه داوری بزرگان جای دادم.

هرچند سخنان او را بدخواهان در دیدهٔ شاهنشاه دگرگونه نمایش دادند و دل آن شاه را از ما آشفته ساختند و خشم او دامنگیر این نویسنده نیز گردید مگر سخن نیکخواهان وی در دل خوانندگان کارگر افتاد و از تندروی همکنان بسیار بکاست. در آنجا بخردمندی نوجوانان را اندرزها فرموده است. براستی و میانه روی همگان را سفارشها نموده: این سخنان از آنجاست که میگوید:

"نگارنده را عقیده بر آنست که ما تاریخی قدیم و تمدنی کهن و آدابی دیرینه داریم که نباید از اهمیت آنها در حیات ملی آیندهٔ خود غفلت کنیم و خوشبختانه

این سرمایهٔ قدیم با وجود حملات اقوام بیگانه بایران و مخصوصاً سه استیلای کلی خارجی یونان و عرب و مغول و تسلط ممتد قبایل ترکی غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و آق قویونلو و قراقویونلو وغیره نه تنها از میان نرفته بلکه خللی عمده نپذیرفته.

زبان فارسی عهد ساسانیان (پهلوی و پازندی)، زبان وسیعی نبوده و ادبیاتی محدود و کتبی معدود داشته و محتاج باستعاره از زبانهای دیگر بوده و بناچار نه تنها نقوش آرامی هزوارش را در کتابت اخذ نموده بلکه لغات زیادی هم از سریانی وغیره اخذ کرده بود و چون دین اسلام و به تبعیت آن زبان عربی در ایران انتشار یافت و مخصوصاً نهضتی علمی در تالیف و ترجمهٔ کتب بیشمار در قرن سوم و چهارم و پنجم هجری بزبان عربی پیدا شد بتدریج و بمرور زمان کم کم اصطلاحات علمی عربی و البته عبارات دینی نیز در زبان فارسی تا حدی داخل شد. خصوصاً که مرکز تمدن اسلامی و عربی در دورهٔ نهضت علمی در حوزهٔ پایتخت سابق ساسانیان یعنی نزدیک طیسفون قرار گرفته و قسمتی مهم از عمال این تمدن ایرانیان عربی نویس بودند. ولی این اقتباسات بطور هجوم آنی و استیلای ناگهانی پیش نیامد بلکه هر جا دایرهٔ تغییر تنگ یا عبارت فارسی مشکلتر یا طولانی‌تر

بود کم کم از لغات عربی که در افواه نیز داخل و معمول شده بود گرفته و این لغات جدید را بتدریج تمام در ظرف چندین سال هضم نمودند و رنه حکام عرب این اختلاط و امتزاج را بطریق اجبار بعمل نیاوردند چنانکه خواجه احمد میمندی که نوشتن مراسلات رسمی را بفارسی که سلف افضل ابن احمد برقرار کرده بود منسوخ و مجدداً عربی را برقرار نمود نه عرب بود نه وزیر پادشاه عربی.

"در این باب یک نکته نیز هست که رعایتش مهم است و آن اینست که نسبت بلغات اروپائی باید میان اسم ذات و اسم معنی فرق گذاشت یعنی در اسامی اشیاء و ادوات هم نسبت بگذشته و هم در آینده بیشتر مسامحه و تسهیل میتوان نشان داد ولی در الفاظ و اصطلاحات راجع به معنویات نه تنها در آینده حتی الامکان هیچ اجازه نباید داده شود بلکه حتی لغات فرنگی ازین قبیل را که در گذشته هم داخل شده اند باید تا بیا از سرحد ایران خارج نمود و اجازهٔ اقامت نداد مثلاً تلگراف و اتومبیل را نباید از زبان ما خارج کرد ولی کلمهٔ کنتور ان را از ادارهٔ تجارت و کامپانی را از ادارهٔ صناعت و پست و پرسنل را از وزارت مالیه و رفورم را از وزارت معارف و پارکه را از وزارت عدلیه

وپنجاه لغت دیگر را از وزارت خارجه هرقدر هم برای خود جا باز کرده باشند باید دور انداخت و بجای آنها کلمات فارسی یا عربی گذاشت.

«چون ظاهراً در بین طبقه دارای عقل و ذوق سلیم عمدهٔ نقطه موضوع بحث همین دو شق اخیر خواهد بود مخصوصاً مسئلهٔ اختیار بین لغات متروکه قبل از اسلام از پهلوی و اوستائی و فرس قدیم (هخامنشی) و بین لغات عربی که کاملاً داخل زبان فارسی نشده و برای عامه کمتر مأنوس است یا در بعضی موارد مربوط با سامی اشیاء بین لغات لاتینی و یونانی یا فرنگی عصری لهذا باید این مطلب کاملاً تشریح شود که در این باب نیز البته لطافت کلمه و خوش آهنگ بودن آن و عدم غلظت و خشونت و تنافر و غرابت شرط است که طباع زودتر بلفظی انس گرفته و رغبت نماید و باین جهت گاهی کلمهٔ قدیمی ایرانی و گاهی کلمهٔ عربی وحشی‌تر است و باید از آن صرف نظر نموده و دیگری را گزید مثلاً برای سال قحطی و خشکسالی البته اختیار کلمهٔ «وشیار» فرس قدیم و «دژیار» اوستائی بر «جدیب» عربی ترجیح دارد (اگر خشکسالی خود بهتر نباشد) ولی از آنطرف اصطلاح

برد العجوز یا ایام المعجوز برای پنجروز آخر سال حتما از کلمه «همشپذ ملبذیه» ترجیح دارد

«اخذ یک کلمه از فرهنگ لغات یا یک مورد استعمال و گذاشتن آن

بجای یک کلمه معمولی دیگر در تمام موارد استعمال این یکی موجب تولید جمله های عجیب

وفوق العاده مضحکی میشود که میتوان گفت «اینچنین چیزی خداخود نافرید» شواهد این

مدعا بیشمار است مثلا یکی از شاگردان دبستان مرحوم میرزا رضاخان بکشلو (فروغی)

لابد در فرهنگی دیده که آمیغ را بمعنی حقیقت نوشته است که اگر اصلی داشته باشد شاید

بمعنی ماده یا جوهر و حقیقت بعضی اشیاء یعنی آمیزش و ترکیب آنها در موردی

مجازا استعمال شده باشد آنوقت خیال کرده و بعد گروه پیروان

بکشلو و مؤلف داستان ترکتازان هند که در واقع ترکتازان بر زبان

بدبخت فارسی بودند نیز به پیروی آن پیشقدم خیال کرده اند که بقول

آن طلبه عوام واضع علیه الرحمه لفظ «آمیغ» را در مقابل کلمه عربی

«حقیقت» وضع کرده و لهذا در همه موارد استعمال این کلمه وصفهای

ترکیبی آن لفظ آمیغ را بآن معنی بکار انداخته و گفتند «این گپ آمیغ ندارد»

یعنی این حرف حقیقت ندارد و «چم آمیغی این واژه اینست» یعنی معنی

حقیقی این کلمه چنین است و « دریابهٔ آمیغهای برهنه » یعنی فهم حقایق مجرده و بکذا ».

« خوشبختانه برای تدوین لغات فارسی در هزاران کتب فارسی نشر و کتب عربی نیز مایهٔ کلی موجود است. محض مثال برای استفاده از کتب عربی درین زمینه نمونهٔ ذیل ذکر میشود:

« اخیراً خود نگارنده برای موضوعی که اندکی مربوط بعلم نجوم بود لغتی فارسی برای ستارهٔ شعرای یمانی و معنی کلمه Héliaque فرانسوی که اولین طلوع صبحی یا آخرین طلوع مغربی یک ستاره ای را گویند تفحص میکردم و در هیچ فرهنگی نیافتم ولی اولی در زیج عربی کوشیار پیدا شد که گوید شعرای یمانی را بفارسی « وراهنگ » گویند و دومی در مفاتیح العلوم خوارزمی که بهمین معنی برای طلوع صبحی بعربی « تشریق » و بفارسی « کنارشبی » و برای طلوع مغربی ستاره بعربی « تغریب » و بفارسی « کنارروزی » ضبط کرده است ».

این بود پارهٔ از سخنان وی که برای نمونه در اینجا یاد شد.

۲۵ - حسن وثوق : پاچنامه اش «وثوق الدوله» از بزرگان و کشورمداران سالخورده کشور ایران دارای هوش و هنگ بسیار و از مردان نامی است وی از خاندانی کهن که در کار دیوان و دفتر از دیر باز کارگذاری هنر ور بوده اند بر خاسته و به نیروی کوشش و کارآمدی بارها بجایگاه وزیری و مهین دستوری نشسته است. پدران وی از دهکدهٔ آشتیان که زادبوم مردمان هنرمند و باهوش است برآمده اند. وی بسال ۱۲۹۲ ماهی زاده شد و پیوسته نزد همکنان گرامی و دارای جایگاهی ارجمند بود وی در آذرماه ۱۳۱۴ بسروری و مهتری فرهنگستان ایران برگزیده شد و افزون از یکسال در این کار بزرگ با دیگر فرهنگیان همکاری میفرمود. در هنگام نوشتن این پارسی نامه که روزمه بهمن ماه ۱۳۲۹ ماهی است پس از یکچند بیماری جهان را بدرود گفت.

در سال ۱۳۱۵ در آموزشگاه سپهسالار که جایگاه دانشهای دین و تجردی است شبی در انجمنی از دانشمندان درباره فرهنگستان و شگفتی کار او و آنچه که او را درخور است سخنرانی فرمود و گفتارهای سنجیده

پند های بخردانه گفت و درباره زبان و پرستش آن پژوهشی بسزا کرد و در آنجا گفت

«... آقایان بهتر میدانند از من که آمیزش اقوام و ملل با یکدیگر از اول تاریخ موجب آمیزش زبانها شده چنانکه هیچ زبانی نیست که به بساطت و سادگی اولیه خود باقی مانده باشد مخصوصاً در این عهد که ما هستیم ترقیات علمی و صنعتی و اختراعاتیکه مسافتها را از میان برداشته و دل ذره ها را شکافته و بنابراین دایره الفاظ را تنگ و استعانت ملل را از یکدیگر مخصوصاً در امور فنی و اصطلاحات راجعه بآنها ناگزیر ساخته است و موجب آمیزش روزافزون زبانها با یکدیگر میشود.»

«پس باید اهتمام هر قومی بر آن باشد که این آمیزش از حد ضرورت و صلاح تجاوز نکند و در حدی متوقف شود که امتیازات اصلی زبان را از میان نبرد. اما اینکه در این عقیده افراط کنیم که هیچ اختلاط و امتزاجی واقع نشود علاوه بر اینکه کار ناشدنی است بر خلاف صلاح و صواب نیز هست زیرا مانع ترقی است پس باید سعی کرد که آمیزش زبان آور باشد» و نیز گفت:

«البته در کشور ما کسی نیست که طرفدار تغییر زبان باشد بلکه اگر اختلافاتی هست از حیث افراط یا تفریط در چگونگی اصلاحات است که اصل آنرا همه قبول دارند. بعقیده بنده هر اصلاحی میشود باید طوری باشد که ما اتصال خود ما نرا با تاریخ ادبی و ملی خود قطع نکنیم

وطوری نشود که اولاد ما از کتابها و آثار پدران ما چیزی نفهمند و اگر بخواهند بفهمند نیاز
باشخاصی بنام «مستشرقین» شوند که زبان گذشتهٔ ما را بآنها بیاموزند و ما هم اگر خشر و
معادی در کار باشد زبان فرزندان فردای خود را فهم نکنیم.»

«عیبی که در زبان ما پیدا شده نه تنها این است که مقداری از لغات تازی با اینکه
معادل های خوش آهنگ پارسی برای آنها داشته ایم بی ضرورت و برای اظهار فضیلت
در زبان خود داخل کرده ایم عیب بزرگتر اینست که بلغات مفرده قناعت نکرده ترکیبات
وجملات بیگانه بسیار را مانند «لهذا» و «لذا» و «لوفرض» و «کیف کان» و «ان کان
ولابد» و امثال آنها را نیز در نوشتن و گفتن بکار میبریم و کلمات عربی را با جمعهای عربی
وگاهی با جمعهای غلط خلاف قیاسهای عربی استعمال میکنیم.»

«در اعلانات و آگهی ها جمعهائی مانند فارغ التحصیلین و داوطلبین هم دیده میشود
وترکیبات عربی و فارسی غلط مانند «متاسفانه» و «محترمانه» و امثال آنها در گفت و شنید ها
بسیار است بعکس گاهی لغات فارسی را محکوم قواعد دستوری عربی مینمایم مثلاً لغت «کمینه»
را که فارسی است و ها آخر آن تأنیث عربی نیست و بدلیل جمع آن کمینگان بدل کاف فارسی است
ومردوزن برای بیان تواضع و فروتنی میتوانند استعمال کنند مخصوص بخانمها میدانیم و اگر مردی

خود را «کمینه» بگوید برا و غلط میگیریم. برای تفریح خاطر آقایان مثال مضحکی که در خاطر دارم بعرض میرسانم:

«در گذشته رسم بود مردم در نوشتن فرزندان خود را «نورچشم» خطاب میکردند. در زمانهای پادشاهان گذشته نیز فرزند یا فرزندزادهٔ پادشاه را «نورچشم کامکار و نامدار» و امثال آن تعبیر میکردند. وقتی خود بنده فرمانی دیدم بنام زنی از خاندان سلطنت صادر و از امضای مقام سلطنت و تمام تشریفات دفاتر و ادارات دولتی وقت گذشته بود و عنوان آن خانم بیچاره را «نورچشمه» نوشته بودند و هنوز این سند بیسوادی آن عصر در خاندان آن شخص باقی است.»

این سرواد از تراوشهای خامهٔ اوست. گرچه چند واژهٔ تازی در آن آمده مگر پارسی آن برتازی فزونی دارد.

کوزهٔ شکسته

گلی شاداب در مینای «بلور» همی پژمرد و گشت از زخمی دور

مگر از «ضربت» دستی «جفا» کار شکافی گشت در مینا پدیدار

زبس ناچیز بود آسیب آن دست نگفتی کس تن مینا از آن خست

ولی زخمی که از اوّل چو مو بود | نه زان بر جانشان و گفتگو بود
همی از «جسم» مینا دمبدم خورد | «حذر» باید «بلی» از دشمن خرد
شکاف خرد از هر سو گذر کرد | نم از مینا و جان از گل بدر کرد
ز مینا رفت باری آب جانبخش | بشد از شاخ گل خون روان بخش
تن مینا نگفتی کس که خسته است | ولی روشن بدی کش دلشکسته است
بسا باشد که چون دست نگاری | کند بر «قلب مهجوری» گذاری
ز ند بر جان «عاشق» دستبردی | بماند زخم ناچیزی و خردی
سپس سر تا سر دل را بگیرد | نهال «عشق» ز آسیبش بمیرد
چو آن دلداده را بینی ندانی | که از وی چون رود آب جوانی
گرت بر چشم سر این راه بسته است | ببیند چشم دل کاین دلشکسته است

(۲۶) گزارش: در جهانگیری گوید: گزارش و گزارشن و گزاره سه معنی دارد - اوّل تعبیر خواب فردوسی فرماید

مر این خوابها را بگزارش او | مگو و ز نادان گزارش مجو

دوّم شرح و تفسیر باشد. سنائی راست:

چارگوهر سبعی هفت اختر　　شده نیرنگ را گزارش گر

نظامی گوید:

گزارش چنین میکند جوهری　　سخن را بیاقوت اسکندری

ناصرخسرو فرماید:

سخن حجت گرآرد سخت زیبا　　که لفظ اوست منطق را گزاره

سوم بحم گفتن آمده چنانکه حکیم قطران بنظم آورده

«گرگزارد نظم بار لفظ او در نظم　　ور نویسد نثر بار لفظ او در نثر»

فرهنگستان این واژه را به دو چم پذیرفته است: نخست آنچه بفرانسه رایورت Rapport گویند. دوم شرح وتفسیر وتعبیر

(۲۷) فرهنگستان: این واژه نو ساخته بچم انجمن دانشمندان است که بفرانسه آکادمی Académie گویند. وفرهنگستان خود آن را بهمین سان نشاخته وپذیرفته است.

دانشمند گرامی پورداود که استاد زبانهای کهن پارسی است در ریشه این واژه پژوهش بسیار کرده که گزیده آن سخنان این است.

« واژهٔ فرهنگستان از سه پاره درست شده : فر و هنگ و ستان

فر یا فرا بزبان اوستائی از پیش گفتهاست Préfixe

و در اینجا پیش از واژهٔ هنگ آمده است چنانکه در دیگر واژه ها نیز بسیار آمده چون فرارفتن ، فراخواندن و مانند آن

هنگ : از زبان پارسی کهن (هنخامنشی) بما رسیده و در اوستا نیز دیده میشود و از آغاز چم (قصد و نیت) داشته و فرهنگ بچم دانش و ادب است . در نوشته های پهلوی بدینسان بسیار دیده میشود که بچم آموزش و پرورش آمده همانکه بفرانسه Education گویند

ستان : از زبان پارسی کهن (هنخامنشی و اوستا) و نیز در سانسکریت بمعنی جایگاه و پایگاه و نشیمنگاه است و در سنگ نبشتهای کیانی نیز همین واژه آمده و بارها با دیگر واژه ها آمیخته شده چون هندستان و زابلستان و سیستان - و خود واژهٔ فرهنگستان بهمین گونه در پهلوی آمده است ، چنانکه در کارنامک اردشیر بابکان گوید : « به نخجیر و چوگان و فرهنگستان بزوی . » نگاه کنید به نامهٔ

فرهنگستان شمارهٔ نخستین - سال نخست ۱۳۲۲

(۲۸) رونوشت دستور نخست وزیری که بشمارهٔ ۵۸۴ روزنامه ۲۸ فروردین ماه ۱۳۱۴ بدستور فرهنگ نوشته در نامهٔ فرهنگستان سال نخست برگ ۱۳ چاپ شده است.

(۲۹) اساسنامهٔ فرهنگستان: شانزده بند است که در آن روش کار و سامان آن انجمن را آئین نهاده. در اینجا تنها بند دوم را که دستوری فرهنگستان میباشد باز مینگاریم تا سخن بدرازا نکشد «مادهٔ دوم - وظایف

مادهٔ دوم: وظایف فرهنگستان بقرار ذیل است:

۱- ترتیب فرهنگ بقصد رد و قبول لغات و اصطلاحات در زبان فارسی

۲- اختیار الفاظ و اصطلاحات در هر رشته از رشته های زندگانی با سعی در اینکه حتی الامکان فارسی باشد.

۳- پیراستن زبان فارسی از الفاظ نامتناسب

۴- تهیهٔ دستور زبان و استخراج و تعیین قواعد برای وضع لغات فارسی و اخذ یا رد لغات خارجی

۵- جمع آوری لغات و اصطلاحات پیشه وران و صنعتگران

۶- جمع آوری اصطلاحات از کتب قدیمه

۷- جمع آوری لغات و اصطلاحات و اشعار و امثال و قصص و نوادر و ترانه‌ها و آهنگهای ولایتی.

۸- جستجو و شناساندن کتب قدیم و تشویق بطبع و نشر آنها.

۹- هدایت افکار بحقیقت ادبیات و چگونگی نظم و نثر و اختیار آنچه از ادبیات گذشته پسندیده است و رد آنچه منحرف میباشد و راهنمائی برای آینده.

۱۰- تشویق شعرا و نویسندگان در ایجاد شاهکارهای ادبی.

۱۱- تشویق دانشمندان بتالیف و ترجمه کتب سودمند بفارسی فصیح و مأنوس

۱۲- مطالعه در اصلاح خط فارسی.»

و فرمان انجمن وزیران که اساسنامه یاد شده را برنهاده و دستور فرهنگ را بانجام آن برگماشته چنین است:

«ریاست وزراء نمرهٔ ۱۵۴ مورخه ۱۳۱۴/۳/۵

وزارت جلیلهٔ معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

هیئت وزراء در جلسهٔ ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ نظر به پیشنهاد نمرهٔ ۱۲۴۴۰
وزارت جلیلهٔ معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه اساسنامهٔ راجع
بتشکیل انجمنی بنام فرهنگستان ایران را که در ۱۶ مادّه تنظیم شده است
با اصلاحات لازمه تصویب نمودند. رئیس الوزراء - محمّدعلی فروغی.»

(۳۰) حسین سمیعی: پاچنامه اش «ادیب السلطنه» نام گویندگی
وی (عطا) فرزند میرزا حسن از خاندانی کهن و نامی از شهر رشت. در نیمهٔ نخستین
سال ۱۲۹۳ ماهی در هما نشهر زاییده شد. از مردان با دانش و فرهنگ واز
کارگذاران کهنسال و گرامی کشور است. در کودکی به تهران آمده در جوانی
با موختن دبستانها و اندوختن هنرها پرداخته. و در زمان شاهنشاه پهلوی
یکی از سران دربار او بود و اکنون کارمند انجمن بزرگان (مجلس سنا) میباشد

پس از آنکه شادروان محمّدعلی فروغی درگذشت وی
بجای او بسروری فرهنگستان نشست و اینک سومین بار است که بر این
کار بزرگ سرگرم و سالیانی دراز است که با این بنده مهر و نوازش بسیار
دارد. او را زبانی گویا و خامه ای توانا است. سخنان پیوسته و پراکندهٔ

او زیب نامه و دفتر و زبانزد مردم با فرهنگ کشور است. از نوشته های او چند پاره که بفارسی سره نگاشته است در این پارسی نامه برمیگزیدم و در هنگام بسیج باستان چهارم بفرهنگستان ایران نوشته است.

«از آن پس که بفرمان همایون شاهنشاهی استانداری استان چهارم بمن بنده واگذار شد و بر سرانجام فرمان همایون برآمدم همه در پی آن بودم و چشم همی داشتم که مگر انجمن فرهنگستان بر پا شود و من در آنجا بدیدار خجسته کارمندان گرامی آن و همکاران ارجمند خود برخوردار و کامیاب گردیده آئین درود و بدرود را بجای آورم. اما در این چند روزه انجمنی برپا نشد و من بآرزوی خود دست نیافتم و اینک با دلی آرزومند از تهران بسوی آذربایجان میروم و این نامه نیازمندانه را در برآن دانشمندان فرزانه و استادان بزرگ ببازنمائی مهرهای درونی خود برمیانگیزم.

پیوندستگی و پیوستگی من بنده بدان بنگاه دانش و فرهنگ گسیختنی نیست و هرجا که باشم و بهرجا که بروم همچنان روی در راه بدان فرزانگان و دانشمندان است و چشم و گوشم بدانچه گویند و نگارند.

درآنجا نیز خواهم کوشید که مگر در زمینهٔ نگارشها و آموزشهای فرهنگستان ایران کاری بسزا کنم. تهران ۲۷ خرداد ماه ۱۳۱۸.»

ترانه

خوش آن بینا کز و کوری بیاسود — سلیمانی کز و موری بیاسود
پزشکی را چه خوشبختی از آن به — که از دارو و رنجوری بیاسود
ازین خوشتر چه بهر کارفرما — که مزدی داد و مزدوری بیاسود
برو در سایهٔ نزدیک مردی — کز و همسایهٔ دوری بیاسود
ببالای جوانی جامه زیباست — که اندر دامنش (عوری) بیاسود

ترانه

در گر شود گشوده به بیگانه بسته به — مرغ ار پرد به بام دگر پرشکسته به
پیوند اگر بموی تو نبود بریده باد — پیمان اگر بدست تو نبود گسسته به
هر سر که دردِ یار ندارد بپای دار — هر دل که شور و سوز در او نیست خسته به
موی تو پیچ پیچ و شکن در شکن خوش است — آری بنفشه هر چه بود دسته دسته به

ترانه

خرد آنجا که خرانند ندارد راهی — از خرد پیش خران دم مزن ار آگاهی

تو بیازار خران گوهر دانش چه بری — که ندارد بر ایشان ارزش پر کاهی

بهره ای از خرد آنجا نبود و زنهری — هر کجا دبدبه، هیبت و خرد خرگاهی

نشنوی آنجا جز عوعو انبوه سگان — گرچه تابنده تو در چرخ خرد چون ماهی

زین چراگاه ددان زود بروان شو کآنجا — شیری افتد به چه از زهری روباهی

چهارپاره

در مرد اگر هزار فن و نیروست — غرید او بزور بازو نه بکوست

شیر ار چه بسر پنجه بود شاه ددان — موران چو شوند گرد در بندش پوست

چهارپاره

آنانکه بسوی خود پرستی رفتند — لغزان بفرودگاه پستی رفتند

آنانکه گرفتند جهان بر خود تنگ — روزی ز جهان به تنگدستی رفتند

چهارپاره

تا لیوه و شیوه کار فرما باشد — کی در خور کار کردن ما باشد

آنجا که روند کار بر رسوائی است — رسوائی ناکشیده رسوا باشد

چامه

سمیعی چار کامه برگزیده است　　ز شیراز ارچه خود مردی است زشتی

(شراب) خلّر و خرمای جهرم　　سرود حافظ و آواز دشتی

(۳۱) رعدی آذرخشی: دکتر غلامعلی از دانشمندان بنام و نویسندگان هنرور ازدودمانی کهن که ریشه و بن آنها در بکدهٔ آشتیان است. در تبریز زائیده شد و آغاز جوانی در آن شهر بدانش آموزی پرداخت و پس به تهران آمده در دانشکدهٔ «حقوق» بپژوهش دانش سرگرم بود. از دانشگاه ژنو پایهٔ دکتری گرفت. از کارگذاران دستور خانهٔ فرهنگ است و اکنون سالی چند است که در دبیرخانه سازمان دانشی جهانی (یونسکو) نمایندگی فرهنگ ایران گماشته شده و در آن انجمن جهانی نام والای ایران را بلند ساخته است.

با این بنده از آغاز کار دوستی استوار دارد و سرشت چامه سرائی او که بدانشهای بسیار در ایران و در فرنگستان نیز دست یافته است چون درختی برومند بارهای بازیب و فر داده و نوشته ها و گفته های

پسندیده از او بجای مانده. در آغاز بنیاد فرهنگستان بدپیری آن انجمن گماشته شد و با گرمی و دلبستگی بسیار با این رهی در سازمان آن همکاری و همرهی فرمود تا کار فرهنگستان بسامان رسید.

چکامهٔ زیرین بپارسی سره برای برادر گُنگ خود نوشته و نگاههای ژرف آن جوان بی زبان را با زبانی شیرین ستوده است. در این چکامه تنها دو واژه طوفان و بینان یکی چینی و دیگری تازی است که آن دو واژه را بآن آهنگ بکار برده است تا روانی و ساختگی گفتار خود را نشان دهد

نگاه - ببرادر بی زبانم

من ندانم بنگاه تو چه رازیست نهان — که مر آن راز توان دیدن و گفتن نتوان
که شنیده است نهانی که در آید در چشم — یا که دیده است پدیدیکه نیاید بزبان
یکجهان راز در آمیخته داری بنگاه — در دو چشم تو فرو خفته مگر راز جهان
چو بسویم نگری لرزم و با خود گویم — که جهانی است پر از راز بسویم نگران
بسکه در راز جهان خیره فرو ماندستم — شوم از دیدن هم راز جهان سرگردان
چه جهانی است «جهان نگه» آنجا که بود — از بد و نیک جهان هر چه بجویند نشان

گه از او داد پدید آید و گاهی بیداد — گه از او درد همی خیزد و گاهی درمان

نگه مادر پرمهر نموداری از این — نگه دشمن پرکینه نشانی از آن

بدمی خانه دل گردد از او ویرانه — بدمی نیز ز ویرانه کند آبادان

جان ما هست بکردار گران دریائی — که دل و دیده بران دریا باشد دو کران

دل شود شاد چو چشم افتد بر زیبائی — چشم گرید چو دل مرد بود نا شادان

زانکه «طوفان» چو بدریا کرانی خیزد — بکران دگرش نیز بزاید طوفان

باشد اندیشهٔ ما و نگه ما چون باد — بهر انگیختن «طوفان» بربسته میان

تن چو کشتی همه بازیچهٔ این طوفان است — وندرین بازی تا دانگه مرگ روان

ای خوش آنگاه که طوفان شود از مهر پدید — تا بطوفان بسپارد سر و جان کشتیبان

هرچه گوید نگهت همره او دان یا در — هرچه گوید سخنت همسر او دار گمان

گه نمایندهٔ سستی و زبونی است نگاه — که نمایندهٔ فر و هنر و تاب و توان

زود روشن شودت از نگه بره و شیر — کاین بود بره بیچاره و آن شیر ژیان

نگه بره ترا گوید بشتاب و ببند — نگه شیر ترا گوید بگریز و نمان

نه شگفت از نگه اینگونه بود زانکه بود — پر تو می تافته از روزن کاخ روان

گر ز مهر آید چون مهر بتابد بر دل
ور ز کین زاید در دل نخلد چون پیکان

یاد پر مهر نگاه تو در آن روز نخست
نرود از دل من تا نرود از تن جان

چون شدم شیفته روی تو از شرم مرا
بر لب اوردن آن شیفتگی بود گران

بگلو در بفشردی ز سخن شرم گلو
بدهان در بزدی مشت گرانش بدهان

نارسیده بزبان شرم رسیدی بسخن
لرزه افتادی هم بر لب و هم بر دندان

من فرو مانده در اندیشه که ناگاه نگاه
جست از گوشه چشم من و آمد بمیان

در دمی با تو بگفت آنچه مرا بود بدل
کرد دشوارترین کار بر دی آسان

تو بپاسخ نگهی کردی و در چشم زدن
گفتنی گفته شد و بسته شد آنگه پیمان

من بر آنم که یکی روز رسد در گیتی
که پر اکنده شود کاخ سخن را بنیان

بنگاهی همه گویند بهم راز درون
واندران راز رسد روز سخن را پایان

به نگه نامه نویسند و بخوانند بسر دو
هم بخندند و بگریند و برآرند فغان

بنگارند نشانهای نگه در دفتر
تا نگهنامه چو شهنامه شود جاویدان

خواهم آن روز شوم زنده و با چند نگاه
چامه در مهر تو پردازم و سازم دیوان

گر نگفت آیدت اکنون ز نهان گوئی من
که چنان کار شگرفی شود آسان بچه سان

گویم آسان شود ار نیروی شیرافکن مهر
تهمتن وار در این پهنه براند یگران

من مگر با تو نگفتم سخن خود بنگاه
تو مگر پاسخم از مهر ندادی چونان

بود آن پرسش و پاسخ همه در پرتو مهر
ورنه این راز بماندی بمیانه پنهان

مردمان نیز توانند سخن گفت بچشم
گر سپارنده مهر همره همگان

بی گمان مهر درآینده بگیرد گیتی
چیره بر اهرمن خیره سر آید یزدان

آید آن روز و جهان را فتد آن فره بچنگ
تیرهستی رسد آن روز خجسته بنشان

آفریننده برآساید و با خود گوید
تیرما هم بنشان خورد زهی سخت کمان

در چنان روز مرا آرزوئی خواهد بود
آرزوئی که همی دارد م اکنون بزمان

خواهم آندم که نگه جای سخن گیرد و من
دیده را بر شده بینم بسر تخت زبان

دست بیچاره برادر که زبان بسته بود
گیرم و گویم هان داد دل خود بستان

بنگه باز نماهر چه در اندیشه تست
چو زبان نگهت هست بزیر فرمان

ایکه از گوش و زبان ناشنوا بودی و گنگ
زندگی نو کن و بستان ز گذشته تاوان

بانگه بشنو و برخوان و بسنج و بشناس
سخن و نامه و داد و ستم و سود و زیان

نام مادر بنگاهی بر و شادم کن از آنک
مرد با اندوه خاموشیت آن شاد روان

گوهر خود بنما تا کهری همچو ترا بدگهر مادر گیتی نفروشد ارزان »

(۳۲) کارمند پیوسته و وابسته: این سه واژه را فرهنگستان نهاده است

کارمند: عضو

کارمندان پیوسته: اعضائی هستند که مقرراً جلسات حضر فرهنگستان از آنان تشکیل میشود.

کارمندان وابسته: اعضائی هستند که افکار خود را بوسیلهٔ مکاتبه بفرهنگستان میرسانند.

(۳۳) چند فرهنگ برگاشته اند: برای همائی و خواهش فرهنگستان چند تن از کارمندان آن انجمن نامه های چند در فرهنگ و واژه شناسی گردآورده اند.

«نخست - فرهنگ تازی بپارسی» بخامهٔ استاد دانشمند فروزانفر که تنها بخش نخست آن از الف تا ر بچاپ رسیده بسال ۱۳۱۹

دوم - فرهنگنامهٔ پارسی» فراهم آوردهٔ دانشمند گرامی سعید نفیسی که آن نیز بخش نخست آن از (آ تا اس) بهمان سال بچاپ رسیده و این

و فرهنگ کرانبها که زبانزاد و گوهر بایستنی و زیبنده است بپایان نرسیده و دریغا نیمه کاره مانده است.

سوم - فرهنگی فارسی که بخامه هشت تن از نیوشندگان فرهنگستان فراهم شده و هنوز بزیور چاپ نرسیده است.

(۳۴) ناصرخسرو: بومعین ناصربن خسرو بن حارث از نوادگان پیشوای هشتم شیعیان و از پیران گروه اسمعیلیان و از استادان پارسی زبان است دیوان چکامه های او خود از یادگارهای بلند و نبشته های ارجمند زبان پارسی است چند نامه چون سفرنامه - زادالمسافرین - روشنائی نامه سعادت نامه بسخن پراکنده نیز از خامه او بجای مانده که همه آذین فرهنگ ایران میباشد.

سخنان او که نمودار گفتار سخته سده پنجم میباشد برای گویندگان روزگاران بهترین نمونه و شایسته پیروی و ستایش است درست ترین چاپ دیوان وی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی بکوشش دانشمند شادروان حاج سید نصرالله تقوی در تهران بچاپ رسیده است

و ما پژوهش فرخندگی و فرخندگی باین سه سروا دکه از بهترین چکامه های اوست سخن بپایان رسانیدیم تا انجام گفتار ما چون مشک خوشبو باشد.

این استاد بزرگ در ۳۹۴ ماهی در قبادیان بلخ بجهان خاک آمد و در سال ۴۵۲ در بدخشان جان پاکش بمینو رفت.

(۳۵) چرخ نیلوفری: آسمان کبود رنگ. نیلوفر گلی است که بفرانسه Nénuphar و بانگلیسی Water lily گویند و آن گیاه در آب روید و برگهای پهن و گشاده دارد که بر پهنه آب گشوده شود گلهای آن زرد و سفید باشد و نزد مصریان گل سفید آن پاک و بهشتی (مقدس) شمرده میشود.

واژه نیلوفر از ریشه سانسکریت (نیلوت پلا) آمده (گل کبود) چه نیلد کبود باشد و اوت بالا بچم lotus یا گل شجرة القسدر باشد و در سرودها و سروادهای هند یان گل نیلوت پل را بسیار ستوده اند.

جهانگیری گوید: «نیلوفر و نیلپر و نیلفر و نیلوپل و نیلوفل

ونیلوپر ولیلوپر ولیلوپرک همه نامهای گوناگون همان گل است

قطران گوید:

برکنار جوی بر سبزه کبودی جا بجای　　چون نشانده بر پرند سبز عمداً نیلپر

سراج الدین سگزی گوید:

رزم تو نوبهار شد زانکه در او برآورد　　نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان

بوشکور گوید:

آب انگور و آب نیلوپل　　شد مرا از عبیر و مشک بدل

کمال اسمعیل گوید:

کبود جامه و رخسار زرد نیلوفر　　بهر نمازی عشی برآورد عمدا

از سدهٔ هشتم گلی کبود رنگ را که بیارهٔ «ساق و پنجهٔ» آن بر درخت و چوب پیچیده بالا رود نیز نیلوفر میگفته اند.

مولوی فرماید:

سمن را گفت نیلوپل که پیچ پیچ من بنگر

چمن را گفت اشکوفه که فصل نوبهار آمد

در چراغ هدایت است:

«نیلوفر سوای گل معروف. گلی است دیگر که بیاره آن بر درخت دیگر می پیچد و آن نیلی باشد. قاسم گنابادی در شاهنامهٔ شاه اسمعیل گوید:

سپر محکم بدوش نیکبختان چو نیلوفر که پیچد بر درختان.»

پایان

دست نوشت ابراهیم بوذری

چاپخانهٔ بانک ملی ایران

یادداشتهای بایسته

پس از چاپ این نامه برخی لغزشها و افتادگیها دیده شد که از روی فراموشی بنگارنده آمده و یا از خامه افتاده که یادکرد آنها ناگزیر مینماید و از پیرو در زیر آنها را یادداشت میکنیم و از خوانندگان گرامی خواهش مینمائیم که نامهٔ خود را بدین روش راست و درست فرمایند:

(۱) برگ ۱۶ - کشهٔ ۶ - در این گفتار «با کمال آسانی» واژهٔ کمال عربی است و بجای آن «آسانی و روانی فراوان» بایستی نوشته شود.

(۲) برگ ۲۶ کشهٔ نخست - در این گفتار «رونقی چندان ندارد» واژهٔ رونق عربی است و بجای آن باید شکوه یافر یا سرسبزی یا آبادی نبشته شود.

(۳) برگ ۹۵ کشهٔ ۱۴ - در این گفتار «گل را دامن از بیرنگ روزگار لبریز» واژهٔ بیرنگ نادرست مینماید و درست آن «شرنگ» است.

(۴) برگ ۲۲۸ کشهٔ نخست - در گفتار «بر سریر دانش گستری» واژهٔ سریر عربی است و بجای آن تخت یا اورنگ باید نوشته شود.

(۵) برگ ۲۵۳ کشهٔ ۴ یادداشت ۳۵ - در زیر واژهٔ آخوند افزوده میشود:

«و گویند که آن از ریشهٔ اَخَند ترکی جغتائی آمده است که بچم بزرگ و سرور گروه (رئیس طایفه) باشد و در سدهٔ نهم که جغتائیان تیموری بر ایران دست یافتند این واژه نزد فارسی زبانان روان شد و در گفتار برخی چامه سرایان

---

(۱) کشه بکسر یا بفتح بچم (خط) است (برهان - جهانگیری - رشیدی)

این واژه همچنان بفتح خا بر بچم «آموزگار کودکان» بکار برده شده - چنانکه غنیمت لاهوری گوید:

پریروئی که مکتب بُرد مامش زروی حسن صد کنعان غلامش

یکی در اختراع حیلهٔ چند کزان واقف نباشد روح آخند

(نگاه کنید به دکسیونر عرب دزی Dozy)

(۶) برگ ۲۷۷ کشهٔ ۸ - یادداشت شمارهٔ ۳۱ - از خامه افتاده بایستی در پایان گفتار «دیدن و خواندن آن» شمارهٔ نامبردهٔ افزوده شود.

(۷) برگ ۲۹۲ کشهٔ ۶ - در این گفتار «بنابرآنچه» واژهٔ بناعربی است وبجای آن باید واژهٔ «همچنان» یا «برابرآن» بکار برود.

(۸) برگ ۳۲۰ کشهٔ ۱۲ یادداشت ۴۲ - دربارهٔ مازندران - گفتار زیر باید افزوده شود:

«مازندران و مازاندر و مازند - ازدو واژه ساخته شده نخست «ماز» و دیگر «اندر» - بچم چین و شکنج و شکاف باشد. چنانکه منوچهری گفته است:

برآمد زکه ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندران

چون در این سرزمین از فراوانی کوه و دره و جنگل و بیشه و رود و دریا سرگردانی بسیار باشد از اینرو آنرا مازندران نامیده اند و بزبان انگلیسی واژهٔ «ماز» هنوز بچم «تیه» جای سرگردانی بکار میرود که آنرا Maze گویند و از آن ریشه واژه های دیگر مانند Amazement ساخته اند. (نگاه کنید به جهانگیری - رشیدی - فرهنگ انگلیسی وبستر)

فهرست نام ها

الف

آئین بزرگی-(نگاه کنید به الادب الکبیر)
آئینه آئین مازدیسنی ۳۷۰
آباقا (خان) ۶۵
آبتین - ۲۸۸
آب رکناباد - ۳۸/۳۱
آپادانا (کاخ) - ۳۴۰
آتاتورك (مصطفی کمال) - ۵۲۵
آتن - ۳۴۵
آثار البلاد - ۴۴۷
آثار الباقیه - ۲۹۷/۲۷۴/۲۴۸
۳۲۱/۳۰۸
آثار العجم - ۳۴۳/۳۴۲/۱۳۴
آداب العرب و الفرس - ۴۳۹/۴۳۸
آدم - ۲۸۵/۲۸۴/۲۸۳/۷۲
۴۵۴/۴۲۲/۲۸۶
آذر - ۳۰۶
آذرباد (مار اسپندان - انروپات)
۵۰۱/۵۰۰
آذرپادگان-(نگاه کنید بآذربایجان)
آذربایجان - ۱۰۸/۸۶/۶۵/۳۷
۱۴۲/۱۲۲/۱۲۱/۱۱۹
۲۵۵/۲۲۱/۱۶۹/۱۶۲
۵۲۲/۴۵۸/۴۳۶/۳۱۹
۵۴۸
آذر برزین (آتشکده) - ۴۳۸
آذر گشسب (آتشکده) - ۴۳۸
آذر فرنباغ (آتشکده) - ۴۳۸
آذری (حکیم) - ۱۸۷
آرامگاه حافظ - (نگاه کنید بحافظ)
آرتور جفری - ۳۲۳/۱۳۶/۷۰/۵
آرش - ۲۴۶/۲۴۵/۲۱۶/۲۱۵
۲۸۸/۲۷۹/۲۴۸/۲۴۷
۳۱۶
آریان - ۳۷۴/۳۲۰
آستریا (اتریش) - ۴۳۱
آسیا - ۳۱۲
آسیای کوچك - ۴۴۶/۳۵۳/۳۴۸
آسیای میانه - ۳۴۶
آشتیان - ۵۵۱/۵۳۸
آشوری و آشوریان - ۴۴۴/۷۳
آغاسی (حاجی میرزا) - ۱۲۹
آقاخان (محلاتی) - ۲۲۷
آق قوینلو - (نگاه کنید به ترکمانان)
بایندری)
آکادمی (طبی) ۵۲۶/۴۸۳
آمل - ۳۱۷/۲۴۷/۲۴۶/۲۴۵
آمو و آمویه (رود) - ۲۵۰/۲۴۶
۴۲۶/۳۱۳/۴۴۶
آموزش و پرورش (مجله) - (نگاه
کنید به تعلیم و تربیت)
آندریاس ۴۳۹
ابراهیم (پیغمبر) - ۹۵/۷۱
ابراهیم خان (حاکم هزاره) - ۱۵۲
ابراهیم قلی (حاج) - ۱۷۸

راهیم (سلطان غزنوی) - ۳۹۹
ن اثیر (عزالدین ابوالحسن شیبانی)
۲۶۵/۲۶۶/۲۷۴/۲۹۸/۳۰۸
۳۵۳
ن اسفندیار - ۳۲۰
ن حوقل - ۱۶۹/۱۸۳
ن خلکان (قاضی) - ۳۹۶/۴۴۶
۴۴۹
ن رشد - ۴۷۱
ن سینا (ابوعلی - حسین) - ۲۷۲
۴۰۵/۴۷۱
ن فندق - ۴۰۱
ن البلخی - ۳۳۷
ن الندیم - ۲۴۳/۲۹۳
۲۹۷
ن مقفع (عبدالله) - ۲۶۹/۲۷۶
۲۸۳/۲۹۲/۲۹۳/۲۹۴
۲۹۵/۲۹۶/۲۹۷/۳۱۰
۴۵۶/۵۱۶/۵۱۷/۵۱۸
ن یمین - ۹۰
والحسن (شیخ - خرقانی) - ۱۱/۱۲/۲۵
والحسن (میرزا) (نگاه کنید به یغما)
والفتوح (رازی) - ۳۰۲
والفرج اصفهانی - ۲۶۲
والفرج رونی - ۱۵۶
والفضل (میرزا - ساوجی) - ۵۱۵
والقاسم (شیخ - کازرونی) - ۶۶
والقاسم (میرزا - سکوت) - ۲۳۶
والقاسم (میرزا - قائم مقام) - ۱۶۵
والمظفر (شاه چغانیان) - ۱۶۶
والمؤید (بلخی) - ۲۶۹
وایوب (انصاری) - ۸
وبکر (اتابك سعدزنگی) - ۶۳/۶۴
ابوجعفر (احمدبن محمد - میر) - ۴۵۵
ابوحنیفه (دینوری) - ۲۴۸
ابوریحان (بیرونی - محمدبن احمد
خوارزمی) - ۲۴۸/۲۷۴/۲۹۷
۴۷۱/۳۰۷/۳۲۲/۳۸۰/۴۳۸
ابوعلی (احمدبن مسکویه) - ۴۳۸
۴۳۹
ابوکالیجار (بویهی) - ۴۴۲
ابومنصور (المعمری) - ۲۷۵
۲۷۸/۲۸۷/۳۰۰
ابومنصور (محمدبن عبدالرزاق) —
(نگاه کنید به بومنصور)
ابونصر (فاریابی) - ۴۷۱
اترك (رود) - ۱۴۳
اثیرالدین (اخسیکتی) - ۱۴۲/۲۵۲
احمد (اطعمه) - ۲۵۱
احمد (بن حسین بن علی الکاتب) - ۸۰
احمد (بدر - نصیرالدوله) - ۱۸۸
۱۹۱/۱۹۴/۴۹۸/۴۹۹
احمد (چغانی - ابوعلی) - ۲۹۸
احمد (حاج ملا - نراقی) - ۱۸۰
احمد (میرزا - نیریزی) - ۲۲۶
احمد (حاجی میرزا - کدخدا) - ۲۳۵
احمد (خواجه - میمندی) - ۵۳۴
احمد (سید - ادیب) - ۳۲۳/۵۰۹
اخبارالطوال - ۲۴۸
اخبار ملوك الفرس - ۴۵۶
اخلاق جلالی - ۸۹
اخنوج - ۴۳۹
اخوان الصفا - ۲۳۳
ادب (روزنامه) - ۴۹۰/۴۹۵
ادریس (پیغمبر) - ۴۱۶/۴۳۹
۴۴۰/۴۴۱

ادیب‌الممالك (امیری - فراهانی) - ۴۶۷/۴۸۰/۴۹۰/۴۹۴
ادیب صابر - ۳
اراك - ۴۹۰
اربل - ۳۲۷/۳۵۲
ارتاگرزسس - ۳۴۰/۳۴۵
ارتنگ (مانی) - ۱۳۶
ارجاسب - ۲۹۴/۳۴۸
ارزقی - ۱۰۷/۱۳۹/۲۳۹/۳۷۴
ارداى ویرافنامه - ۵۱۳
اردشیر درازدست - ۳۴۰/۳۴۵
اردشیر (بابکان - ساسانی) - ۱۹۵/۲۸۷/۳۰۵/۳۷۷/۵۱۰
اَرَس (رود) - ۳۴۷
ارسطو - ۲۹۵
ارمغان بهار - ۵۰۰
ارمغان (ماهنامه) - ۱۸۸/۱۹۵/۱۹۷/۴۹۵
ارمنستان - ۳۶/۴۳۶
اَروند (رود) نگاه کنید به دجله)
اَروند (دشت) - ۲۴۹
اُزبك - ۱۲۵
ازسعدی تاجامی ۷۹/۸۰
اساسنامهٔ فرهنگستان - ۵۴۵
اسپهان (اصفهان) - ۸۰/۱۰۴/۱۱۹/۱۵۲/۲۴۹/۳۰۶/۳۲۰/۳۳۰/۳۲۱/۴۳۸
استاد هروی - (نگاه کنید به ارزقی)
استان چهارم (نگاه کنید به آذربایجان)
استخر - ۲۴۹/۳۴۰/۳۴۱/۳۴۲/۴۱۶/۴۴۱/۴۴۲/۵۰۹
استراباد - ۴۵۸
اسحق (خان - قرائی) - ۱۱۲/۱۵۱
اسدی (طوسی) - ۸۲/۱۴۹/۲۵۴/۴۰۳/۴۰۷/۴۴۵/۵۰۷/۵۰۹
اسرائیل - ۶۷
اسعدالدین اسعد (دوانی) - ۸۵/۲۵۲
اسفار پنجگانه (عهدقدیم) - ۳۲۳
اسفندیار (کیانی) - ۳۴۰/۳۴۴
اسکندر - ۱۰۷/۱۴۰/۲۰۲/۲۸۶/۳۴۱/۳۵۲/۳۵۴/۴۹۶
اسماعیل (اسمعیل) (شاه - صفوی) - ۵۶۰
اسماعیل « (پیغمبر) - ۹۵
اسماعیل « (حاج ملا - تهرانی) - ۱۸۰
اسماعیل « (خان عامری) - ۱۷۸/۱۷۹
اسماعیلیان - ۲۲۷/۵۵۷
اشعریان - ۹۰
اشکانیان - ۲۸۶/۵۲۳/۵۲۴
اصحاب کهف - ۲۳۱
افراسیاب - ۲۱۵/۲۱۶/۲۴۵/۲۴۶/۲۸۸/۴۶۰
افریقا - ۶۷/۳۱۸
افشار (دودمان) - ۴۵۸
افغان - ۱۱۵/۱۲۵
افغانستان - ۴۷۶
الاتقان (فی علوم القرآن) - ۵
الادب الصغیر - ۲۹۷
الادب الکبیر - ۲۹۷/۵۱۶
الاغانی - ۲۶۲
الانساب (سمعانی) - ۴۴۷
الانعام (سوره) - ۴۹۰
الب ارسلان (سلجوقی) - ۴۴۶/۴۴۷/۴۴۸
البرز (کوه) - ۳۲۷/۳۳۴/۳۵۳

٣٦٦/٣٥٤
الجایتو (سلطان محمد) - ٣٤/٣٣
١٥٠
الکشاف (تفسیر) - ٤
الماسیه (خیابان) - ٤٣١
الوند (کوه) - ٣٢٧/٣٣٤/٣٥٣
امام‌وردی (میرزا - ایلخانی) - ١٦٣
امثال وحکم - ٥٠٦/٥٠٧
امجدیه (ورزشگاه) - ٣٣١
امرءالقیس (پادشاه‌حیره) - ٢٦٢
امیرآباد - ١١٠/١٤٦
امیربهادر - ٤٦٨/٤٩٤
امیرخسرو (دهلوی) - ٢٥١/٤٠٢
امیرگونه خان - ١١٠/١٤٦
امیرنظام (گروسی) - ٤٩٠
امیری (فراهانی) - (نگاه کنید به ادیب‌الممالك)
امین خاقان - (نگاه کنید به‌خرسند شیرازی)
انابه نامه - ١٨٢
انبار - ٣٤
انجمن آرا (فرهنگ) - ١٣٨
انجمن ادبی - ١٩٧
انجمن آثارملی - ٣٥٨/٣٦٠/٣٧١
انجمن دانش (کتاب) - ٢٣٣
انجمن زرتشتیان - ٣٦٠/٣٧٥
انجیل - ٣/٢٤/٢٨٥/٣٢٣
اندلس - ٣١٩
انگلیس - ١٦٢
انگلستان - ٣٣٦
انوارالتحقیق - ١٥
انوارالتنزیل (تفسیر) - ٤
انوشیروان - ١٨٥/١٩١/٢٢٣
٢٦٣/٢٦٤/٢٧٦/٢٨٧
٢٩٢/٢٩٥/٢٩٩/٣١٠
٣١٢/٣١٥/٣١٦/٣٥٠
٥١٠
انوری - ٤٧٠
اووچی - ٣١/٣٩
اورال - (دریاچه) - ١٦٨
اوزبکستان - ٣٤٦
اوستا - ٢٤٧/٢٥٦/٣١٨/٣٤٧
٣٤٩/٣٥٠/٣٥٤/٤٠١
٤٣٧/٤٤٤/٤٩٢/٤٩٣
٥٢١/٥٤٤
اولنگ یاقوتی - ١٤٦
اهبةالادب - ٢٣٤
اهواز - ٤٧٣
ایتالیا - ٣٣٥
ایران - ٧٠/١٠٢/١١٤/١١٨
١١٩/١٥٢/١٥٨/١٦٢
١٧١/١٩٤/١٩٩/٢٠٣
٢١٢/٢١٥/٢٣٦/٢٣٨
٢٤٦/٢٤٧/٢٥٦/٢٦٣
٢٦٥/٢٧٧/٢٨٣/٢٨٨
٢٩٢/٢٩٥/٢٩٩/٣٠٢
٣١٢/٣١٧/٣١٨/٣٣٢
٣٤١/٣٤٤/٣٤٥/٣٤٦
٣٤٨/٣٥٣/٣٥٧/٣٦٢
٣٦٨/٣٦٩/٣٧٠/٣٧٣
٣٧٥/٤١١/٤١٢/٤١٤
٤١٦/٤٢٢/٤٢٨/٤٣٤
٤٣٥/٤٣٦/٤٣٧/٤٣٩
٤٤٥/٤٤٦/٤٤٨/٤٥٧
٤٥٨/٤٦٠/٤٦٢/٤٦٨
٤٧١/٤٧٢/٤٧٣/٤٧٤

ایران - ۴۸۰/۴۸۲/۴۸۵/۵۰۴
۵۰۷/۵۰۸/۵۰۹/۵۱۰
۵۱۲/۵۱۴/۵۱۵/۵۲۱
۵۲۲/۵۳۰/۵۳۱/۵۳۲
۵۳۴/۵۳۸/۵۵۱/۵۵۷
ایران باختری - ۷۱
ایران خاوری - ۳۶/۷۱/۳۰۴
۳۴۷
ایران باستان (تاریخ) - ۳۴۵
۳۴۸/۳۵۳/۵۲۲
ایرانزمین - (نگاه کنید به ایران)
ایرانشهر- ۲۸۲/۳۱۷/۳۱۹/۳۴۰
ایران لیگ - ۳۵۷/۳۵۹/۳۶۰
۳۶۸/۳۶۹/۳۷۳
ایرج - ۲۸۸
ایروان - ۴۳۶
ایلام - ۴۴۳

ب

بابا طاهر (همدانی) - ۲۶۶
باب‌الابواب - ۱۶۹
بابل - ۶/۱۵۰/۳۷۶/۴۱۶/۴۴۱
۴۴۴/۴۸۴/۵۲۶/۵۲۷
باخرز - ۱۵۲
یایزید دوم (سلطان) - ۸۷/۸۹
بایسنغر (تیموری) - ۲۶۹/۲۷۳
۲۹۸
بایندریه - (نگاه کنید به ترکمانیان بایندری)
بخارا - ۳۱۳/۳۴۶/۴۲۵/۴۲۶
بدخشان - ۵۵۸
بُراق - ۳۳۷
بربر - ۲۸۲/۳۲۰
برزویه (طبیب) - ۲۷۶/۳۱۰
برلن - ۳۰۲/۳۰۹/۳۲۰/۳۲۱
بروکسل - ۱۹۲
برون (پرفسور- انگلیسی) - ۲۳۸
۳۰۱/۵۱۵
برهان(قاطع-فرهنگ) -۵/۶۹/۷۱
۸۰/۹۰/۹۸/۱۰۰/۱۳۵
۱۳۹/۱۴۱/۱۴۴/۱۴۵
۱۵۷/۱۵۹/۱۶۰/۱۶۱
برهان(قاطع)۱۶۴/۱۶۶/۱۶۷/۱۶۸
۱۷۰/۱۸۴/۱۸۶/۲۰۲
۲۰۴/۲۰۶/۲۰۷/۲۳۸
۲۴۰/۲۴۱/۲۴۴/۲۵۶
۳۱۵/۴۳۵/۴۹۱/۴۹۲
۴۹۴/۴۹۷/۵۲۴/۵۲۶
بزرگمهر - ۳۵۰
بسام (کرد) - ۴۵۳
بُست - ۴۴۹/۴۵۰/۴۵۱
بسطام - ۱۶۵/۱۸۳
بسمل (شیرازی) - ۲۳۸
بشار (ابن سلیمان) - ۴۴۹
بشرویه - ۲۶۴
بصره - ۲۹۵/۲۹۶
بغداد - ۶۳/۶۸/۸۶/۸۸/۲۰۳
۲۴۹/۳۱۳/۳۲۱
بلخ - ۳۴۷/۵۵۸
بلژیك - ۱۹۲
بلعمی(ابوالفضل محمد بن عبدالله)-۲۷۷
۳۱۳/۳۱۴
بلغار - ۱۸۹/۲۰۱/۲۰۲
بم (قصبه) - ۴۶۰
بمبائی - ۳۶/۲۲۶/۲۳۴/۳۴۳

بمبائی - ۳۵۷/۳۵۹/۳۶۸/۳۷۰
۳۷۲/۴۳۴/۵۱۳
بنو کدنسر (بخت النصر) - ۴۴۴/۵۱۰
بنی اسرائیل - ۲۷۹
بو الحکم - ۵۱۰
بوذر (غفاری) - ۲۲۸
بورنجان (دهکده) - ۴۹۸
بوزرجمهر - ۲۸۷
بوستان - ۲۴۴/۲۴۵
بوسهل (زوزنی) - ۳۹۸
بوشکور - ۴۰۳/۵۵۹
بوندهش - ۴۳۷/۴۳۸
بو نصر (فراهی) - ۴۹۱
بو نصر (مُشکان) - ۳۹۸/۴۰۲
بو منصور (اسپهبد خراسان) - ۲۶۹
۲۷۲/۲۷۳/۲۷۴/۲۷۵
۲۷۷/۲۸۷/۲۹۲/۲۹۷
۲۹۹/۳۰۰
بونواس (شاعر) - ۴۵۴
بویحیی (ملك الموت) - ۱۵۳
بویه (خاندان) - ۲۰۳
بهائی (شیخ) - ۲۳۴
بهار (محمد تقی خراسانی) - ۳۲۵
۳۲۸/۳۲۹/۳۳۲/۳۴۳
۳۶۲/۴۷۱/۴۷۲/۴۸۰
۴۹۹/۵۲۴
بهرام (اصفهانی) - ۲۸۳/۳۲۲/۳۲۳
بهارستان - ۶۵
بهارعجم - (فرهنگ) ۶۹/۹۰/۱۴۶
۱۹۱/۲۰۵
بهرام و بهروز (مثنوی) - ۲۲۷/۲۳۳
بهرام چوبینه - ۲۴۵
بهرام (شاه غزنوی) - ۳۱۱
بهرامشاه (مردانشاه کرمانی) - ۲۸۴
۳۲۲
بهرام (گور) - ۲۲۲/۲۵۵/۲۵۶
۲۵۷/۲۵۸/۲۵۹/۲۶۰
۲۶۱/۵۱۰
بهرامنامه - (نگاه کنید بهفت پیکر)
بهرام مؤبد - ۲۹۳
بهرامی (شاعر) - ۱۵۱
بهروز (ساوهٔ) - (نگاه کنید به ذبیح الله بهروز)
بهو - ۴۰۷
بیابانك - ۱۷۸/۱۸۳/۳۷۸
بیزانس - ۴۴۷
بیژن - ۲۳۰
بیست مقاله (قزوینی) - ۲۷۴/۲۹۴
۲۹۷/۳۰۹/۳۱۰
بیستون - ۵۰۹
بیضاوی (قاضی) - ۴/۷۳
بیهق - ۳۹۸/۴۰۰/۴۰۱
بیهقی (ابوالفضل) - ۳۸۳/۳۸۴
۳۹۸/۳۹۹/۴۰۰/۴۰۲

پ

پارس - (نگاه کنید بفارس) - ۵۲
۶۳/۶۴/۸۷/۸۸/۲۵۲
۲۶۸/۲۹۵/۳۴۵/۴۱۴
۴۱۶/۴۴۶/۵۰۷/۵۰۸
۵۲۲
پارسیان - ۳۵۶/۳۵۷/۳۵۹/۳۶۰
۳۶۱/۳۶۲/۳۶۸/۳۷۲
۳۷۳/۳۷۶/۳۸۰/۴۱۴

پارسیان - ۴۱۵/۴۱۶/۴۳۴/۴۳۸
۴۵۲/۴۹۲/۵۰۷/۵۰۸
پاریس - ۳۰۲/۳۰۸/۴۴۳
پازارگاد - ۳۴۵
پانتاتوك - ۳۲۳
پرسپلیس - ۳۴۰
پرمایه - ۳۱۷
پرویز (نگاه کنید به خسرو پرویز)
پل آبگینه - ۸۸
پمپئی - ۳۳۵
پنجاب - ۳۰۴/۳۰۷/۵۱۲
پوراندخت - ۴۳۹
پوربها (جامی) - ۱۴۱/۱۶۳
پورجریر تبری - (نگاه کنید به طبری)
پور داود - ۵۴۳
پور و شسب ۳۴۷
پوشنگ - ۲۳/۹
پهلوی (شاهنشاه - رضا) - ۱۹۲
۳۳۲/۳۵۸/۳۷۳/۴۶۴
۴۷۲/۴۷۳/۴۷۸/۴۸۲
۴۸۵/۴۸۷/۵۳۲/۵۴۷
پیام بفرهنگستان - ۵۲۹
پیران (ویسه) - ۲۸۸/۴۲۷/۴۶۰
پیر انصاری - ۱۳
پیشدادیان - ۲۰۷/۲۸۶/۳۶۲
۴۱۲/۴۱۶/۴۳۷
پیر هرات - ۸/۱۲

ت

تاتاریان - ۴۱۲
تاتچارا (کاخ) - ۳۴۰
تاریخ ابن العبری - ۴۴۱
تاریخ ابن خلکان - ۴۴۶
تاریخ احزاب سیاسی - ۳۳۰
تاریخ الحکماء (ابن القفطی) - ۳۲۱
۴۴۱
تاریخ ادبی ایران (برون) - ۲۳۸
تاریخ الامم و الملوك (نگاه کنید
بتاریخ تبری)
تاریخ ایران (مادام دیولافوا) - ۴۵۸
تاریخ بیهق - ۴۰۰/۴۰۱/۵۰۷
تاریخ تبری - ۲۴۸/۲۵۸/۲۶۵
۲۶۶/۲۷۰/۳۰۳/۳۱۸
۳۲۴/۳۳۰/۳۵۳/۴۳۸
۴۴۱/۴۴۵/۵۲۷
تاریخ جدید یزد - ۷۶/۸۰
تاریخ چهارده تن - ۲۳۳
تاریخ حمزهٔ اصفهانی - ۲۶۲/۳۱۸
تاریخ راوندی (راحة الصدور) - ۴۴۶
۴۴۷
تاریخ زندیه - ۴۵۸
تاریخ سلجوقیان - ۴۴۷
تاریخ سیستان - ۳۳۰/۴۴۹
تاریخ طبرستان - ۳۲۰
تاریخ گزیده - ۷۹/۸۰/۴۴۶/۴۴۷
۴۴۸/۴۴۹
تاریخ گیتی گشای - ۴۵۸
تاریخ مسعودی - ۳۹۹
تاریخ ملکم (انگلیسی) - ۴۵۸
تاریخ ملوك الفرس - ۲۹۲/۲۹۳
تاریخ منظوم ایران - ۳۳۰
تاریخ وصاف - ۲۶/۲۷/۳۱/۳۳/۳۵
تاریخ هند - ۳۰۸

تاکستان - (نگاه کنید به سیا دُهن)
تبرستان - (نگاه کنید بطبرستان)
تبری - (نگاه کنید بطبری)
تبریز - ٦٥/٨٧/١٦٢/٤٣٦/٤٧٣
٤٩٠/٥٣٢/٥٥١
تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار - ٣١
٣٥
تخت جمشید - ١٣٠/٢٣٠/٣٢٥
٣٢٦/٣٣٧/٣٤٠/٣٤١
٣٤٤/٤١٣/٤٤١/٤٤٦
تخت مرمر (تالار) - ٤٦١
تذکرة الاولیاء - ٢٥
تذکرهٔ دلگشا - ٢٣٨
تذکرهٔ دولتشاهی - ٦٦
تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی - ٩٧
تربت (حیدری) - ١١٢/١٥١
ترشیز - ١٥١
ترك و ترکان - ١٨٩/٣١٢/٣٢٠
٤٨٢/٥٢٥/٥٣٣
ترکستان - ٤٠/٦٣/١٦٨/٣١٩
٤٢٥/٤٤٦
ترکمان - ١٠٣/١١١/١٢٥/١٤٨
١٦٦/١٦٧
ترکمانان (بایندری) - ٨٦/٨٨/٢٥٢
٥٣٣
ترکمانچای (عهد نامهٔ) - ٤٣٦
تعلیم و تربیت (مجله) - چهار/٦٦/٥٠٠
٥٣٢
تفسیر تبری - ٤/٣٠٣
تفسیر خواجه عبدالله انصاری - ٥
التفهیم (فی صناعة التنجیم) - ٣٠٨
التفهیم ٣١٨/٣٨٠
تقی (خان - امیر کبیر) - ٤٢٩/٤٣٠
تقی زاده - (نگاه کنید به حسن)
تنکابن - ٢٠٢
تنگ ترکان - ٦٣
توحید (شیرازی) - ٢٢٦
تور - ٢٨٨
توران - ١١٤/٢٩٤/٣٤٨/٥٠٩
توریة - ٣/٢٤/٦٧/٧٢/٢٨٥/٣٢٣
تهران - هفت ٩٧/١٣٠/١٣٢
١٤٢/١٥٢/١٥٨/١٦٢
١٦٣/١٦٤/١٨٨/١٩٩
٢٢٧/٢٢٨/٢٢٩/٢٣٥
٢٣٧/٢٥٤/٢٦٥/٢٩٧
٣٠١/٣٠٢/٣٠٣/٣٠٨
٣٠٩/٣٢٩/٣٣٠/٣٣١
٣٤٣/٣٥٣/٣٥٤/٣٥٦
٣٥٧/٣٥٩/٣٦٠/٣٦٣
٣٧١/٣٧٥/٣٧٨/٣٧٩
٣٨١/٤٠٠/٤٠١/٤١١
٤١٢/٤٢٨/٤٣٣/٤٣٤
٤٣٥/٤٣٦/٤٣٧/٤٣٩
٤٥٧/٤٦١/٤٧١/٤٩٠
٤٩٤/٥٠٥/٥٠٧/٥١٢
٥١٥/٥٤٧/٥٤٩/٥٥١
٥٥٧
تهمورس - (نگاه کنید به طهمورس)
تیسفون - ٦٨/٢٥٠/٢٦٤/٢٦٦
٤٤٤/٥٠٩/٥٣٣
تیمور لنگ - ٢٩٩/٣٤٦
تیموریان - ١٠١/٥٦١

ث

ثعالبی (ابومنصور عبدالملك بن محمد)
٧٠/٢٧٤/٢٩٨/٣٠٨/٤٥٦
ثمود (قوم) - ٥٠٨

ج

جام (تربت) - ۱۴۹/۱۵۲
جام جم - ۱۳۳
جاماسب - ۱۹۵/۱۹۷/۳۴۸
جامع البیان (تفسیر) - ۴
جامع التواریخ رشیدی - ۴۴۷
جامع مفیدی - ۷۸/۷۹
جامی (نورالدین عبدالرحمن) -
۱۵/۲۶/۶۵/۱۰۱/۲۳۴
۳۵۵/۵۲۳
جان (داود - مترجم) - ۴۳۱
جان محمد (خان - قاجار) - ۴۶۱
جاویدان خرد - ۴۱۵/۴۱۷/۴۳۸
۴۳۹
جرمك (گرمه) ۱۸۳
جروق (دهستان) - ۴۹۸
جرهمیان - ۷۱
جزیره (عراق) - ۳۵/۳۷/۳۰۸
۳۱۸
جشن نامه (فردوسی) - ۲۷۴
۲۹۷/۳۱۰
جعفر (خان - زند) - ۴۵۹
جغاتائیان - ۵۶۱
جلال الدین محمد - (نگاه کنید به دوانی)
جلال الدین (رومی) - (نگاه کنید به مولوی)
جلال (همائی) - ۳۰۸/۴۷۲/۴۷۴
جلال (الدین میرزا - قاجار) - ۴۱۱
۴۱۴/۴۳۲/۴۳۴/۴۵۹
الجماهر فی معرفة الجواهر - ۳۰۸
جمال الدین (عبدالرزاق) - ۳۰۶
جمشید (جم) - ۲۱۹/۲۳۰/۲۳۱
۲۳۲/۲۸۶/۳۳۷/۳۳۹/۳۴۰
۳۴۲/۳۴۳/۴۳۵/۴۴۲/۴۴۵
۴۷۳/۵۱۰
جند (شهر) - ۱۲۷/۱۶۸
جند شاپور (گند شاپور) - ۳۱۲
۴۴۹
جندق - ۱۷۸/۱۸۳
جوی مولیان - ۴۲۵
جهانگیری (فرهنگ) - ۳/۷/۲۴
۶۶/۶۹/۷۱/۸۰/۹۸/۹۹/۱۰۰
۱۰۱/۱۳۴/۱۳۷/۱۳۸/۱۳۹
۱۴۲/۱۴۴/۱۴۵/۱۴۶/۱۴۸
۱۴۹/۱۵۰/۱۵۱/۱۵۴/۱۵۵
۱۵۶/۱۵۷/۱۵۸/۱۵۹/۱۶۰
۱۶۱/۱۶۲/۱۶۳/۱۶۴/۱۶۵
۱۶۶/۱۶۸/۱۸۴/۱۸۶/۱۸۷
۲۰۲/۲۰۳/۲۰۴/۲۰۶/۲۳۸
۲۳۹/۲۴۱/۲۴۶/۲۵۰/۲۵۱
۲۵۴/۳۰۵/۳۴۴/۳۴۹/۳۵۴
۳۶۷/۳۶۹/۳۷۳/۳۷۵/۴۰۲
۴۰۷/۴۰۹/۴۳۵/۴۴۵/۴۶۹
۴۷۶/۵۵۸/۵۶۱/۵۶۲
جهرم - ۱۳۲/۵۵۱
جهودان - ۱۳۹
جی - ۱۵۳
جیحون (رود) - ۱۴۳/۱۸۲/۴۲۶
(نگاه کنید به آمویه)

چ

چتو - ۳۱/۳۹
چراغ هدایت (فرهنگ) - ۵۶۰

چغائیان - ۳۰۳
چمن قهیز - ۱۴۳
چمن کله پوش - ۱۶۵/۱۲۶
چناران - ۱۴۶
چنگیز و چنگیزیان - ۴۱۲
چهل تنان (خانقاه) - ۳۲
چین - ۳۲۰/۳۱۸/۲۸۲/۱۰۵/۴۹
۵۰۸/۵۰۷

ح

حارس آباد (دهکده) - ۳۹۸
حافظ (خواجه - شیرازی) - یك/۳۲
۱۵۱/۱۳۵/۱۳۴/۹۰/۸۰/۳۸
۴۱۰/۴۰۸/۲۶۶/۲۵۲/۱۸۴
۵۵۱/۴۸۹/۴۸۱/۴۷۱
حافظ (صابونی) - ۲۰۳
حبشه - ۳۱۹/۳۱۸
حبیب السیر - ۲۹۹/۲۵
حبیب (یغمائی) - ۳۶۴/۳۶۳/۱۸۳
۳۷۸
حجاج (ابن یوسف - ثقفی) - ۲۹۵/۷۱
حجاز - ۳۱۸/۱۳۱/۷۱/۶۵
حدیثة (الفرات - النوره) - ۳۴/۲۸
۳۷/۳۵
حدیقة الشعراء (تذکره) - ۴۳۳/۲۳۵
حسن بیك (باییندری) - ۸۶
حسن (پیرنیا) - ۳۴۸/۳۴۵
حسن (تقی زاده) - ۳۰۴/۲۹۷
۵۳۱/۴۸۴/۳۸۱
حسن (حاجی میرزا - آشتیانی) - ۳۰۱
حسن (حاجی میرزا - فسائی) - ۶۶
۴۶۰/۲۳۵/۹۰
حسن (ابن سهل - سرخسی) - ۴۱۵
۴۳۹/۴۳۸
حسن (سمیعی) - ۵۴۷
حسن (صباح) - ۴۴۷
حسن (میرزا - شیرازی) - ۲۲۷
حسن (وثوق) - ۵۳۸/۴۸۴
حسین (خان حاج میرزا - سپهسالار) -
۲۴۱/۲۴۰/۱۲۹
حسین (خان - سالار) - ۱۴۷
حسین (سمیعی - عطا - ادیب السلطنه) -
۵۵۱/۵۴۷/۴۸۷
حسینعلی (میرزا - فرمانفرما) - ۱۵۸
حسینقلیخان (زعفرانلو) - ۱۴۸
حسین (ملك) - ۴۰۰
حسین (میبدی یزدی) - ۸۷
حسینی (دبستان) - ۵۱۳
حماسه های ایرانی - ۲۹۸/۲۴۸
حماسه ملی ایران - ۳۱۶/۳۱۵
حکمت (احمد علی - حشمت الممالك) -
۴۹۶
حکمت (علی اصغر) - هشت/۳۳۲
۴۷۳/۴۷۲
حکیم (شیرازی) - ۲۲۶
حمدالله (مستوفی) - ۱۵۲/۶۵
۴۰۱/۳۵۳
حمزهٔ اصفهانی - ۲۹۴/۲۹۳/۲۸۳
۳۲۲/۳۲۰/۳۱۹/۲۹۷
حمزة (بن عبدالله الشاری) - ۴۵۳
حُمید طائی - ۳۲۴/۲۹۲
حوا - ۴۵۴
حیره - ۲۶۲

خ

خاقانی - ۱۳۷/۱۴۲/۱۵۳/۱۷۰
۲۰۴/۲۲۸/۳۴۲/۳۴۹/۳۷۴
۴۴۵
خبوشان - ۱۱۱/۱۴۷/۱۴۸
ختل - ۲۰۵
ختن - ۳۱۸/۴۹۴
خدابنده - (نگاه کنید به الجایتو)
خدای نامه - ۲۶۹/۲۹۲/۲۹۳
۲۹۴/۲۹۷
خراسان - ۸۶/۱۰۳/۱۱۰/۱۱۳
۱۲۵/۱۲۹/۱۴۳/۱۵۴/۱۵۵
۲۵۲/۲۵۵/۲۶۵/۲۶۹/۲۷۷
۲۷۸/۲۹۸/۳۰۰/۳۱۹/۳۲۴
۳۲۹/۳۴۷/۳۸۳/۴۰۵/۴۳۶
۴۳۹/۴۴۸
خرسند (شیرازی - امین‌خاقان) -
۴۸۰/۵۱۳
خزر (دریا) - ۱۶۹/۲۸۲
خسرو - ۲۲۳/۲۵۷/۲۵۸/۲۵۹
۲۶۰
خسروانی (شاعر) - ۱۳۹
خسرو پرویز - ۲۴۵/۲۸۷/۲۸۹
۲۹۰/۲۹۲/۲۹۹/۳۰۰/۳۲۸
خسرو پرویز ۳۴۳/۳۵۳/۳۸۰/۴۷۳
خسرو شیرین (مثنوی) - ۲۳۳
خسرو گرد - ۴۰۱
خشایارشا ۳۴۴
خضر - ۹/۳۵۴
خفاجی - ۷۰
خفرك (دهستان) - ۲۳۲/۳۴۴/۴۴۲
خلاصة‌الحساب - ۱۳۳
خلر (دهکده) ۵۵۱
خلیفه سلطان - ۹۷
خواجو (کرمانی) - ۱۴۲
خوارج - ۴۵۲/۴۵۳
خواجه عبدالله انصاری - ۵/۸/۱۲
۱۴/۱۵/۱۷/۲۲/۲۵
(نگاه کنید به پیر هرات و خواجه هرات)
خواجه منوچهر - ۷۷/۸۱
خواجهٔ هرات - ۵/۹/۱۴
خواجه یحیی عمار - ۹/۱۱/۲۵
خوارزم - ۲۵۵/۳۰۷
خوارزمشاهیان - ۴۱۲/۵۳۳
خور (دهکده) - ۱۷۸/۱۸۱/۳۷۸
خوزستان - ۴۴۳/۴۴۹/۴۷۳
خیابان (فرهنگ) - ۱۴۴

د

دائرة‌المعارف اسلامی - ۶۶
دادبه - (نگاه کنید به ابن‌مقفع)
دادویه - ۲۹۵
دارا - ۳۰۵/۳۴۰/۳۴۷/۴۴۳
۴۴۴
دارای سوم - ۳۵۲
دارالایتام (مدرسه) - ۸۷
دارالفنون - ۳۷۸/۴۱۱/۴۱۴
۴۲۹/۴۳۰/۴۳۱/۴۳۲
۵۱۵
دار مستتر - ۳۱۸/۳۴۸/۵۲۲
دارالمعلمین مرکزی - ۳۷۸
داریوش - (نگاه کنید به دارا)
داستان ترکتازان هند - ۵۳۶

داستان نامهٔ وقار - ۲۰۷
داماد پیغمبر - (نگاه کنید بعلی بن ابیطالب)
دامغان - ۱۷۹/۱۴۳
دانشسرای اهواز - ۴۷۳
دانشسرای تبریز - ۴۷۳/۴۷۲
دانشسرای تهران - ۴۷۱/۴۶۵
دانشکده (ماهنامه) - ۳۲۹
دانشکدهٔ پزشکی - ۴۶۴
دانشکدهٔ حقوق - ۵۵۱
دانشکدهٔ فنی - ۳۷۸
دانشگاه تهران - ۲۹۷/۲۶۴
۴۶۲/۴۵۷/۳۷۸/۳۳۶
۴۶۶/۴۶۵/۴۶۴/۴۶۳
۵۱۲
دانشگاه ژنو - ۵۵۱
دانشگاه کامبریج - ۵۱۵
دانشگاه لندن - ۳۳۶
دانیال (پیغمبر) - ۴۴۳
دانوب (رود) - ۲۰۱
داود (پیغمبر) - ۲۲۹/۲۱۸
داود (سید - امامزاده) - ۱۸۱
داوری (شیرازی) - ۲۲۶
دجله - ۲۴۹/۲۱۶/۶۸/۵۰
۴۴۹/۳۱۸/۲۶۴/۲۵۰
دربند (شهر) - ۱۶۹/۱۲۷
درهم (ابن نصر رافع) - ۴۲۴
۴۵۱/۴۴۹/۴۴۸
دروازهٔ دولت (تهران) - ۴۷۱
دریای چین - ۳۱۹
دریای خزر - ۳۱۹/۱۶۹
دریای روم - ۴۴۶/۳۴۵
دریای سرخ - ۳۱۳
دریای عربستان - ۳۱۸
دریای فارس - ۳۱۹/۳۱۸
دریای مصر - ۳۱۹
دریای هند - ۳۱۸/۳۱۳
دزباد - ۲۵/۱۱
دژتبر (قلعه) - ۳۱۳
دساتیر - ۵۲۴
دشتی (آواز) - ۵۵۱
دقیقی - ۳۱۷/۳۰۳/۲۷۱/۱۳۵
۳۶۷
دماوند (کوه) - ۳۲۸/۳۲۵
۳۷۶/۳۵۴/۳۳۳/۳۳۲
۴۴۵
دمشق - ۴۳۹/۳۵
دن (رود) - ۲۰۱
دوان - ۲۵۲/۸۹/۸۸/۸۶/۸۵
دوانی (جلال الدین محمد) - ۸۵/۸۳
۲۵۱/۲۱۹/۲۱۸/۸۶
دولتشاه (سمرقندی) - ۶۶
دهخدا (قزوینی) - ۵۰۵/۴۸۰
۵۱۰
دهقان (دانشور) - ۲۹۹/۲۹۲
۳۰۵/۳۰۰
دهکرد (قریه) - ۱۴۳
دیباچه بایسنغری - ۲۹۹/۲۹۲
۳۰۵/۳۰۰
دیباچهٔ بومنصوری - ۳۰۹/۳۰۳
۳۲۰
دیکسیونر عرب - دزی (فرهنگ) - ۵۶۳
دیل کورومو - ۵۲۵
دیلم - ۲۰۲/۱۸۹
دیلمان - ۲۰۳/۲۰۲
دینکرت - ۴۳۷
دیوان بهار - ۳۳۰

دیوان قاآنی - ۴۳۳
دیوان ناصرخسرو - ۵۵۷
دیوان وصال - ۲۳۶
دیوان وقار - ۲۳۵
دیوان یغما - ۱۷۳/۱۷۸/۱۸۶
۱۸۷
دیولافوآ (مادام) - ۴۵۸

ذ

ذبیح‌الله (بهروز) - ۴۸۰/۵۱۵
۵۱۶
ذبیح‌الله (دکتر - صفا) - ۲۴۸
۲۹۸
الذریعه - ۴۳۹
ذم‌الکلام - ۱۵
ذوالفقار (خان) - ۱۷۹

ر

رادکان (دهکده) - ۴۴۷
رازی (فخرالدین - ابوعبدالله) - ۴
راست روشن (وزیر) - ۲۱۹
۲۲۰/۲۲۱/۲۵۳/۲۵۵
راغب (اصفهانی) - ۷۳/۵
رام ورامین - ۲۷۶
رامین - ۳۱۱
رامجرد (دهستان) - ۴۴۲
رامین - ۳۱۱
راوبهادر مهاتوری - ۳۵۸
رحبه - ۳۵/۲۸
رحمت (کوه) - ۳۲۷
رسالةالوزراء - ۸۸
رسالهٔ قلمیه - ۸۳
رسالهٔ منشئآت - ۱۰۳
رسالهٔ اسدیه - ۲۳۵
رساله در علم تجوید - ۲۳۴
رسالهٔ نوروزیه - ۲۳۵
رستم - ۱۰۸/۱۱۱/۱۲۶/۲۳۰
۴۴۶/۵۰۹/۵۱۰
رستم‌گیو - ۳۶۰
رستم مسانی - ۳۵۹/۳۷۲
رشت - ۵۴۷/۵۵۱
رشیدالدین (ابوالفضل احمد میبدی) - ۵
رشیدالدین (فضل‌الله همدانی) ۳۲/۳۴
رشیدی (فرهنگ) - ۷/۶۷/۷۰
۱۰۱/۲۰۲/۲۰۴/۲۰۵
۲۳۸/۲۳۹/۲۴۰/۲۵۲
۲۵۴/۳۴۴/۳۶۷/۳۶۹
۳۷۲/۴۰۱/۴۰۷/۴۳۵
۴۶۹/۴۷۶/۴۸۹/۵۶۱
۵۶۲
رشیدی (سمرقندی) - ۴۵۵
رشید یاسمی (غلامرضا) - ۴۷۳
۴۸۰/۵۱۲/۵۲۴
رضا (امام ع) ۱۵۵/۱۵۶/۵۵۷
رضا (میرزا - کرمانی) - ۴۳۷
رضا (شاه پهلوی) نگاه کنید بپهلوی)
رضا (میرزا - خان بکشلوقزوینی)
۵۳۶
رضاقلیخان (زعفرانلو) - ۱۱۰
۱۴۶/۱۴۸
رضا (میرزا - مهندس) - ۴۳۱
رعدی (دکترغلامعلی - آذرخشی)

رعدی - ۳۱۰/۴۸۷/۵۵۱
رفیع‌الدین لُنبانی - ۴۳۵
رقه (شهر) - ۳۵
رقبه - ۲۹۰/۲۹۱
رکن‌الدوله(حسن بویهی)-۳۸/۲۹۸
رموزالاماره - ۲۳۳
روحانی (وصال) - ۲۳۵/۲۳۸
روح‌القدس - ۱۸۵
رودك (دهکده) - ۴۵۵
رودکی - ۱۴۶/۱۶۰/۲۵۰/۲۶۳
۳۱۴/۴۲۵/۴۵۵/۴۵۶
۴۵۷/۴۹۶/۵۱۰/۵۱۱
روزبهان (شیخ) - ۱۳۴
روزبه‌پارسی (نگاه کنید به‌ابن‌مقفع)
روس - ۱۶۲/۲۸۲/۳۱۹/۴۳۶
روشنائی‌نامه - ۵۵۷
روضة‌الصفا (ناصری) -۱۶۲/۱۶۵
۲۹۹/۴۳۰/۴۳۶/۴۳۷
۴۵۹
روم - ۸۶/۸۷/۲۵۲/۲۶۴/۲۸۲
۲۸۹/۳۱۹/۳۲۰/۴۲۲
۴۴۶/۵۰۷
رهنما (غلامحسین) - ۳۶۱/۳۷۷
ری - ۱۰۳/۱۱۳/۱۱۸/۱۲۰
۱۲۲/۱۲۳/۱۲۴/۱۵۲
۱۵۳/۱۵۸/۱۶۳/۲۱۶
۲۲۱/۲۲۹/۲۳۰/۲۵۵
۳۰۲/۳۳۵/۳۴۷/۴۳۳
۴۳۷
ریحانة‌الادب - ۲۳۴

ز

زاب - (کیانی) ۲۱۷
زاب (رود) - ۳۵۲
زابل و زابلستان - ۲۹۴/۳۱۹
۵۴۴
زادالعارفین - ۱۵
زادالمسافر - ۴۰۵
زادالمسافرین - ۵۵۷
زادوی شاهوی - ۲۸۳/۲۹۷/۳۲۱
زال - ۲۹۴
زاوه - (نگاه کنید به تربت حیدری)
زبده (شیخ بهائی) - ۲۳۴
زبدة‌التواریخ - ۴۴۶/۴۴۷
زبور ۳/۲۴
زردشت- زرتشت- زردهشت زراتشت
۲۲۱/۲۴۴/۲۵۵/۳۲۷/۳۴۶
۳۴۷/۳۴۸/۳۴۹/۳۵۲/۳۷۰
زردشت - ۴۱۶/۴۷۰/۴۹۲/۴۹۳
۵۰۱/۵۲۱
زعفرانلو - ۱۴۶/۱۴۸
زمخشری (ابوالقاسم محمود) - ۴
۷۳
زنبیل (خارجی) - ۴۵۳
زنبیل - (کتاب) ۱۳۳
زنجان - ۳۳/۱۲۲/۱۶۲/۱۶۳
زنجانرود - ۱۶۳
زند (خاندان) - ۴۱۲/۴۲۸
۴۳۶/۴۵۷/۴۵۸/۴۵۹
زند اوستا - (نگاه کنید به اوستا)
زنگان - (نگاه کنید به زنجان)
زنگبار - ۳۱۹
زیار (دودمان) - ۱۶۹
زین‌الاخبار - ۲۷۴/۲۹۷
زینة الکتاب - ۴۰۰

س

ساروتقی (اعتمادالدوله) - ۹۷
ساری - ۲۴۷/۲۴۸
سازمان‌دانشی‌جهانی - (نگاه کنید به یونسکو)
ساسانیان - ۲۰۷/۲۶۴/۲۶۵
۲۸۳/۲۸۶/۳۲۲/۳۵۰/۳۵۲
۳۷۷/۳۸۰/۴۱۲/۴۴۱/۴۴۳
۵۲۱/۵۲۲/۵۲۳/۵۳۰/۵۳۳
سالنامهٔ معارف - ۱۹۴
سام - ۱۲۶/۴۴۶
سامانیان و سامانی - ۲۹۸/۳۰۳
۳۰۴/۵۳۰
ساوه شاه - ۲۸۹
سبائیان (صابئون) - ۲۴۴
سجة الابرار (مثنوی) - ۲۳۴
سبزوار - ۴۰۱
سبکتکین - ۳۹۹
سبك‌شناسی - ۳۳۰
سپهر (کاشانی) - ۴۳۶
سده (جشن) - ۲۱۳/۲۱۴/۲۴۱
۲۴۲/۳۶۰/۳۷۳/۳۷۴
سراج‌الدین (سگزی) - ۵۵۹
سراج اللغات - ۲۰۲/۲۰۵/۴۳۵
سرطاوه (دهکده) - ۴۹۸
سرچم (قریه) - ۱۶۲
سرخس - ۱۱۱/۱۴۸/۱۴۹/۴۳۹
۵۱۱
سرداریه (مثنوی) ۱۷۹
سرگذشت اردشیر (مثنوی) ۱۹۵
سروری (فرهنگ) - ۱۳۵/۱۳۸
۱۴۱/۱۴۲/۱۶۶/۲۰۵
سعادت نامه (ناصر خسرو) - ۵۵۷
سعد (ابن وقاص) - ۲۲۴/۲۶۵
سعد (اتابك) - ۶۴
سعدالدین(ساوی) - ۳۳/۳۴
سعدی (شیرازی) - شش/ هشت/
۵/۱۴/۳۲/۴۰/۵۰/۵۱/۵۲/۵۳
۵۴/۵۵/۵۷/۵۸/۵۹/۶۱/۶۲
۶۳/۶۴/۶۵/۶۹/۷۱/۹۰/۱۳۶
۱۵۴/۱۸۵/۲۰۶/۲۳۳/۲۴۰
۲۴۴/۴۰۷/۴۶۸/۴۷۱/۴۷۷
۴۸۱/۴۹۶/۴۹۷
سعدینامه - ۶۶
سعید رستمی - ۵۱۰
سعید نفیسی - ۴۵۷/۵۵۶
سغد (رود) - ۳۴۶
سفرنامه (ناصر خسرو) - ۵۵۷
سفیان (مهلبی) - ۲۹۶
سقلاب - ۲۸۲
سلامان وابسال (مثنوی) - ۱۰۱
سلجوقیان - ۴۴۶/۴۴۷/۵۳۳
سلطانحسین میرزا(بایقرا) - ۱۲/۲۵
سلطانیه - ۳۳
سلغریان - ۶۴
سُلم‌السماوات - ۶۶
سلیمان(پیغمبر)- ۲۱۸/۵۱۰/۵۴۹
سلیمان (شاه - صفوی) - ۹۷
سمرقند - ۳۲۷/۳۴۶/۴۵۵
سمنان - ۱۴۳/۱۶۵/۱۶۷/۱۷۹
سمیرامیس - ۴۴۴
سنائی - ۶۶/۹۱/۱۰۰/۱۴۴/۱۸۵
۱۸۸/۱۹۴/۲۵۲/۳۰۶/۴۰۹
۴۷۵/۵۴۲

سنجار - ۲۹/۳۷
سند (رود) - ۳۱۸/۳۴۵/۴۴۹
سنی‌ملوك‌الارض‌والانبیا - ۲۹۳
۳۱۹/۳۴۵/۳۲۱
سوار (قصبه) - ۴۴۹
سودان - ۳۲۰
سورستان - ۲۸۲
سوزنی - ۱۳۴/۱۴۱/۲۵۱/۴۷۵
سومنات - ۳۰۴
سه ده (جندق) - ۱۸۳
سه‌گنبدان (قلعه) - ۴۴۲
سیاحت نامه - ۲۳۴
سیادهن (قریه) - ۱۶۳
سیاست نامه - ۲۵۳/۲۵۴
سیامك - ۳۷۴/۴۱۵
سیاوش - ۳۴۳/۴۳۵
سیبریه- ۳۱۹
سیت - ۲۰۱
سیدالانشاء - ۵۱۳
سیرجان (کرمان) - ۱۹۳
سیرالملوك - ۲۵۳/۲۶۸/۲۹۷
۳۲۱/۳۲۲
سیرملوك الفرس - ۲۶۹/۲۹۳
۲۹۷
سیروس - ۳۲۷/۳۴۵/۳۴۶/۴۴۴
۵۲۶
سیستان و سگستان - ۲۷۸/۳۴۷
۴۲۴/۴۴۸/۴۴۹/۴۵۰/۴۵۱
۴۵۳/۴۵۵/۵۴۴
سیف‌الدوله (نواب) - ۱۴۳/۱۸۰
سیوطی (جلال‌الدین) - ۵
سیوند (قریه) - ۳۴۴/۳۲۶

ش

شاپور (ذوالاکتاف) - ۲۵۰/۴۴۶
شاپور (شهر) - ۸۹
شاخ (پیر خراسانی) - نگاه کنید به ماخ)
شادان (برزین) - ۲۷۸/۳۱۶
شام - ۲۸/۳۲/۴۰/۶۳/۶۴/۲۸۲
۳۰۷/۳۵۳
شاناق - ۲۷۶/۳۱۱
شاهپور (کوره) - ۸۹/۳۲۲
شاهچراغ (امامزاده) - ۲۲۸/۲۳۷
شاهرخ (تیموری) - ۲۶۹/۲۹۸
۲۹۹
شاهرضا (خیابان) - ۳۵۶
شاهرود - ۱۸۳
شاهمیر (میر) - ۹۴/۹۹
شاهنامه (ابوالمؤید بلخی) - ۲۶۹
۲۹۷
شاهنامه(بو منصوری) - ۲۶۹/۲۷۰
۲۷۱/۲۷۴/۲۷۸/۴۹۱
شاهنامه (فردوسی) - ۲۱۰/۲۴۲
۲۴۵/۲۴۶/۲۴۷/۲۴۹
۲۵۸/۲۶۵/۲۶۸/۲۶۹
۲۷۰/۲۷۱/۲۷۲/۲۷۳
۲۷۵/۲۹۲/۲۹۴/۲۹۸
۲۹۹/۳۰۳/۳۰۴/۳۰۵
۳۰۷/۳۱۱/۳۱۵/۳۱۶
۳۲۴/۳۳۲/۳۴۷/۳۵۳
۳۶۴/۳۶۵/۳۶۶/۴۴۵
۴۶۰/۴۶۸/۴۶۹/۴۹۴
۵۳۱

شاهنامه (مسعودی مروزی) - ۲۶۹
شاهوی - ۳۱۶
شجاع (شاه - مظفری) - ۷۶/۷۵
۸۰/۷۹
شرف‌الدین عبدالله (شیرازی) - ۲۷
۳۳/۳۱
شرّبشی - ۱۹۱
شط العرب (رود) - ۶۸
شعوبیه - ۷۲
شعیب (پیغمبر) - ۲۳۰
شکنوان (قلعه) - ۴۴۲
شمس الدین (صاحبدیوان) - ۶۵
شمس العلماء (عبدالرب آبادی) - ۳۰۱
شمس فخری - ۱۶۵/۱۴۱/۱۳۸
۲۰۵/۱۶۸
شوره رود - ۲۵
شوریده (شیرازی) - ۴۸۰/۲۵۱
۴۹۹/۴۹۵
شوش - ۴۴۳/۴۱۶
شوشی (قلعه) - ۴۵۸
شهاب الدین (خطاط) - ۲۳۸
شهرستان (خراسان) - ۲۵۵
شهرستان (یزد) - ۷۶
شهرستانی (محمد بن عبدالکریم) -
۲۵۵/۲۲۱
شهر شاهی - ۳۴۱
شیدآسب - ۲۴۳
شیراز - هشت/۳۱/۳۲/۴۰/۶۲/۶۳
۸۷/۸۶/۸۵/۸۰/۶۵/۶۴
۱۳۰/۱۲۰/۱۰۳/۸۹/۸۸
۱۵۸/۱۳۴/۱۳۲/۱۳۱
۲۲۸/۲۲۷/۲۲۶/۱۹۱
۳۳۶/۳۲۶/۲۳۶/۲۳۴
۴۲۸/۴۲۶/۳۷۷/۳۳۷
۴۵۸/۴۵۷/۴۴۸/۴۴۲
۴۹۵/۴۶۱/۴۶۰/۴۵۹
۵۵۱/۵۱۴/۵۱۳
شیروان (خراسان) - ۱۴۸
شیروان (قفقازیه) - ۱۶۹
شیرویه - ۳۵۳/۱۶۲
شیعه - ۵۵۷/۴۰۱/۱۵۶/۱۴۹
شیرین - ۳۴۳

ص

صادق (میرزا - نامی) - ۴۵۸
صالح (بن النصر بن مالك) - ۴۴۹
۴۵۱/۴۵۰
صالح (پیغمبر) - ۲۳۱
صبوری (محمدکاظم - ملك الشعراء)
۳۲۸
صحنه (قصبه) - ۴۴۷
صدرالدین (محمد - دشتکی) ۸۸
صفاریان - ۴۴۹/۴۴۸
صفویه - ۱۰۰
صمصام الدوله (بویهی) - ۴۴۱
صور اسرافیل (روزنامه) - ۵۰۶
صورتگر (دکتر لطفعلی) - ۳۲۶
۳۳۶

ض

ضحاك (آژی دهاك - بیوراسب)
۴۱۶/۳۷۶/۲۷۹/۲۴۹
۵۱۰/۴۴۴

ط

طارم - ۲۰۲
طالقان - ۲۰۲/۱۳۰
طاهر (میرزا - شعری) - ۴۳۳
طاهر (میرزا - نصر آبادی) - ۹۷
طاهر (نگاه کنید به وحید) - ۹۲
۹۹/۹۸
طاهریان - ۴۱۲
طبری (محمد بن جریر) - ۲۴۸/۴
۳۳۰/۳۲۲/۲۵۷
طبرستان - ۲۴۶/۱۹۷/۱۶۹/۸۶
۳۲۰/۳۱۹
طبرسی (ابو علی الفضل) - ۴
طبقات الصوفیه - ۱۵
طوس (شهر) - ۲۱۱/۱۴۷/۱۰۳
۲۹۱/۲۹۰/۲۸۹/۲۷۸
۳۱۶/۳۱۰/۲۹۸/۲۹۲
۴۴۷/۳۷۱/۳۵۶/۳۲۴
طوس (کیانی) - ۲۹۱
طهمورث - ۴۴۴/۴۱۶/۲۴۲/۲۱۴

ظ

ظهیر فاریابی - ۱۳۹

ع

عاد (قوم) - ۵۰۸
عادلشاه (افشار) - ۴۵۸
عادلشاه (نگاه کنید به علی‌خان ظل - السلطان)
عانه - ۳۵/۲۸
عباس (اقبال) - ۳۰۹/۲۹۷
عباس (ابن عبدالمطلب) - ۷۶
عباس (شاه - صفوی) - ۹۷
عباس (میرزا - ولیعهد قاجار) - ۱۰۲
۱۴۲/۱۲۹/۱۰۹/۱۰۳
۱۴۷/۱۴۶/۱۴۵/۱۴۳
۴۳۶/۱۵۶/۱۵۵/۱۴۸
عباسه - ۷۶
عباسیان - ۷۶
عباسی و عباسیان (بنی عباس) - ۲۹۶
۴۲۴/۴۱۲
عبدالرزاق (کاشی) - ۲۶/۱۵
عبدالرزاق (بیگ - دنبلی) - ۴۵۹/۴۳۶
عبدالرضا (خان - یزدی) ۱۴۳
عبدالله (بن زبیر) - ۷۱
عبدالله بن المقفع (نگاه کنید به ابن - المقفع)
عبدالله عامر - ۳۲۴/۲۹۱
عبدالعظیم (امامزاده) - ۳۰۲/۱۹۳
۴۳۷/۴۳۳
عبدالعظیم (قریب) - ۶۶
عبدالوهاب (خان - آصف الدوله) ۱۹۱
عبدالوهاب (قزوینی) - ۳۰۰
عبدالوهاب (دکتر - عزام بیك) - ۳۰۷
عبریان - ۷۳
عثمان (خلیفه) - ۳۲۴
عثمانیه - ۸۹
عدی (بن زید) ۷۳
عراق (عرب) - ۲۶۲/۲۲۷/۶۸/۳۷

عراق عرب - ۳۱۸/۳۱۹/۴۴۶/۴۸۱
عرب - ۵۰۸/۵۳۰/۵۳۳/۵۳۴
عربستان - ۷۰/۷۳/۳۱۹
عراق (عجم) (جبال) - ۱۵۲/۱۶۳/۲۸۲/۳۱۹
عزالدین فضل‌الله - ۳۲
عشرهٔ کامله - ۲۳۴
عضدالدوله (بویهی) - ۴۴۱
عقائد عضدی - ۸۸
عقده (دهکده) - ۱۴۳
علی (بن ابیطالب ع) - ۷۸/۸۲/۸۸/۲۳۳
علی (خان - ظل السلطان) - ۱۵۸/۱۶۱/۱۶۲
علیرضا (شیرازی) - ۴۵۸
علیمحمد (میرزا - ملا باشی) ۳۷۷
علی (ملا - حکمی نوری) - ۳۰۱
علی مردان(خان - بختیاری) - ۴۵۷
علینقی(میرزا - رکن‌الدوله) - ۱۶۲
عمار (خارجی) - ۴۵۳/۴۵۴
عمالقه - ۷۱
عمر (بن خطاب) - ۲۶۵/۲۹۱
عنصری - ۱۵۶/۱۸۶/۲۵۴/۳۱۷/۳۷۴/۴۴۵/۴۵۶
عیسی (ابن ابی بکر - الملك المعظم) ۳۰۷
عیسی (بن علی عباسی)- ۲۹۵/۲۹۶
عیسی مسیح (پیغمبر) - ۲۸۵/۳۲۳/۳۴۰/۳۶۶/۴۴۳/۵۲۶

غ

غارمولی جلال - ۸۶
غازان (خان) - ۳۴/۳۶/۱۵۰
غباد - قباد - ۲۴۶/۳۱۲/۳۵۰/۳۶۲
غررا خبار ملوك الفرس - ۳۰۸
غزالی - ۲۵۳/۲۵۴/۴۴۷
غزنویان - ۳۹۹/۵۳۳
غزنین - ۱۹۴/۲۳۸/۳۰۴/۳۰۷/۳۰۹/۴۰۰/۴۰۲
غضائری (رازی) - ۵۱۰
غنی (کشمیری) - ۴۷۶
غنیمت (لاهوری) - ۵۶۲
غور - ۱۵۳
غوریان ۲۴
غیاث‌الدین (خوارزمشاه) - ۶۳
غیاث‌الدین (محمد - وزیر) - ۳۲
غیاث‌اللغه - ۷۱/۱۴۴/۱۶۹/۱۸۴/۱۹۱/۲۰۱/۲۰۵/۳۷۲

ف

فاتحة الکتاب (سوره) - ۱/۷
فارس - فرس (نگاه کنید به پارس) ۷۵/۱۲۹/۱۳۰/۱۳۱/۱۳۲/۳۱۹/۳۲۲/۴۳۶/۴۴۱/۴۴۸/۴۵۳/۴۹۲/۵۱۰
فارسنامه (ابن البلخی)- ۳۳۷/۴۴۲/۴۴۳/۵۰۸
فارسنامه (ناصری) - ۶۶/۸۰/۸۹/۱۹۳/۲۳۵/۲۳۸/۴۵۸/۴۶۰/۴۹۸
فتح (ابن‌علی بنداری اصفهانی) - ۲۷۳/۳۰۶
فتحعلی (خان - صبا - کاشانی) - ۱۶۴/۴۶۰

فتحعلی (خان - قاجار) - ٤٥٨
فتحعلی (شاه - قاجار) - ١٠٢ /
١٠٣/١٢٩/١٤٣/١٤٥
١٤٦/١٥٨/١٦٢/١٧٩
٤١٤/٤٣٢/٤٣٥/٤٥٩
فخر (گرگانی) - ١٢٥/١٣٣
٢٤٧
فرات (رود) - ٣٤/٣٥/٦٨/٣١٩
٤٤٤/٥٢٦
فراموشخانه (فرامیسن) - ٤٣٣
فراهان - ٤٩٤
فرخ (اول) - ٢٨٥
فرخار (فرغار) - ١٨٩/٢٠٥
فرخان (موبدان موبد) - ٢٨٤
٣٢٢
فرخی (سیستانی) - ١٣٥/١٣٧
١٤٠/١٤١/١٤٩/١٦١
١٦٥/٣٠٦/٣٦٧/٤٠٤
٤٩٦/٥٠٨/٥٠٩
فردوسی - ٨٢/٩٠/٩٨/١٠٠/١٤١
١٤٦/١٥٤/١٥٧/١٦٢
٢٠٤/٢١١/٢٤٠/٢٤١
٢٤٢/٢٤٦/٢٥٠/٢٥٤
٢٥٨/٢٦٧/٢٦٨/٢٧٠
٢٧١/٢٧٢/٢٧٣/٢٧٤
٢٨٧/٢٩٤/٣٠٤/٣٠٦
٣١٠/٣١١/٣١٥/٣١٦
٣٢٣/٣٢٤/٣٤٣/٣٤٤
٣٤٨/٣٤٩/٣٥٦/٣٥٧
٣٥٨/٣٦٢/٣٦٣/٣٦٤
٣٦٩/٣٧١/٣٧٨/٣٨١
٤٠٧/٤٣٨/٤٤٧/٤٧٥
٤٨١/٥٠٧/٥٠٨/٥٠٩
٥٢٢/٥٤٢
فردوسی (خیابان) - ٣٦٠
فرصت (میرزا نصیر - شیرازی) -
١٠٣/١٣٤/١٣٥/١٥٧
٣٣٦/٣٤٢
فرعون - ٦٧
فرهاد جرد - ٢٥
فرهاد میرزا - ١٠٢/١٠٣/١٠٥
١٢٩/١٣٠/١٣٢/١٣٩
١٤٠/١٤٩/١٥١/١٥٤
١٥٥/١٦٢/١٦٤/١٦٧
٢٢٨
فرنگ - فرنگستان - ١٠١/١٣١
٣٠١/٣١٩/٣٤٠/٤١٤
٤٢٩/٤٣٢/٤٣٣/٤٨١
٥٣٢/٥٥١
فروزانفر (بدیع الزمان) - ٢٦٣
٢٦٤/٥١٠/٥٥٦
فروغ آئین مازدیسنی - ٣٧٠
فروغی (محمد حسین - ذکاءالملك)
٣٠١/٤٣٧/٥٢٨
فروغی (محمد علی - ذکاءالملك) -
٣٧١/٤٨٤/٥٢٧/٥٤٧
فرهنگ استنگاس - ٤٧٦
فرهنگ اشتقاقی فرانسه - ٣٧٢
فرهنك اوستائی - ٣١٨
فرهنگ تازی بپارسی - ٥٥٦
فرهنگ خطیب - ٣٥٤
فرهنگ فرس - ٤٩١
فرهنگ کوچك تازی بپارسی - ٥١٦
فرهنگ منظوم - ٢٥٤
فرهنگ نظام - ٣٥١/٤٠١/٤٧٦
٤٨٩

فرهنگ وبستر (انگلیسی) ۳۷۲
۵۶۲
فرهنگستان ایران - ۳۶۹/۴۷۷
۴۷۸/۴۷۹/۴۸۵/۴۸۶
۴۸۷/۴۸۹/۵۱۲/۵۱۵
۵۲۶/۵۲۹/۵۴۵/۵۴۷
۵۴۸/۵۴۹/۵۵۲/۵۵۶
فرهنگنامه پارسی - ۵۵۶
فریدون - ۴۹/۲۵۴/۲۷۹/۲۸۸
۳۱۷/۳۴۳/۳۵۰/۳۶۲
۳۷۶/۴۴۵
فریدون میرزا (قاجار) - ۱۲۹
۱۶۷
فصیح الملك (نگاه کنید بشوریده)
فضل (ابن احمد) - ۵۳۴
فضل (ابن سهل) - ۴۳۹
فضل الله (حاجی شیخ - نوری) - ۳۰۱
فقه اللغه - ۷۰
فلاندن (اوژن فرانسوی) ۱۳۰
فلسطین - ۶۷
فوشنج (نگاه کنید به پوشنگ)
الفهرست - ۲۴۳/۲۹۳/۲۹۷
۳۱۱/۳۲۲
فیروز آبادی (مجدالدین) ۳۸/۱۸۵

ق

قاآنی (شیرازی) - ۲۳۶-۲۳۷
۴۳۳
قابوس وشمگیر - ۱۶۹
قاجار - ۱۰۲/۱۶۳/۱۶۷/۱۷۹
۴۳۰/۴۳۵/۴۳۶/۴۵۷
۴۵۸/۴۶۰/۴۶۱/۴۹۹
قادسیه - ۲۶۵/۲۶۴
قارن - ۲۴۶
قاریقلعه (گرگان) - ۱۶۷
قاسم (گنابادی) ۵۶۰
قاف (کوه) - ۳۵۳
القاموس - ۴/۳۸/۷۱/۸۱/۱۵۸
۱۸۵/۲۰۲/۲۶۶/۳۲۴
۴۰۳/۴۰۵/۴۰۶/۵۲۷
القاموس العصری (عربی-انگلیسی)
۵۲۶
القانون المسعودی - ۳۰۸
قاهره - ۶۷/۳۰۷
قباد (نگاه کنید به غباد)
قبادیان (بلخ) ۵۵۸
قبچاق - ۳۱۹
قتلمش (امیر) - ۴۴۲
قرآن - ۳/۴/۶/۷۱/۱۰۰/۱۳۶
۲۲۸/۳۵۱/۵۱۰/۵۲۳
قراقوینلو - ۵۳۳
قریش - ۷۱/۷۲/۵۰۸
قزوین - ۹۲/۹۷/۹۹/۱۰۰/۱۲۳
۱۳۰/۱۶۳/۱۶۹
قصرالریح (دزباد) - ۲۵
قصص الانبیاء (ثعلبی) - ۴۴۱
قفقاز - ۳۵۳
قطب الدین حیدر - ۱۵۱
قطران (تبریزی) - ۴۰۹/۵۴۳
۵۵۹
قنوج - ۳۰۴
قم - ۱۵۲/۱۵۳/۴۳۶
قوام الدین حسن (حاجی) - ۷۵
قوام الدین (صاحب عیار) - ۷۵
قوام الدین (گلدگز - وزیر) - ۷۵
قوچان - (نگاه کنید بخوشان)
قهستان (کهستان) - ۳۱۹
قهندژ (قلعهٔ هرات) - ۱۱/۲۵
قیصر روم - ۴۲۲/۴۲۳/۴۴۶
۴۴۷/۴۴۸

كابل - ٤٤٩
كارنامهٔ یا کارِ نامك (اردشیر) ٥٤٤
كارنامه زندان - ٣٣٠
كارون (رود) - ٤٧٣
كازران (دهكده) - ٤٩٠
كازرون - ٦٢/٨٥/٨٦/٨٨
٨٩/٤٤٦
كاشغر - ٤٠/٤٩٤
كاشمر - ٤٩٤
كامل التواريخ - ٢٦٥/٢٦٦/٢٧٤
٢٩٨/٣٠٩/٤٤٧
كاوس - ٣٤٣
كاووس جی جهانگیر - ٣٦٨
كاوه (آهنگر) - ٣٧٦/٤٤٥
٥١٥
كاوه (مجله) ٢٩٨/٣٠٤
كتاب شاناق هندی - ٣١١
كجوين یا قزوين - (نگاه كنيد
به قزوين)
كرخه (رود) - ٤٤٣
كرد - ١٣١/١٧٢
كردستان - ١٢٢/١٣١/٣٥٢
كرمان - ٧٩/٨٦/١٠٢/١٠٧
١٠٩/١٤٢/١٤٣/١٥٠
٢٩٦/٣٦٩/٤٥٣/٤٦٠
كرمانشاهان - ٢٢٧/٤٤٧/٤٩٠
٥١٢
كريم (خان - زند) - ٤٢٦/٤٢٧
٤٢٨/٤٥٧/٤٥٨/٤٦٠/٤٦١
كسائی (شاعر) - ٢٠٦
كسری - ١٧٣/١٨٥/٢٧٦/٥١٠
كشف الاسرار (عدة الابرار) ٢/٥
كشف الظنون - ٤٣٩
كشف اللغه - ١٩١/٢٠٢
كشف كشاف - ١٨٤
كشكول - ٢٣٤
كشمير - ١٣٩/٣٠٤
كشواذ - ٢٨٨
كعبه - ٥٨/٧١
كلدانی و كلدانيان - ٤٤٤/٥٢٦
كلمات بيگانه در قرآن (آرتور جفری) -
٥/٧٠/٧٣/١٣٦
كليله ودمنه - ٢٦٣/٢٧٦/٢٧٧
٢٩٥/٣١٠/٣١١/٣١٤
٣١٦/٤٥٥/٤٥٦
كمال الدين اسمعيل - ١٤٥/١٥٠
٥٥٩
كمال (خجندی) - ٢٥١/٣٦٩
كمبوجيه - ٣٤٥
كنارنگ - ٢٧٨/٢٨٨/٢٨٩
٢٩٠/٢٩١
كنز الحساب - ١٣٣
كنز السالكين - ١٥
كنعان - ٦٧
كورش و كورس - (نگاه كنيد
به سيروس) .
كوشيار - ٥٣٧
كوفه - ٥٠/٦٨
كوه مرّه (دهستان) - ٤٩٨
كوير نمك - ١٨٣
كهن دز (نيشابور) ٢٩١
كی - ١٢٠/١٥٨/٢٧٨/٥٠٩

کیان - ۲۰۰/۲۷۲/۲۸۶/۳۴۱
۳۴۷/۴۴۳/۵۳۵/۵۴۴
کیانوش - ۳۱۷
کیخسرو - ۲۱۲/۲۱۸/۲۸۸/۴۴۴
۴۷۳
کیخسرو شاهرخ - ۳۵۷/۳۶۹
کیخسرو فیتر - ۳۶۸
کیومرس - ۲۱۴/۲۸۵/۲۸۶
۲۹۲/۲۹۳/۲۹۹/۳۰۵
۳۷۳/۴۱۵/۴۴۲

گ

گاتا (اوستا) - ۴۹۳/۵۲۱
گازرگاه - ۸/۱۳/۲۵
گاه شماری درایران قدیم - ۳۸۱
گجرات - ۳۰۴/۴۳۴
گدار (آندره - فرانسوی) - ۳۴۲
گرجستان - ۴۳۶/۴۵۸
گردیز - ۳۰۹
گردیزی (ابوسعیدبن ضحاك) -
۲۷۴/۲۹۸/۳۰۹
گرسیوز - ۲۳۸
گرشاسب - ۲۱۶
گرگان - ۱۰۲/۱۰۳/۱۲۶/۱۲۸
۱۶۶/۱۶۹/۱۷۰/۳۵۳
گزارش شترنگ - ۵۰۰
گرزسس اول - ۳۲۷/۳۴۰/۳۴۴
گرزسس دوّم - ۳۴۵
گستهم (سپهبد) - ۲۵۷/۲۵۹
گشتاسب - ۲۱۹/۲۲۰/۲۲۱/۲۵۳
۲۵۵/۳۰۳/۳۰۵/۳۴۷
۳۴۸
گلبهار (چاپخانه) - ۸۰
گلستان - ۱۴/۴۲/۶۲/۶۶/۴۷۶
گلستان (باغ) - ۴۶۱
گلشن وصال - ۲۳۵/۲۳۸
گنبد قابوس - ۱۰۳/۱۲۸/۱۶۷
۱۶۹/۱۷۰
گنج شایگان (تذکره) - ۴۳۳
گنجه - ۴۵۸
گودرز - ۲۸۸
گوراب - ۲۴۸
گیلان - ۱۲۲/۳۵۳
گیو - ۲۸۸

ل

لار - ۸۸
ل.استرنج - ۲۴/۲۵/۶۸/۹۰/۱۴۷
۱۴۹/۱۵۱/۱۵۲/۱۵۴
۱۶۳/۱۶۸/۱۶۹/۱۸۳
۲۰۲/۲۰۳/۲۰۵/۳۴۶
۳۵۲/۴۰۱
لاهور - لوهر - ۵۱۲
لاهیجان - ۲۰۲
لباب‌الالباب - ۴۵۵
لبنان - ۳۴۱
لبیبی (شاعر) - ۱۴۶
لخم (دودمان) - ۲۶۲
لرستان - ۱۳۱/۴۵۷/۴۳۳
لطفعلیخان (زند) - ۴۲۷/۴۵۹
لطفعلیخان (نقاش) - ۳۳۶
لغة‌الفرس (فرهنگ اسدی) - ۸/۸۲
۱۳۴/۱۳۵/۱۳۶/۱۳۹

لغة الفراس (فرهنگ اسدی) -
١٤٦/١٥٠/١٥١/١٥٥
١٦١/١٦٣/١٦٤/١٦٥
١٨٤/١٨٦/٢٠٣/٢٠٦
٢٥٠/٢٥٢/٢٥٤/٢٦٣
٣١٧/٣٤٣/٣٤٤/٤٤٥
٥١٠
لکنهو - ٢٥٨
لندن - ٣٠١
لوامع الاشراق - (نگاه کنید باخلاق جلالی) ٨٩
لوقا (انجیل) - ٣٢٣
لوور (موزه) - ٤٤٣
لهراسب - ٢٥٥
لیپزیك ٣٤/٣٥/٣٢١
لیلی - ١٧٩
لیلی ومجنون (مثنوی) - ٢٣٥

م

مآثر السلطانیه - ٤٣٦/٤٥٩
ماچین - ٢٨٢/٣١٨/٥٠٧
ماخ (پیرخراسانی) - ٣١٥
مارکف (روسی) - ٤٣٠
مازدیسنان (کیش) - ٢٤٤/٣٤٦
٣٤٨
مازندران - مازاندر - مازند - ٢٤٥
٢٨٢/٢٨٣/٣٢٠
٣٥٣/٥٦٢
مالك اشتر - ٢٣٣
مالوه ٤٣٨
مأمون (عباسی) - ٢٧٦/٢٨٤
٣١٢/٣٢١/٤٣٨/٤٣٩
مانکجی (لیمجی هوشنگ هاتریا) -
٣٧٥/٤١٢/٤٣٤/٤٣٩
مانی - ١٦٠/٣٠٦/٣٢٣
ماوراء النهر - ٦٣/٢١٦/٢٥٠
٢٥٢/٣٠٤/٤٣٩/٤٤٦
ماهوی خورشید - ١٧٨/٣١٦
ماهویهٔ مروی - ٢٩٤
مبارزالدین (امیر - مظفری) - ٧٩
٨٠
متی (انجیل) - ٣٢٣
مثنوی (مولوی) - ٢٦٥/٥٢٣
مجالس السنه - ٢٣٤
مجالس العشاق - ١٢
مجد همگر - ١٥٣
مجلس سنا - ٥٤٧
مجلس شورای ملی - (نگاه کنید به واژه کنکاشستان یا انجمن نمایندگان)
مجمع البیان (تفسیر) - ٤
مجمع الفصحاء (تذکره) - ١٤٠
٢٣٨/٤٣٤
مجمل التواریخ - ٢٩٧/٣٣٠
مجنون - ١٧٩
مجنون (شاعر) - نگاه کنید به یغما)
محتشم (کاشی) ٢٣٤
محمد (آغا - خان قاجار) - ٤٢٦
٤٢٧/٤٢٨/٤٣٥/٤٥٨
٤٦٠/٤٦١
محمد (بن جهم برمکی) - ٢٨٣
٢٩٧/٣٢١
محمد (بن مخلد سکزی) - ٤٥٤

محمد (بن وصیف - شاعر) - ۴۵۲
۴۵۳
محمد (پدر وحید - میرزا) - ۹۷
محمد (پور بهرام مطیار اصفهانی)
۲۹۷
محمد (پیغمبر ص) - ۱۱۷/۱۳۵
۲۷۵/۲۷۸/۲۷۹/۲۸۵
۲۹۱/۴۹۲/۵۰۷/۵۰۸
محمد (خان - قرائی) - ۱۱۲/۱۵۱
۱۵۲
محمد (سلجوقی) - ۳۳۷
محمد (سلطان - خدابنده) - (نگاه
به اولجایتو)
محمد (شاه - قاجار) - ۱۰۲/۱۰۳
۱۲۴/۱۲۹/۱۳۰/۱۵۹
۱۶۱/۱۶۲/۱۶۴/۱۶۵
۱۶۷/۴۳۲/۴۳۶
محمد (عباسه) - (نگاه کنید
به معین الدین یزدی)
محمد (عوفی) - ۴۵۵
محمد (قزوینی) - ۲۷۰/۲۷۴/۲۹۴
۲۹۷/۳۰۰/۳۰۹/۳۱۱
۳۱۵/۳۱۶/۳۲۰/۳۲۱
محمد (میرزا - خان قاجار) - ۴۳۲
محمد تقی (خان - معمار) - ۴۳۱
محمد حسن (خان - قاجار) - ۴۵۸
محمد حسین (ابن حاج شمس الدین) -
۴۳۸
محمد رضا (شاه پهلوی) - ۳۶۳
محمد علی (خان - وزیرخارجه) -
۴۳۱
محمد ولیخان (میرپنج گورانی) -
۵۱۲
محمودآباد (خراسان) ۱۵۲
محمود (غزنوی) - ۲۷۱/۲۸۷
۳۰۴/۳۸۳/۳۹۸/۴۰۲
محمودی (شاعر) - ۲۰۳
مختاری (شاعر) - ۱۵۸
مخزن الاسرار (مثنوی) - ۴۹۰
مداین(تیسفون)- ۲۲۳/۲۵۰/۲۶۴
۲۹۲/۲۹۹
مدرسهٔ سپهسالار - ۵۳۸
مدرسهٔ علوم سیاسی - ۵۰۵/۵۲۹
مدین (شهر) - ۲۳۰
مدینه - ۶۳
مرآت البلدان - ۴۳۰/۴۳۴/۴۳۷
مرآت الزمان (تاریخ) - ۴۴۷
مرغاب - ۳۴۵
مرقس (انجیل) - ۳۲۳
مرو - ۲۴۵/۲۶۵/۳۱۷
۳۵۰/۴۲۵
مروج الذهب - ۲۶۵/۲۶۶
مرودشت - ۳۳۷/۳۳۹/۳۴۱
۳۴۴/۴۴۱
مریم - ۴۴۰
مزدك - ۳۵۹
مسجد شاه (تهران) - ۱۲۹
مسعود (سلطان - غزنوی) - ۳۹۸
۳۹۹/۴۰۲
مسعود (سعد سلمان) - ۲۳
۲۳۸/۴۰۶
مسعودی (شاعر) - ۱۶۵
مسعودی (مورّخ) - ۲۶۶/۴۴۵
۴۴۹
مشهد (طوس) - ۱۴۹/۱۵۱
۱۵۴/۳۲۸/۳۲۹/۴۹۰

مصحف - ۳/۲۴/۳۴۹
مصر - ۴۰/۴۸/۵۲/۶۳/۶۷
۲۸۲/۲۸۳/۳۰۷/۳۱۸
۳۴۱/۳۴۵/۳۵۳
مصطفی - (نگاه کنید به محمد ص)
مطلع السعدین (سمرقندی) - ۲۹۹
مظفر الدین (شاه - قاجار) - ۱۹۲
۴۹۹/۵۱۳
مظفریان - ۷۹
معتمد الدوله - (نگاه کنید بفرهاد میرزا)
المعتمد (خلیفه) - ۴۴۹
معجم الادباء - ۲۹۷/۳۰۸
معجم البلدان - ۳۵/۳۷/۱۶۳/۳۱۸
المعجم (فی معائیر اشعار العجم) - ۳۷
۳۸
معروفی (شاعر) - ۳۶۷
معرّی (ابو العلاء) - ۴۹۶
معزّی - ۱۳۹/۳۱۳
معلم یزدی (نگاه کنید بمعین الدین
یزدی)
معین الدین (شهرستانی - یزدی) -
۷۵/۷۶/۷۸/۸۱
مغول - ۱۶۸/۳۴۶/۵۳۳
مغولان - ۴۱۲
مفاتیح العلوم (خوارزمی) - ۵۳۷
مفاتیح الغیب (تفسیر) - ۴
مفردات - ۵/۷۳
مقامات حریری - ۱۹۱
مقدمهٔ بایسنغری (نگاه کنید به دیباچهٔ
بایسنغری)
مکه - ۸/۶۳/۱۳۱/۴۵۴
ملك الموت - ۱۵۳
ملکشاه (سلجوقی) ۴۲۲/۴۲۳
۴۴۶/۴۴۷/۴۴۸
ملکم (خان - ارمنی) - ۴۳۳
ملکم (سر - جان - انگلیسی) - ۴۵۸
الملل والنحل (شهرستانی) - ۲۵۵
۲۵۶
مناذره (دودمان) - ۲۶۲
منتخب اللغه - ۱۹۱
منتظم ناصری (تاریخ) - ۱۴۲
۱۴۴/۱۴۶/۱۴۷/۱۴۸
۱۵۲/۱۵۵/۱۵۹/۱۶۲
۱۶۵/۱۶۶/۱۶۷/۴۳۴
۴۵۹
المنجد (فرهنگ) - ۶۹/۷۱/۱۴۴
۱۵۰/۱۵۹/۱۶۱/۱۶۸
۱۹۱/۲۰۳/۲۰۶/۲۶۶
۲۶۷/۳۲۴/۴۰۳/۴۰۴
۴۰۶/۴۰۸/۴۰۹/۴۱۰
۵۲۶
منجیك (ترمذی) - ۱۶۶
منذر - ۲۲۲/۲۲۳/۲۶۲
منصور (ابن نوح سامانی) - ۴
منصور (دوانقی) - ۲۹۵/۳۲۴
منصور (شیرازی) - ۱۶۰
منظومه (حاجی ملا هادی سبزواری)
۲۳۴
منوچهر (کیانی) - ۲۱۵/۲۱۶
۲۴۵/۲۴۶/۲۴۸/۲۸۸
منوچهری - ۳۴۳/۳۷۳/۴۰۵
۵۶۲
مواهب الهی - ۷۵/۷۹
مودود (زین الملة بن مسعود غزنوی)
۳۰۹

موزهٔ بریتانیا - ۳۰۲
موسی (بن‌عیسی کسروی) - ۲۸۳
۳۲۲/۲۹۷/۲۹۳
موسی (پیغمبر) - ۲۳۳/۲۳۰
۳۲۳/۲۸۵
موسی وخضر (مثنوی) - ۲۳۳
موصل - ۳۰۹/۳۰۸/۳۷/۲۹
مولوی (جلال‌الدین رومی) - ۶۶
۲۶۵/۲۰۶/۱۵۶/۹۰
۵۵۹
مومن‌حسین (یزدی) - ۱۳۸
مهدی (عباسی) - ۳۲۴
مهر (ماهنامه) - ۵۱۳/۵۰۰
مهراب (کابلی) - ۲۹۴
مهراه (دهکده) - ۴۳۴
مهرکان (جشن) - ۳۶۲/۳۶۱
۳۷۷/۳۷۶/۳۷۵
میبد - ۵
مینو (باغ) - ۴۹۹/۴۹۸

ن

نادر (شاه) - ۴۵۹/۴۵۷
نادری (دودمان) - ۴۳۶
ناسخ التواریخ - ۱۶۵/۱۶۲/۱۵۹
۴۳۷/۴۳۶/۴۳۰/۱۷۹
ناصرالدین (سبکتکین) - ۳۰۴
ناصرالدین (شاه - قاجار) ۲۱۱/۱۳۰
۴۱۴/۳۷۵/۲۴۰
۵۱۳/۴۳۶/۴۳۴/۴۳۳/۴۳۲
ناصر خسرو - ۱۳۹/۱۳۸/۱۰۱
۳۴۶/۱۸۳/۱۵۹/۱۴۹
۴۷۵/۴۵۵/۴۰۵/۳۵۲
۵۵۷/۵۴۳/۴۸۹
ناصرخسرو - ناصریه (خیابان) - ۴۲۹
۴۳۱
ناصری (خاندان) - ۳۹۹
ناغولدار (مغولی) - ۳۹/۳۱
نامهٔ آزاد - ۱۹۹
نامهٔ پارسیان - ۲۱۸
نامه خانهٔ بریتانیا - (نگاه کنید بموزهٔ بریتانیا)
نامه خانهٔ ملك (کتابخانه) - ۳۸۳
۴۰۰
نامهٔ خسروان - ۴۱۵/۴۱۲/۴۱۱
نامهٔ دانشوران - ۲۹۷
نامهٔ فرهنگستان - ۵۴۴/۵۲۶/۴۸۷
۵۴۵
نایب السلطنه - (نگاه کنید به عباس میرزا)
نبی - (نگاه کنید به نوی)
نبونسر - ۴۴۴
نجف - ۴۵۹
نخجوان - ۴۳۶
نزاری (قهستانی) - ۱۶۶/۱۶۴
نزهت القلوب - ۳۵۴/۱۸۳/۱۵۲
نصاب (الصبیان) - ۴۹۱/۱۳۳
نصایح الملوك - ۲۵۴/۲۵۳
نصرالله (ابوالمعالی) - ۳۱۱
نصرالله (حاج سید - تقوی) - ۵۵۷
نصربن احمد (سامانی) - ۳۱۳/۲۷۷
۴۵۵/۴۲۵/۳۱۴
نصیبین - ۳۱۹
نظام الدوله - ۱۸۰

نظام‌الملك (خواجه- طوسی) - ۲۵۳
۴۲۲/۴۲۳/۴۴۶/۴۴۷
نظامی (شاعر) - ۱۵۹/۲۳۳/۲۳۹
۲۵۳/۲۵۴/۲۵۸/۲۶۱
۴۰۷/۴۹۰/۵۰۹/۵۴۳
نظامیه (مدرسه) - ۶۳
نعمان (پادشاه حیره) - ۲۲۲/۲۶۲
نعمان (بن مقرّن) - ۲۶۵/۳۵۲
نفحات الانس - ۱۵/۲۵/۶۵
نگارستان (باغ) - ۱۶۲/۱۶۴/۱۶۵
نمرود - ۵۲۷/۵۲۸
نوبهار (نامه) - ۳۲۶/۳۲۹/۳۳۲
۳۴۳
نوح (پیغمبر) - ۲۸۵/۴۵۳
نوح (بن منصور سامانی) - ۲۹۸
نور و کجور - ۳۳۴
نوذر - ۲۸۶
نوشاد (شهر) - ۱۰۶/۱۳۸/۱۳۹
نوشزاد - ۳۵۰
نوشیروان - (نگاه کنید به انوشیروان)
نوقان (دهکده) - ۴۵۱
نولدکه (آلمانی) - ۳۱۵/۳۱۶/۴۴۱
نُوی - ۱/۳/۵/۷/۱۰/۲۴/۶۷
۲۰۰/۲۲۶/۲۳۴/۲۴۳
۴۴۰/۴۹۰
نهاوند - ۲۶۵/۳۲۷/۳۳۴/۳۵۲
نیشابور - ۱۱/۱۶۹/۲۵۵/۲۷۸
۲۸۹/۲۹۱/۳۰۸/۴۰۱
نیك پی (قریه) - ۱۶۲
نیل (رود) - ۶۷/۱۸۲

و

واندیداد (اوستا) - ۵۲۲
وحشی (بافقی) - ۴۴۶
وحید (میرزا حسن دستگردی) ۱۹۵
۲۵۴
وحید (میرزا طاهر) - ۹۲/۹۷
وزارت فرهنگ - ۳۰۳/۵۴۶/۵۴۷
وزارت معارف - (نگاه کنید بوزارت
فرهنگ)
وصاف (وصاف الحضرة - تاریخ) -
۲۷/۳۳/۳۸/۷۹/۱۴۹
۱۸۴/۱۸۵
وصال (شیرازی) - ۲۰۷/۲۲۵
۲۳۵/۲۳۶/۲۳۷/۲۳۸
وفیات الاعیان - ۲۹۷
وقار (میرزا احمد شیرازی) - ۱۳۲
۲۰۷/۲۰۹/۲۱۰/۲۱۳
۲۲۵/۲۲۶/۲۲۷/۲۲۸
۲۳۱/۲۳۲/۲۳۳/۲۴۰
۲۴۱/۲۵۳/۲۵۵/۲۶۷
وکیل - (نگاه کنید به کریمخان زند)
وِگرد (برادر هوشنگ) - ۴۳۷
ویسپرد (اوستا) - ۵۲۱
ویسه ورامین (مثنوی) ۲۴۷
ویشتاسب - ۳۴۷/۳۴۸
ویکاجی تاراپور والا - ۳۶۱
ویل (آلمانی) - ۴۴۱
وینه - ۴۳۱

ه

هادی (حائری) - ۱۹۷/۱۹۹
هادی (حاجی شیخ - نجم آبادی) - ۳۰۱
هادی (حاجی ملا - سبزواری) - ۲۳٤
هادیس (کاخ) - ۳٤۰
هارون الرشید - ۲۷٦/۳۱۱/۳۱۲
هخامنشی - (نگاه کنید به کیان)
هدایت (رضا قلیخان) - ۱۳۸/٤۳٦
هدایة السبیل - ۱۳۱
هرات ۵/۸/۱۲/۱۳/۲۳/۲۵/۱۰۱
۱۰۲/۱۰۳/۱۱۳/۱۱٤
۱۱۵/۱۱٦/۱۱۷/۱۲۹
۱٤٦/۱۵۳/۱۵٤/۱٦۵
۲۷۸/۲۸۹/۲۹۸/۲۹۹
۳۱۵/٤٤۸/٤۵۳
هرتسفلد (آلمانی) - ۳٤۲
هرمان (مصر) ٤٤۱
هرمز (ساسانی) - ۲٤۹/۳۱۵
هرمز چهارم - ۳۵۳
هرمزجی کاووس‌جی دینشاه - ۳٦۸
هرمس یا هرمس الهرامسه - ۴۳۹
٤٤۱
هرموز - ۸٦/۸۸/۱۵۰
هری‌وهراه - (نگاه کنید به هرات)
هریرود - ۱٤۹/۱۵٤
هزاره - ۱۱۳/۱۲۵/۱۵۳
هشام (قاسم اصفهانی) - ۲۸۳/۲۹۷
۳۲۲
هفت اقلیم - هفت بهر - (نگاه کنید به هفت کشور)
هفت پیکر (مثنوی) - ۲۵۳/۲۵٤
۲۵۸/۲٦۱
هفت کشور - ۲۱۸/۲۸۱/۲۸۲
۲۸۸/۳۱۷/۳۱۹/۳۲۰
۴۳۷/٤۹۱
هلی (جشن) - ۳۷٤
همدان - ۱۲۲/۱۵۲/۱۵۳/۲۲۷
۳۵۲/۳۵۳/۳۷۲
هندوستان - ۱۹٤/۲۲۰/۲۲۵
۲۲۷/۲۸۲/۳۰٤/۳۱۱
۳۱۸/۳۲۰/۳٤٦/۳٤۸
۳۵٦/۳۵۸/۳۵۹/۳٦۰
۳٦۱/۳٦۲،۳٦۳/۳٦۸
۳۷٤/۳۷۵/٤۱۲/٤۳٤
٤۳۸/۵۰۷/۵۲۱/۵۲۲
۵٤٤
هوشنگ (پیشدادی) - ۲۱۳/۲٤۲
۲۸۵/۲۸٦/۳۷٤/٤۱۵
٤۳۷
هوشنگ‌هاتریا - (نگاه کنید بمانکجی لیمجی).
هیون (هیاطله) - ۳٤۸
هیت (شهر) - ۳۵

ی

یأجوج - ۳۱۹
یادگار (مجله) - ۸۰
یادگار زریران - ۵۰۰
یاشنا (اوستا) - ۵۲۱
یاقوت - ۱٤۷/۱٦۳/۱٦۸/۲۹۵
۳۰۷/۳۰۸/۳۲٤/۳۵۲
٤۰۱
یتیمة الدهر - ۲۹۸/۳۰۸

یحیی (برمکی) - ۳۱۱
یزد - ۷۶/۷۸/۸۰/۸۱/۱۰۲/۱۰۷
۱۰۹/۱۴۲/۱۴۳/۱۸۳
یزدان‌داد (پسر شاهپور) - ۲۷۸/۳۱۶
یزدگرد (شهریار) - ۲۲۴/۲۶۵
۲۶۶/۲۷۸/۲۸۴/۲۹۱
۲۹۲/۲۹۴/۲۹۹/۳۰۰
۳۰۵/۳۵۲/۳۶۴/۳۸۰
۳۸۱
پشت (اوستا) - ۳۹۲/۴۹۳/۵۲۱
یعقوب (بیك - باینْدری) - ۸۶/۸۷
یعقوب (پیغمبر) - ۶۷
یعقوب (لیث) - ۳۰۰/۴۲۳/۴۲۴
۴۴۸/۴۴۹/۴۵۰/۴۵۱
۴۵۲/۴۵۳
یغما (جندقی) - ۱۷۱/۱۷۸/۱۷۹
۱۸۱/۱۸۲/۱۸۳/۱۸۵
یمن (هاماوران) ۲۸۲/۳۱۳
یوحنا (انجیل) - ۳۲۳
یوستی (فرهنگ) - ۵۲۳
یوسف (پیغمبر) - ۳۸/۶۷/۱۵۱
۴۷۴
یونان - ۳۴۰/۳۴۵/۵۱۷/۵۳۳
یونسکو - ۵۵۱
یهود - ۶۷/۳۲۱
یهوده - ۶

فهرست واژه ها

الف

آئینه گرد - ۱۲۲/۱۶۰
آبان - ۴۹۳
آبدست - ۲۱۰/۲۳۹
آبسالان - ۴۹۹
آبستان - ۵۰۱
آبگرد - ۱۲۲/۱۶۰
آخشیج وآخشیك - ۲۱۹/۲۵۲
آخوند وآخند - ۲۱۹/۲۵۳/۵۶۱
۵۶۲
آدمیزاد - آدمیزاده - ۴۶۶/۴۷۷
آذر - ۲۶۰
آذرآئین - ۴۹۲
آذربرزین - ۴۹۲
آذر بهرام - ۴۹۲
آذرخرداد - ۴۹۲
آذرخش - ۴۹۱
آذرمهر - ۴۹۲
آذرنوش - ۴۹۲
آذین - ۱۷۲/۱۸۵/۲۰۹/۲۱۱
۵۱۴/۵۵۷
آرامی (زبان) ۵۲۴/۵۳۳
آرش - ۵۲۸
آرمان - ۱۲۰/۵۱۴
آشکارنامه - ۲۶/۲۳۴
آشکاره گوی - ۵۰۴
آغال - ۱۲۷/۱۶۸
آگفت - ۱۱۷/۱۵۶
آمار - ۱۴۶
آماس - ۳۲۸/۳۵۴/۳۵۵
آموزشگاه - ۳۷۵/۳۷۸/۳۸۲
۴۱۱/۴۲۹/۴۶۲/۴۶۷
۴۶۹/۴۷۱/۵۰۰/۵۱۵
۵۲۹
آموزشگر - ۳۷۸
آموزگار - ۴۶۳/۴۷۰/۵۱۳
۵۶۲
آمیز - ۱۷۵/۱۸۶
آمیغ - ۵۳۶/۵۳۷
آمین - ۷
آوازپردازی - ۲۳۶
آورنده - ۳۱۶
آوند - ۳۳۳/۳۴۱
آهار - ۲۴
آهو - ۱۲۸/۱۷۰/۴۳۲ دو
ابریشم - ۹۳/۹۸
اتومبیل - ۵۳۴
ارابه ۱۰۹/۱۴۴
ارتنگ - ۱۰۵
ارج - ۱۱۰/۱۴۵/۲۰۸/۲۲۷
۳۸۴/۳۹۹
ارجاف - ۳۹۱/۴۰۶
احتشام - ۳۹۶/۴۰۹
ارُد - ۴۹۳
اردو (زبان) - ۳۱/۳۹/۴۷۶

اردیبهشت - ۴۹۳/۸
ارزه - ارزهی - ۴۹۱/۳۱۸/۲۸۱
۴۹۴
ارشکین - ۵۰۳
ارغند - ۳۳۵
ارغنده - ۱۴۱/۱۰۸
اروند - ۳۵۳/۲۴۹/۲۱۶
اروندان - ۲۴۹
ازار - ۲۰۵
ازخودبرنگاشتن - ۲۴/۹
ازم - ۱۵۴/۱۱۴
اسپند - اسفند - اسفندان - ۳۲۷
۳۴۵
اسپندارمذ - ۴۹۳
استاد - ۴۷۰
استان - ۵۴۸
استاندار - ۵۴۸
اسب‌ریز — اسپریس — اسپرس —
(نگاه کنید به اسب‌ریس)
اسبریس - ۱۶۵/۱۲۴
استوشدن - (نگاه کنید به خستو)
اشرفی - ۴۳۵/۱۵۰
اشو - ۴۹۲
اضعاف - ۴۰۴/۳۸۶
افراز - ۱۳۵/۱۰۴
افسوس - ۵۰۴/۵۰۳
افسون - ۳۱۷
افغانی (زبان) - ۵۲۴
الفغده - ۲۶۳
اقتحام - ۴۰۸/۳۹۳
التون تمغا - ۳۶/۲۹
الماس - ۱۵۸/۱۵۷/۱۲۰
اماره - ۱۴۶/۱۱۰
اماره‌گیر - ۱۶۶/۱۲۶
امشاسپندان - ۴۹۳
انجمن برزگان - ۵۴۷
انجمن نمایندگان - ۴۶۹/۴۶۲
۵۲۹/۵۲۶/۴۸۳
اندازه‌گر - ۴۳۰/۳۶۱/۲۶۴
۴۷۴/۴۶۳
انگلیسی (زبان) - ۵۲۹/۴۸۱
۵۶۲
انگلیون - ۳۲۳
انگیزه - ۲۲۰/۲۱۰/۲۰۹/۲۰۸
۳۷۴/۳۷۳/۳۶۸/۲۳۹
۴۳۳/۳۷۶
انوشه - هشت
اواختر - ۴۹۴
اوبار - ۱۶۶/۱۲۶
اودر - افدر - اپدر - ۴۵۹/۴۳۵
اورمزد - ۴۹۳
اورند و اورنگ - ۳۳۵/۳۲۸
۵۶۱/۳۵۴
اوژن - ۱۶۶/۱۲۶
اوستا - اوسنائی (زبان) - ۴۸۱
۵۲۳/۵۲۱/۴۸۹/۴۸۳
۵۳۵
اهورامزدا - ۴۹۳/۳۷۰/۳۴۸
ایجاب - ۴۰۲/۳۸۵
ایلغار - ۱۴۹

ب

بابزن - ۱۰۰/۹۶
باختر - ۴۹۴/۴۹۱
بادافراه - ۳۳۵/۳۱۷/۲۷۹/۲۷۵
بادرخش - ۴۹۱

بادُرم - ۲۲۰/۲۵۴/۳۷۶
بار - ۱۲۷/۱۶۸/۱۶۹
باریك اندازی - ۲۹۰/۳۲۴
باریك دیدن - ۳۹۴/۴۳۲
بازگشت - ۱۸۱
باژ - باج - ۲۲۰/۲۵۴/۳۷۵
۳۷۶/۵۰۷
باستانشناسی - ۳۶۸/۴۴۴
باستان نامه - ۲۹۳/۲۹۵
بافدم - ۱۰۹/۱۴۴
بالان - ۱۲۶/۱۶۶
بام - هشت /۲۱۶/۲۴۸
بایستنی - ۲۴۳
بتو - ۴۹۱/۴۹۴
بخشش - بوش - ۲۵۶
بذله - ۴۹۷
بر - ۱۳۴
برآغالیدن - ۳۸۸
برپروشان - ۱۳۵
برجیس - ۱۰۸/۱۱۸/۱۴۱
برخی - ۱۷۴/۱۸۵/۱۸۶/۴۹۶
بردالعجوز - ۵۳۶
بُرده - ۲۲۴/۲۶۶
برر سیدن - ۳۸۶
برروشنان - ۱۳۵
برزین - ۱۲۰/۱۵۹
برغندان - ۱۲۳/۱۶۴
برفرودی - ۲۸۴/۳۲۳
برگست - ۱۲۲/۱۶۲
برمر - ۱۲۰/۱۵۸
برنامج - ۵۲۶
برنامه ۴۸۲/۵۲۵
برنج - ۳۷۲
برنگ - ۳۵۸/۳۶۳/۳۷۲/۴۶۳
۴۷۴/۴۷۵
بروشان - ۱۰۵/۱۳۵
برونز - ۳۷۲
برین - ۳۵۳/۳۵۴/۳۵۶/۳۶۶
۳۶۷/۳۷۸/۴۳۰
بستاخی - بستاخ - استاخ - بیستاخ -
۳۸۴/۴۰۲
بسندگی - ۳۹۲
بسودن - ۲۱۳
بلارك - ۱۲۶/۱۶۶
بلغار - بلغر - ۲۰۲
بلکه - ۲۶۷
بلوچی (زبان) ۵۲۴
بنات‌النعش - ۱۶۰
بنیان ۵۵۲/۵۵۴
بوته - ۹۴/۹۹
بوتیمار - ۵۵/۶۸/۷۰/۲۳۶
بوش - ۱۱۵/۱۵۴/۲۲۲
بومهن - ۱۱۲/۱۴۹
بهرام - ۱۰۸/۱۱۸/۱۲۱/۱۴۱
۱۵۶
بهرمان - (نگاه کنید به بهرمن)
بهرمن - ۱۱۲/۱۲۱/۱۵۱
بهیزك - ۳۸۰
بیاره - ۵۵۹/۵۶۰
بیجاده - ۱۲۱/۱۶۰
بی‌رنج اندیشه - ۹/۲۴
بیگمان شناختن - ۳۸۷
بیوسه (بیوس) - ۱۸۶/۱۸۷
بیونه - ۱۷۶/۱۸۶

پ

پاچنامه - پاژنامه - پاشنامه - ۷۵
۸۰/۱۵۷/۱۷۹/۱۸۵
۲۱۱/۲۲۵/۲۳۹/۲۵۳
۳۱۲/۴۲۹/۴۴۴/۴۷۷
۴۹۴/۴۹۹/۵۳۸
پاداش - ۲۷۵/۲۷۹/۳۱۷/۳۳۵
پارکه - ۵۳۴
پارهٔ زر - ۴۳۵
پازند (زبان) - ۳۲۷/۳۴۹
۳۵۱/۳۵۲
پازندی (زبان) - ۵۳۳
پالایش - ۴۸۲
پایاب - ۲۱۴/۲۴۴
پایان نامه - ۴۷۷
پایندان - ۳۰/۳۷
پایهٔ سخن - ۱۷۹
پخته خوار - ۱۷۵/۱۸۶
پذیرش - ۱۳/۲۵
پرچم - ۱۴۸
پرخاشخر - پرخاشجو - ۲۲۰/۲۵۴
پرخو - ۱۸۷
پرخوئی - ۱۷۷/۱۸۷
پرسنل - ۵۳۴
پرگرد - ۴۹۲
پرن - ۱۲۱/۱۶۰
پروز - ۱۲۴/۱۶۴
پرو - ۱۰۶/۱۳۸
پژوهش - پژوهنده - سه/۹۵/۱۰۰
۲۷۰/۲۹۵/۳۰۹/۳۵۰
۳۷۷/۴۳۳/۵۰۵/۵۱۵
۵۲۰/۵۲۹/۵۵۸
پهلو - ۵۲۲
پهلوانی (زبان) - ۵۲۲
پهلوی (زبان) - هشت /۱۰۷
۲۰۹/۲۴۷/۲۴۹/۲۶۹
۲۷۶/۲۷۷/۲۹۶/۳۰۰
۳۱۰/۳۱۲/۳۱۳/۳۱۴
۳۲۱/۳۵۰/۳۵۱/۳۵۴
۴۳۷/۴۳۸/۴۸۱/۴۸۳
۴۹۴/۵۰۰/۵۱۳/۵۲۱
۵۲۲/۵۲۳/۵۲۴/۵۳۳
۵۳۵
پوپك - ۵۱۰/۵۱۱
پیشوائی - ۱۷۹
پیش گفت - ۵۴۴
پیکر نگار - ۳۵۸/۳۵۹
پیکره - ۴۱۳
پیمان نامه - ۷۶
پیوسته - ۴۸۷/۵۵۶

ت

تاب - ۱۱۰/۱۴۵
تاریخ - ۳۵
تازه روئی - ۳۹۸
تازی - ۱۸۹/۲۰۴/۲۰۵/۲۲۴
۲۶۵/۲۷۱/۲۷۷/۲۹۶
۳۰۴/۳۰۷/۳۱۰/۳۱۱
۳۱۴/۳۸۳/۴۱۵/۴۴۰
۴۵۳/۴۵۵/۴۸۱/۴۹۶
۵۲۳/۵۴۰
تبان (تنبان) - ۱۸۹/۲۰۵

تبرخون - ۳۷۷
تخته - ۳۶۳/۳۶۴/۳۶۵/۳۶۶
۴۶۳/۴۶۴
تدنق - ۳۹۲/۴۰۸
ترازنامه - ۴۶۶/۴۶۷/۴۷۷/۵۲۶
ترازو - ۱۱۶/۱۵۵
ترجمانی - ترجمان - پنج /۱۰۳
۲۶۹/۲۷۰/۲۷۳/۲۹۷
۳۱۱/۳۱۴/۳۲۱/۳۲۲
۴۲۹/۴۳۲/۴۴۰/۴۵۹
۵۲۴/۴۶۹/۴۹۰/۵۰۵
۵۰۰/۵۱۳/۵۱۶/۵۱۸
ترزبانی - ۳۳
ترسا - ۷/۲۸۵
ترفند - ۳۳۵
ترکی (زبان) - ۵۲۳/۵۲۵
۵۶۱
تسویف - ۳۸۹/۴۰۶
تشریق - ۵۳۷
تشویر - ۳۹۶/۴۱۰
تغریب - ۵۳۷
تفك - ۱۴۷
تفنگ - ۱۱۱
توفیر - ۳۹۶/۴۱۰
تلگراف - ۵۳۴
تماحزه - ۱۲۳/۱۶۳
تندروی - ۴۷۹/۴۸۹
تندسه - تندیس - تندیشه - (نگاه کنید به تندیس)
تندیس - ۱۱۹/۱۵۷/۳۴۱/۳۵۶
۳۵۷/۳۵۸/۳۵۹/۳۶۱
۳۶۲/۳۶۳/۳۶۴/۳۶۷
۳۷۹/۴۱۳
تنگ - ۱۱۲/۱۵۱
توپ - ۱۰۹/۱۱۱/۱۴۴
توپا - ۱۴۵
توپك - ۱۴۷
تورنگ - ۱۲۲/۱۶۰
تیاقدار - ۱۷۲/۱۸۴
تیر - ۱۱۸/۱۵۷/۲۴۶/۲۴۷
تیرکان - ۲۴۷
تیمار - ۱۷۳/۱۸۴
تیمم - ۲۳۹
تیه - ۵۶۲

ث

ثریا - ۱۶۰/۱۸۵

ج

جانشین شاهی - ۱۲۹
جدیب - ۵۳۵
جُمل (حساب) - ۳۶۳/۳۷۹
جن - ۱۱۰/۱۴۶/۲۱۰/۳۶۳
۳۶۴/۳۶۵/۳۶۶/۳۷۸
۴۳۰
جُنگ - ۸۰/۳۸۳
جهود - ۶/۲۸۴/۲۸۵

چ

چاپ - ۲۶
چاروادار - ۱۵۰

چامه سرائی - ۲۳۶/۷۵
چاو - ۲۴۹/۲۶
چشمك - ۱۰۰/۹۶
چفته - ۱۸۰
چلغوزه - ۷۱
چم - ۱۵۵/۱۴۱/۱۱۹/۸۰
۱۸۰/۱۷۰/۱۶۸/۱۵۷
۲۳۵/۲۰۱/۱۸۶/۱۸۴
۳۶۷/۳۴۴/۳۱۳/۲۳۹
۴۳۵/۴۰۵/۳۷۷/۳۷۶
۴۶۸/۴۶۳/۴۵۹/۴۴۴
۵۴۳/۵۲۶/۴۸۹/۴۸۱
۵۵۸
چنو - ۱۳۵/۱۰۵
چهار پاره - ۱۸۲/۸۹
چهره نگار - ۳۳۶

ح

حباری - ۱۶۱
حرز کردن - ۴۰۶/۳۹۰
حرمل - ۳۴۵
حمیری (زبان) - ۵۲۴

خ

خاد ۲۰۰
خانقاه - ۷۴/۶۰
خاور - ۴۹۴/۴۹۱
خاور شناس - خاورشناسی - ۳۴۴
۵۲۳
خایسك - ۹۹
خجستگی - ۳۹۵
خدای - ۲۹۴
خدا ناشناسی - ۲۹۶
خر بنده - ۱۵۰/۱۱۲
خرداد - ۴۹۳
خرذ انگارشی - ۴۰۸/۳۹۲
خرزین - ۲۳۷
خرشت - ۴۹۱
خستو - ۴۰۴/۳۹۸/۳۸۶/۲۹۵
خسروانی (سرود) - ۴۵۲
خلف - ۴۰۷/۳۹۱
خندستان - ۱۶۳/۱۲۳
خنرس بامی (هواخیراتا - خمیر - بامین) ۴۹۱/۳۱۹/۲۸۲
خنیاگر - ۱۲۷
خنیده - ۲۴۳
خوارزمی (زبان) ۵۲۴
خورشید - ۴۹۳
خوزه - ۷۱
خویشتن در افکندن - ۳۹۴/۳۹۳
خویش کام - ۳۱۵/۲۷۷
خیم (خو) - ۵۰۱

د

داب - ۱۶۱/۱۲۲
داد - ۴۱۵
داد شناسی - ۵۲۹
دادگستری - ۴۹۰
داستانسرا - داستانسرائی - ۲۶۸
۴۱۳/۳۹۸/۳۴۱/۳۲۲
۴۴۸/۴۳۹
داستان - ۳۶

داستان نامه - ۷۹/۱۴۶/۱۵۱
۱۶۷/۱۹۵/۲۰۷/۲۲۵
۲۳۹/۲۴۰/۲۴۵/۲۴۸
۲۵۷/۲۶۲/۲۶۳/۲۹۴
۲۹۷/۳۰۰/۳۰۸/۳۰۹
۳۹۹/۴۰۲/۴۱۱/۴۴۷
۴۴۹/۵۲۷/۵۲۹
داستان نویس - ۱۴/۲۶
دانشسرا - ۴۶۳/۴۷۰/۴۷۱/۴۷۲
۴۷۳
دانش جهان - ۲۲۶
دانش خداشناشی - ۲۳۴/۲۵۲
دانش دین - ۲۲۶/۲۵۲
دانشکده - ۴۳۰/۴۶۳/۴۶۵/۴۷۰
۴۷۷
دانشگاه - ۴۶۳/۴۶۴/۴۷۰/۴۷۱
۴۷۴
دانشنامه - ۳۳۶/۳۸۲/۴۶۵/۴۶۶
۴۶۷/۴۷۷
دانگ - ۴۰۸
داوران داور (قاضی القضاة) - ۸۷
۲۵۲/۳۹۹
دبستان - ۴۱۴/۴۶۳/۴۶۶/۴۷۰
۴۷۱/۴۷۷/۴۸۱/۵۱۳
۵۱۴
دبیر - ۴۶۳/۴۷۰/۵۰۵/۵۱۳
۵۱۴
دبیرستان - ۴۲۹/۴۶۳/۴۶۶
۴۷۰/۴۷۱/۵۰۵
دخ - ۱۲۶/۱۶۶
دخمه - ۲۱۶/۴۱۶/۴۴۵/۴۴۶
دُر - ۶۹
درای - ۳۲۶/۳۴۴
درم - ۲۷۷/۳۱۳
درویشی ۱۱
دری (زبان) - ۲۷۱/۲۸۷/۳۱۴
۵۲۴
درست و درستی - ۱۱۲/۱۵۰
۴۱۲/۴۳۵
در کاری‌شدن - ۳۹۶
در گردن کسی کردن - ۳۹۵
درفشی - ۲۰۷/۲۳۶/۲۳۸/۲۶۴
۳۱۱
دژ هوخت - ۴۹۳
دژ هورشت - ۴۹۳
دژ یار - ۵۳۵
دست نگارش - ۱۹۱
دست نوشت و دست نویس - ۷۵
۱۷۹/۲۰۸/۲۲۶/۲۳۶
۲۳۸/۲۴۰/۲۹۸/۳۰۱
۴۰۰/۴۳۳/۴۳۴/۵۲۴
دستور - دستوری - دستور خانه -
۱۲۴/۱۹۲/۲۱۳/۲۴۰
۲۴۱/۴۲۴/۴۶۲/۴۶۹
۴۷۰/۴۷۱/۴۷۲/۴۷۳
۴۷۴/۴۸۲/۴۸۳/۴۸۴
۴۸۵/۴۸۶/۴۹۸/۵۲۶
۵۲۹
دستور زبان - ۲۲۵
دست یاری - ۱۹۲
دشخوار - ۱۰۷/۱۳۹
دشمت - ۴۹۳
دشمن کامی - ۳۹۵
دشنه - ۱۲۶/۱۶۶

دشیار - ۵۳۵
دفتر - سه/۱۷۱/۱۸۳/۱۸۴/۳۳۶
۳۷۰/۳۸۳/۳۸۸/۴۰۰
۴۸۴/۴۸۹/۵۰۰/۵۲۱
دفترچه - ۳۸۴/۵۲۴
دکان - ۵۵/۷۰
دم - ۲۱۹/۲۵۲/۲۵۳
دندان مز - ۱۰۶/۱۳۸
دوابرو - ۳۳۳
دوبیتی - ۳۷
دوستکانی - ۱۰۵/۱۳۵/۱۳۶
دوگروهی - ۳۸۸
دیوان - سه/۱۷۱/۱۹۱/۱۹۲
۳۷۰/۳۹۸/۴۸۴/۴۹۰
دیوان کشور - ۱۹۲
دیبا (دیبه) - ۲۹/۳۵/۱۸۹/۲۰۱
دیس - دس - ۳۶۷
دهقان - دهگان - ۲۷۲/۲۸۴
۳۰۵/۴۴۵/۴۸۴/۴۹۳
دین - ۵۵/۷۰

ر

راست شناسی - ۱۱/۲۵
راه درویشی - ۲۵
رای - ۷۳
رباعی - ۳۷/۱۸۲
رج - ۱۶۴
رده - ۱۲۴/۱۶۴
رستخیز - ۵
رفوزه - ۵۳۴
رنگ - ۱۰۹/۱۲۲/۱۴۴/۱۶۱
۱۶۵/۱۸۰
روائی - ۲۴۳
رود - ۱۰۴/۱۳۵
روز پاداش - ۲/۵
روز شمار - ۵
روزمه - ۲۳/۲۰۹/۲۱۴/۲۳۸
۲۳۹/۲۴۰/۲۷۰/۳۳۲
۳۶۳/۳۷۹/۳۸۳/۴۹۵
۵۳۸
روزنامچه - ۹۳/۹۹
روزه داشتن - ۲۱۴/۲۱۵/۲۴۲
۲۴۳/۲۴۴/۲۴۵
روشن - ۲۵۳
روی شناسی - ۳۹۴
رویگری - ۴۲۳/۴۴۸
رهی ۱۶۷/۲۱۸
رهنمونی - ۷۶/۸۰
ریا - ۳۸۵/۴۰۳
ریو - ۱۷۴/۱۸۰/۱۸۶

ز

زام - ۱۴۹
زامیاد - ۴۹۳
زانیچ - ۴۹۴/۴۹۷
زاور - ۱۲۳/۱۶۳
زاوری - ۳۲۹/۳۷۰
زبانزد - ۳۴۶/۳۸۴/۴۸۸
زبانشناسی - زبانشناس - ۲۲۵
۴۸۱/۵۰۵/۵۲۰/۵۲۳
زرزور - ۲۰۴
زم - ۱۱۱/۱۱۶/۱۴۹/۱۵۵

زمان - ۸۷/۳۶/۲۹
زمزمه - ۳۷۶
زلت - ۴۰۶/۳۹۱
زند (زبان) - ۳۵۰/۳۴۹/۳۲۷
۳۵۲
زنّی - ۴۰۸/۳۹۲
زیمه - ۳۵۴

ژ

ژرف - ژرفی - ۴۸۷/۴۷۵/۴۶۴
ژرف بینی - ۴۷۵

س

سار - ۲۰۴/۱۸۹
سالار - ۲۹۵/۲۰۶/۱۹۰
سالگره - ۴۷۶/۴۶۵
سالمه - سه/هشت/۸/۲۳/۱۶۴
۲۲۸/۲۰۸/۱۹۵/۱۷۱
۲۵۵/۲۴۷/۲۳۸/۲۳۶
۳۱۳/۳۱۰/۳۰۵/۳۰۰
۳۷۵/۳۶۳/۳۴۷/۳۴۶
۴۶۸/۴۶۳/۴۶۲/۳۸۰
۴۷۴/۴۷۳/۴۷۲/۴۷۱
۴۹۸/۴۹۵/۴۸۰
سالنما - ۳۰۹
سامی (زبان) - ۵۲۴
سانسکریت (زبان) - ۳۱۱/۳۱۰
۵۵۸/۵۴۴/۴۸۹
ساو - ۳۴۱/۲۵۴
سبکساری - ۳۹۴
سپنج - هشت/۱۱۶/۲۱۶/۲۵۰
۲۵۱
ستاره - ۴۰۵
ستاره شناسی - ۳۲۱/۳۰۷
ستام - ۱۵۶/۱۱۷
ستان - ۵۴۴
ستهیدن - ۴۰۷/۳۹۷/۳۹۱
ستیز و ستیزه - ۴۰۷
ستیغ - ستیخ - ۳۴۴/۳۴۳/۳۲۶
۴۴۵/۳۵۴/۳۵۳
سخته - ۲۹۵/۲۳۹/۲۱۱
۴۹۴/۴۷۴/۳۳۶/۳۰۲
۵۵۷/۵۱۱
سخن از کسی یاد کردن - ۳۹۷
سخن باز گردانیدن - ۳۹۷
سخن بیهوده - ۳۹۷
سخن پراکنده - یك/۳۳/۷۹/۱۰۲
۲۳۵/۲۰۷/۲۰۱/۱۸۳
۳۲۳/۳۱۴/۲۷۰/۲۶۹
۵۰۰/۴۹۵/۴۸۰/۴۴۹
۵۴۷
سخن پوشیده گفتن - ۳۸۹
سخن پیوسته - یك/۲۰۱/۲۰۷
۳۲۳/۳۱۴/۲۶۹/۲۳۵
۵۰۰/۴۹۱/۴۸۰/۳۸۰
۵۴۷
سخن گشاده کردن - ۳۸۹
سخنور - سخنوری - ۸۷/۳۶/۱۵
سرآغاز - یك/۲۶۸/۲۷۰/۲۷۵
۴۸۶/۴۶۹/۴۵۶/۳۱۴
۵۱۶/۴۹۱

سروا - ۱۰۲/۱۲۸/۱۳۳/۱۷۰
۲۲۷/۲۵۳/۴۴۸
سرواد - ۱۰/۲۴/۷۹/۱۴۰/۱۵۳
۱۶۴/۱۷۸/۱۹۵/۲۲۵
۲۳۷، ۲۴۴/۲۴۷/۲۵۳
۲۶۳/۲۷۱/۲۷۲/۳۰۸
۳۱۴/۳۲۵/۳۲۸/۳۶۲
۳۶۴/۳۶۵/۳۶۶/۳۷۹
۳۸۱/۴۳۳/۴۳۴/۴۳۵
۴۵۶/۴۷۱/۴۸۰/۴۹۰
۴۹۱/۵۰۵/۵۱۴/۵۴۱
۵۵۸
سروادسرائی - ۲۳۵/۴۵۵
سروش - ۲۶۰
سروش‌وش - ۷۷/۸۲
سره - ۱۱۲/۱۵۱/۱۵۴/۱۷۱
سریانی (زبان) - ۵۳۳
سطبر - ۲۱۳/۲۴۱
سغده - ۲۶۳
سغدی (زبان) - ۵۲۴
سفینه - ۸۰
سکالش - ۹۳/۹۸/۲۵۷/۳۵۹
سگزی (زبان) - ۴۵۰
سنگ نوشت - ۳۴۵/۵۲۲/۵۴۴
سوته - ۲۶۶
سودا - ۶۹
سوره - ۴
سوری (گل) - ۲۱۷/۲۵۱
سوطه - ۲۲۵/۲۶۶
سوگنامه - ۱۸۲
سه خواهران - ۱۶۰
سیزك - ۵۰۳
سیوندی - (زبان) - ۵۲۴
سیورغامیشی - ۲۷/۳۳

ش

شادخواب - ۱۲۵/۱۶۵
شادروان - ۱۲۲/۱۶۰
شادی‌یادکردن - ۳۹۶
شارسان - ۱۷۸/۲۰۲/۳۰۷/۳۳۵
شباهنگ - ۲۰۰
شب‌پره - ۶۰/۷۳
شب چره - ۱۰۶/۱۳۸
شبت - شبه - شوهی - ۲۸۱/۳۱۸
شرار - ۱۲۲/۱۶۱
شرنگ - ۵۶۱
شکوهیدن - ۳۹۶/۴۰۹
شلوار (سروال) - ۱۸۹/۲۰۵
شم - ۱۱۶/۱۵۵
شمارگر - ۳۰۷
شمار باریك کردن - ۳۹۲
شمن - ۱۲۱/۱۶۰
شوه - ۴۹۴
شهریور - ۴۹۳
شیشه فرنگی - ۱۰۱
شیلان - ۱۶۴
شیوه - ۵۵۰

ص

صلاح - ۳۸۵/۴۰۳
صلف - ۴۰۳/۴۰۴

صنعت - ۴۰۳/۳۸۵
صنوبر - ۷۱
صوم (صیام) ۲۴۳

ض

ضیعه - ۴۰۴/۳۸۷

ط

طوطا - ۶۷
طوطی - ۶۷/۴۹
طوفان - ۵۵۳/۵۵۲

ع

عبری (زبان) - ۳۲۳/۷/۶
عراده - ۱۴۴
عربه - ۱۴۴
عربی (زبان) - ۵۳۳/۵۳۱/۵۳۰
عربی ۵۳۴
عصفره - ۱۳۷
عقعق - ۲۰۳
عمو - (عم) - ۴۳۵

غ

غراره - ۳۲۴/۲۹۱
غژمان - ۲۶۳/۲۲۳
غکه - ۲۰۳
غلپه - ۲۰۳
غلت - ۴۰۹/۳۹۶
غلط - ۴۰۹/۳۹۶
غم باده - ۶۸
غمخورك - ۷۰/۶۸
غمدان - ۶۸
غمنده - ۶۹
غم وغمان - ۵۰۲/۲۶۳/۶۸/۶۱

ف

فر - ۵۶۱/۵۴۴/۳۱۷/۲۷۹
فراخ بخشایش - ۲
فراددفش - ۳۱۸/۲۸۱
فرارود - ۴۳۹/۳۰۴/۲۵۲/۲۵۰
۴۴۶
فرا گفت - ۵۰۵
فرانسه (زبان) - ۴۱۴/۴۱۲
۵۲۹/۴۸۱/۴۳۲
فرجود - ۴۹۲
فرخاردیس - ۲۶۳
فرخجستکی - ۵۵۸/۲۳/۸
فرخشت - ۴۹۹
فرغر - ۳۴۳/۲۳۹/۲۱۰
فرغنده - ۱۴۱/۱۲۶/۱۰۸
فرنگی (زبان) - ۵۳۴/۴۸۷/۷
۵۳۵
فرودین (جنوب) - ۳۷۸/۳۶۷/۳۶۳
۳۵۳/۴۶۴/۴۳۰

فروردین و فرودین - ۴۹۳
فروزه - ۲۴۹
فرهنگستان - ۵۴۳/۵۴۴/۵۶۱
فریاد خواستن - ۳۸۶
فزونی - ۲۳/۸
فرغند و فرغنده - ۱۴۱
فژگند و فژگنده - ۱۴۱
فسانه - ۳۶/۲۹
فسوس - ۳۸۷
فسیله - ۱۱۲/۱۴۹/۱۵۰
فغ - ۱۲۱/۱۵۹
فقه‌اللغه - ۵۲۰

ق

قالی وقالین - ۵۳/۶۹
قانون - ۳۸۹/۴۰۵/۴۰۶
قرقوب - ۲۰۶
قیاس - ۳۹۰/۴۰۶

ك

کاج - ۷۱
کاچال - ۱۲۷/۱۶۸
کارنامه - ۲۵۵/۲۷۹/۲۸۷/۲۹۲
۳۲۸/۳۵۶/۳۹۹/۵۲۱
کارفرمان - ۳۸۹
کاریز - ۴۱۶
کاغذ - ۸۳/۹۰
کامپانی - ۵۳۴
کامه - ۱۲۴
کُردی (زبان) - ۵۲۴
کرفه - کرفك - ۵۰۱
کرگ (کرگدن) - ۱۶۶
کسك - (نگاه کنید به کشکرك)
کشف - ۵۱۱
کشکرك - ۱۸۹/۲۰۳
کشور مداری - ۱۹۹
کشه - ۵۶۱/۵۶۲
کفیار - ۲۱۹/۲۵۳/۳۴۷
کلنگ - ۱۹۰/۲۰۶
کلوخ اندازان - ۱۶۴
کمری شدن - ۱۷۲
کمینه - ۵۴۰
کنار روزی - ۵۳۷
کنار شبی - ۵۳۷
کنارنگ - ۱۱۸/۱۳۱/۱۵۷
۲۲۸/۲۹۸/۴۴۹/۴۹۰
کنتنژان - ۵۳۴
کندآوری - کندا گر - کندا - کنداور
۲۷۲/۳۰۵/۳۰۶/۴۳۹
کُنش - ۲۵۶/۴۵۴/۴۹۳
کنگاش و کنگاج - ۱۰۸/۱۱۷
۱۴۱/۱۴۲/۱۷۴/۴۲۱
۴۶۹
کنگاشستان - ۱۹۳/۳۲۹/۳۵۸
۳۶۰/۳۷۰/۴۶۹/۵۲۹
کوچی - سه/۴۶۲/۴۶۸
کوشك - ۵۲۷
کیا - ۲۱۱
کینه گزار - ۸۴
کینه کوش - ۱۷۶/۱۸۶
کیوان - ۱۲۱
کیهان - ۱۰۴/۱۳۴/۲۶۴/۴۷۲
۵۱۴

گ

گاری - ۱۴۴
گاه شماری - ۳۸۱
گذار - ۹۰
گذارنده - ۳۱۴
گرازان - ۹۶/۱۰۰
گرانی کردن - ۳۹۰
گردر - ۵۱۲
گردش - ۱۳/۲۵
گرزه - ۳۳۵
گروگر - ۹۶/۱۰۱
گزارش - ۹۰/۲۰۸/۲۷۹/۴۴۰
۴۸۵/۵۴۲/۵۴۳
گزارنامه - ۹۰
گزاره - چهار/۹۰/۴۴۰/۵۰۰
۵۲۰/۵۴۲/۵۴۳
گزیت - گزیه - گزید - ۲۱۲
۲۴۰/۲۵۴/۳۷۵
گشادنامه - ۱۰۸/۱۴۲
گفتار - ۵۲۰
گفته پیغمبر - ۱۱
گنجینه - ۷۵/۷۹/۹۲/۹۷/۱۷۱
۳۸۳/۴۰۰
گواهی نامه - ۴۶۵/۴۶۷/۴۷۵
گوشت - ۴۵۴
گوهرآذین - ۱۸۵
گوی چغمینی - ۴۹۴
گویش و گویشن - ۲۵۶/۴۹۳
گیتی - ۲۲۲/۲۵۶
گیلکی (زبان) - ۵۲۴

ل

لاتینی (زبان) - ۴۰۵/۵۳۵
لاجورد - ۲۹/۳۵
لاد - ۲۰۰
لادن - ۱۰۵/۱۰۷/۱۳۶/۱۳۷
لاف - ۴۰۳
لاغ - ۱۸۰/۱۸۲
لال - ۱۲۷/۱۶۷
لرد - ۱۲۰/۱۵۹
لری (زبان) - ۵۲۴
لوت - ۲۱۸/۲۵۱
لوچ - ۴۸/۶۶
لولی - ۵۱۱
لیست - ۵۳۴
لیسک - ۵۱۱
لیوه - ۵۵۰

م

ماده تاریخ - ۳۸۰
ماز - ۵۶۲
مازدیسنی - ۴۹۳/۵۲۱
مازندرانی (زبان) - ۵۲۴
مانا - ۱۸۹/۲۰۶
ماه روزه - ۷۸/۸۲/۱۲۸/۱۹۳
ماهچه - ۱۱۱/۱۱۷/۱۴۸
ماهنامه - ۳۶۸
ماهیچه - ۱۴۸
مرخشه - ۴۹۷

مرزبان - ۱۵۷
مرغ عیسی - ۷۳
مرصع - ۱۸۵
مری - ۱۵۹/۱۲۰
مزکت - ۴۴۳/۱۳۴/۱۰۴/۷۹
محکمه تمیز - ۱۹۲
مشك - ۲۷۵/۲۳۰/۱۳۵/۱۰۵
معاذالله - ۱۶۲
معاونت - ۱۹۲
مقارعه - ۴۰۴/۳۸۶
مُقل - ۴۰۶/۳۹۱
مکاری - ۱۵۰
مکثر - ۴۰۶/۳۹۱
مُکس ومکیس - ۲۴۰/۲۱۲
مگر - ۹۹
ممتحن - ۴۰۴/۳۸۸
مناظره - ۴۰۷/۳۹۱
منش ومنشن - ۴۹۳/۴۵۴/۲۵۶
۵۱۵
منشور - ۱۴۲
مهر - ۴۹۳/۱۲۱
مهرکان - ۲۴۷
مهروز - ۳۳۲
مهسال - ۵۰۵/۵۰۴
موبد - ۳۶۵/۲۵۹/۲۵۸/۲۵۷
۴۷۰/۳۶۶
موبدی - ۱۸۰
میان کش - ۴۹۴
مینو - مینه - هشت/۲۵۶/۲۲۲
۵۰۱/۴۹۹

ن

نازادگان - ۱۸۶/۱۷۵
نازك - ۶۹/۵۳
ناژو - ۷۱
ناسره - ۱۵۱
ناله - ۲۶۷/۲۲۵
نامه خانه - ۴۰۰/۳۸۳/۹۷/۷۸
نامه نگاری - ۴۰۲/۳۹۸/۷۵
نامه های پهلوی - ۲۴۹
ناهار - ۲۴/۱۱
ناهید - ۱۵۷/۱۲۷/۱۲۱/۱۱۸
نبسه - ۲۰۰/۱۸۳
نبشت - ۵۲۴
نبید - ۳۸
نثر - ۳۲۴/۳۲۳
نره - ۱۶۰/۱۲۲
نزاکت - ۶۹
نسار - ۴۹۴/۴۹۱
نشاختن - نشاردن - نشاستن - ۴۶۵
۴۸۸/۴۷۶/۴۷۵
نشانی - ۸۰/۷۶
نطنزی - (زبان) ۵۲۴
نظم - ۳۲۳
نعله - ۲۶۷/۲۲۵
نفت - ۶۶/۴۶
نقاش - ۶۷
نگارشگری - ۹۷
نگاهداشت - ۱۱
نماد (نمار) - ۱۸۴/۱۷۲
نمشته - ۳۷۷/۲۵۶/۲۵۵/۲۲۲
۴۳۲
نواخت - ۵/۳
نواد - ۵۲۴/۴۸۴/۴۸۳/۴۸۱

نوادشناسی - ۳۰۸
نوازش - ۳٤
نوان - ۱۳۹/۱۰٦
نوئین - ۲٤۱/۲۱۳/۱۵۷/۷٦
نوبت - ۱۵٤/۱۱٤
نوروز - ۲٤۷
نوشاد - ۱۳۸/۱۰٦
نوید - ۳۲۳
نوی‌شناخت و نوی‌شناس - ۳/۱
نوی شناخت ٤٤۰/۲۵/۱۱
نیلد - ۵۵۸
نیروی یادداشت - ۲٤
نیلوفر - نیلپر - نیلفر - نیلوپل - نیلوفل - نیلوبر - لیلوپر - لیلوپرك ۵٦۰/۵۵۹/۵۵۸/٤۸۹
نیمانیم - ۳۹٦
نیم‌چامه - ۲٤/۱۰
نیم‌سرواد - ۹۱

و

وابسته - ۵۵٦/٤۸۷
واچه - ٤۰۱
واژه - یك/دو/پنج/۸۳/۱۰۳/۱۳۵ ۱٤۲/۱٦٤/۱٦۸/۱۶۹ ۱۸۵/۱۸٦/۱۹۳/۱۹۸ ۱۹۹/۲۰۰/۲۰۲/۲۰۷ ۲٤٦/۲۵٤/۲٦۷/۲۷۱ ۳۱۰/۳۱۳/۳۲۳/۳۲٦ ۳٤٤/۳۵۱/۳۷۰/۳۷۹ ۳۸۰/۳۸۳/۳۸٤/٤۰۱ ٤٤۰/٤٦۲/٤٦۳/٤٦۹ ٤۷٦/٤۷۷/٤۷۸/٤۸۱ ٤۸۲/٤۸۳/٤۸٤/٤۸٦ ٤۸۷/٤۸۹/٤۹۱/٤۹۷ ۵۰۵/۵۲۰/۵۲۵/۵٤۱ ۵٦۲
واژه شناسی - ۳۸۳/٤۰۱/٤۲۹ ۵۵٦
واژه همگانی (اسم عام) - ٤۸۸
وخشور - ۲۰۰
ودرخش - ٤۹۱
وراغ - ۱۲۱/۱٦۰
ورآهنگ - ۵۳۷
ورج - ۱۱۰/۱٤۵
ورمان - ٤۹۷
ورّفان - ۱۲٤/۱٦۵/٤۳۳
ورهرام - ٤۹۳
وزیر معارف - ۱۹۲/۱۹۸
وستار - ۵۰۲
وستی - پنج/۲۰۸/۲۳٤/۲۳۸ ۲٤٦/۳۷۰/۲۰۱
وشناد - ۲۰۱
وضو - ۲۳۹
وظیفه - ۳۹۲/٤۰۸
وفق - ۳۹۲/٤۰۹
ولکان - ۴۳۵
ولی - ۲٦۷
وند (ونت) - ۳۵٤
وور برست - وور برشت - اوربرستی - اوربرشت) ۲۸۲/۳۱۹/٤۹۱
وورجرست - وورجرستی - وور - خرشت) ۲۸۲/۳۱۹/٤۹۱
وهمن - ٤۹۳
ویددفش - ۲۸۲/۳۱۸
ویژه - ۳۷۵

ه

هرا - ۳۳٤
هرمزد - ۳۷۰/۷۲
هزاره - ۳۷۱/۳۵۷/۳۱۰
هزینه - ۳٦۹/۳۵۷/۲۷۷
هم بشتی کردن - ۳۹۳
همت - ۴۹۳
همتائی کردن - ۳۹۳
هم دیدار شدن - ۳۹۷
همسپذ مأبذیه - ۵۳٦
همگانی - ۳۷۵
هنرآموز - ۴۷۰/٤٦۳
هنرستان - ۴۷۰/٤٦۳
هنگ - ۵٤٤
هوبره - ۱٦۱
هوخت - ۴۹۳
هورشت - ۴۹۳
هور قلیائی - ۵۱۱
هوزوارش - ۵۳۳/۵۲٤
هوس - ۱۸٦/۱۸۵/۱۷۳/۳۸
هوسان - ۸۲/۷۷
هیول - ۸۱
هیولانی - ۸۱/۷۷
هیربُد - ۴۷۰

ی

یادداشت - ۱۱
یاشنا (پهلوی) - ۲٤۹
یافتنی - ۲۳۵/۲۰۷
یله - ۳۲۳/۲۸۵
یورش - ۱٤۷
یوم‌التذکار - ۴۷٦
یونانی (زبان) - ۵۳۵